

تاریخ تگورین دولت صفاری

علی شجاعی صائین



تاریخ تکوین دولت صفاری

علی شجاعی صائین

تاریخ
ایران
۴
۱
۲۴



اسکن شد

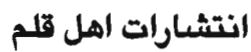
تاریخ تکوین دولت صفاری

علی شجاعی صائین

افکار

تاریخ تکوین دولت صفاری

علی شجاعی صائین



ISBN - 964 - 5568 - 09 - 9 - ۹۶۴ - ۵۵۶۸ - ۰۹ - ۹ : شابک

تشکر و سپاس :

اگر نبود بهره‌های فراوانی که از محضر استاد ارجمند جناب آقای دکتر علی اصغر مصدق برده‌ام، بدون شک نوشته حاضر در چهارچوبهای موجود تنظیم و تحریر نمی‌گشت. نظرات صائب ایشان، در موارد بسیاری راه‌گشای نویسنده در انجام پژوهشهای لازم برای رفع نقایص رساله حاضر گشت. از خداوند متعال سلامت و توفیق روزافزون ایشان را خواستارم.

علی شجاعی صائین

فهرست

۱۳	«مقدمه»
۱۷	«معرفی و نقد منابع»
	«بخش مقدماتی»
۳۵	«عباسیان و مسائل شرق خلافت»
	«فصل اول»
۳۷	«عباسیان و واگذاری قدرت در شرق»
	«فصل دوم»
۴۹	«عباسیان و سیاستهای تازه در شرق»
	«بخش اول»
۶۷	«نگاهی به سیستان، پیش از برآمدن صفاریان»
	«فصل اول»
۶۹	«جغرافیای سیستان»
	«فصل دوم»
۷۷	«سیستان و پیشینه افسانه ای و تاریخی آن»
	«فصل سوم»
۸۱	«سیستان در دوره اسلامی»
	«فصل چهارم»
۸۷	«جریانهای سیاسی-نظامی سیستان»
	«بخش دوم»
۱۱۱	«پیدایش یک امپراتوری»
	«فصل اول»
۱۱۳	«آشنایی با پیشینه های یعقوب لیث»

«فصل دوم»

۱۷ «در راه تصاحب قدرت»

«فصل سوم»

۱۲۵ «گسترش قدرت در سیستان»

«فصل چهارم»

۱۳۱ «پایه های قدرت»

«فصل پنجم»

۱۳۷ «گسترش بیرون از مرزهای سیستان»

«فصل ششم»

۱۵۳ «شمشیر عهد و لوای یعقوب»

«فصل هفتم»

۱۶۳ «یعقوب و خلافت عباسی»

«فصل هشتم»

۱۸۵ «نگاهی دیگر به مؤسس دولت صفاری

۱۹۵ «پیوستها»

«مقدمه»

سرزمینی که در آن زندگی می‌کنیم، در گذر سالیان، رویدادهای تلخ و شیرین، کوچک و بزرگ و پایدار و زودگذر، بسیار بر خود دیده است؛ اما اگر خواسته باشیم یکی از بزرگترین و عمیق‌ترین این حادثه‌ها را مشخص سازیم، بی‌شک باید به ورود اعراب مسلمان به ایران اشاره کنیم. با پدیدار شدن اولین دسته‌های رزمی ارتش اسلام در مناطق زیر سلطهٔ امپراتوری ساسانی و وارد آمدن ضربه‌های پی‌درپی بر پیکرهٔ آن - که پیش از این از درون فروپاشیده بود - هرگونه مقاومتی بی‌ثمر جلوه کرد. به زودی اعراب بر بیشتر سرزمینهای ایرانی چیره گشتند و فراتر از آن، بر جنبه‌های مختلف حیات ایرانیان تأثیر گذاشتند و با بهره‌گیری از اهرمهای گوناگون، بر شدت، وسعت و ماندگاری این تأثیرگذاری افزودند؛ اسلام در این سرزمین توسعه یافت و همراه با خود دگرگونیهای بزرگی را در اخلاق، آداب و رسوم، باورهای دینی و روابط اجتماعی و اقتصادی در پی آورد.

عرصه‌های سیاست و مملکتداری از زمینه‌هایی است که در پی این واقعه، از ریشه دگرگون گشت و دست کم تا دو قرن، سیاستهای متفاوتی را با بهره‌گیری از آموزشهای اسلام گردن نهاد. حاکمیت به معنای وسیع آن در اختیار اعراب درآمد و دست ایرانیان از بخشهای اصلی سیاست و ادارهٔ سرزمینهای ایرانی به اعرابی که از کوفه و بغداد و دمشق فرستاده می‌شدند، سپرده شد. «امویان» که خلافت را به سلطنتی موروثی بدل ساخته بودند، تمامی شعارهای اسلام را دربارهٔ برابری نژادها و اقوام مختلف بایکدیگر و برتری

فضیلت و تقوا بر سایر معیارها، به زیر پا گذاشتند. خلیفگان اموی تنها اعرابی را می‌شناختند که مجری سیاستهای قوم گرایانه آنان بودند و برای دیگر اقوام، کمترین حقی را قائل نگشتند. آنان قدرت و سلطنت خود را بر سر این رفتار خود گذاشتند و سرانجام آن را از کف دادند.

نارضایتی گسترده موالی، زمینه رشد و توسعه دعوت عباسیان را فراهم کرد. بخشهای مختلف مردم خراسان در انتقال قدرت به عباسیان، برای رهایی از سیاست قوم گرایی امویان، نقش اول را داشتند و در کنار شایستگیهای نظامی خویش، برای آشنایی آنان با آیین کشورداری بسیار کوشیدند. قدرتها و خاندانهای بزرگی چون «ابوسلمه» و «برمکیان» عهده دار وزارت دولت عباسی شدند و اقتدار و شکوه آن را به ویژه در دوره «هارون» به نقطه اوج رساندند؛ اما در همین زمان به دست اشرافیت تازه شکل یافته عباسی گرفتار آمدند و به کلی از قدرت دور شدند. اما برمکیان آخرین ایرانیانی نبودند که پس از همکاری با عباسیان به زیر کشیده می شدند. خاندان سهل در تلاشهای بعدی ایرانیان، «مأمون» عباسی را به خلافت بغداد نشاندد؛ ولی سرانجام مقهور همان سیاستهایی گشتند که پیشینیان ایشان بدان سرنوشت دچار شده بودند.

این رویدادها و گرفتاریهای مأمون در نواحی مرکزی و غربی، گروههایی از ایرانیان را در آغازین سالهای سده سوم هجری، به درپیش گرفتن تدابیر جدی واداشت. برخی از آنان همچون «بابک» و «مازیار»، در ادامه حرکتهای نظامی-اجتماعی گذشته، دست به کار نبردهای خونین شدند و گروهی دیگر، دهقانان و اعیان ایرانی و «طاهریان» به نمایندگی از آنان، در رابطه ای انتفاعی و دوسویه، قدرت را در خراسان و مناطق وسیعی از ایران به دست گرفتند و حدود پنجاه سال با تکیه بر عهد و منشور خلفای عباسی، مجری سیاستهای حاکمیت خلافت در این نواحی شدند؛ ولی سرانجام در سالهای آخر حکومت خود، نیروی جدیدی از ایرانیان را در برابر خود یافتند.

تحقیق حاضر کوششی است برای بررسی زمینه‌های تاریخی برآمدن دولت «صفاری» و زمینه‌های شکل‌گیری آن در نیمهٔ قرن سوم هجری. تلاش این تحقیق، روشن ساختن ویژگیها و جایگاه تاریخی دولت صفاری است و به پاسخ پرسشهایی خواهد پرداخت که روشنگر یکی از مهمترین دوره‌های تاریخ ایران است: چگونگی شکل‌گیری قدرت «سیستانیان» به رهبری فردی که هیچ قرابت اجتماعی با بخشهای اشرافی ایران نداشت، برپایی و سازماندهی تشکیلات بزرگ نظامی، برخورداری از نیروهای اجتماعی ضدخلافت و سرانجام توفیق در طرح مبارزه با خلافت عباسی که پیش از آن همواره با عدم کامیابی مواجه گشته بود.

روشن است که برای نخستین بار نیست که این موضوع مورد پژوهش و مذاقه قرار می‌گیرد. پیشتر نیز بسیاری از پژوهشگران به بررسی این موضوع به صورت مجرد یا در ضمن تبیین و تشریح تاریخ ایران پرداخته‌اند؛ ولی بخش مهمی از این تحقیقات، به ویژه توسط محققان ایرانی، جنبه‌های عاطفی ایران دوستانه و به عبارتی رساتر، ناسیونالیستی و ضدعربی-اسلامی را در تحقیق خود ملحوظ داشته‌اند و معمولاً از داورها و استنتاجات جانبدارانه دور نمانده‌اند. در این تحقیقات عموماً بنیانگزار جنبش سیستانیان، بازگوی تمایلات و گرایش‌های وطن دوستانه و بلکه ضداسلامی صاحبان تحقیق شده است به گونه‌ای که نه تنها تحقیق را از هویت علمی خود جدا می‌سازد که چهره واقعی تاریخ را در پس پرده تصورات و ذهنیات شخصی پنهان می‌کند.

در این رساله تلاش کرده‌ایم دامنه پژوهش را در محدوده سالهای حضور یعقوب لیث در عرصه‌های سیاسی-نظامی سیستان تا «تشکیل و تکوین دولت صفاری» گردآوریم، اما به ضرورت، به برخی زمینه‌های دیگر نیز پرداخته‌ایم. آگاهیها و باورهای خود را در یک بخش مقدماتی و دو بخش اصلی مطرح کرده‌ایم؛ در دو فصل بخش مقدماتی، به اختصار، اوضاع خلافت عباسی از عزیمت مأمون به بغداد تا خلافت «معتمد» و ارتباط ایرانیان و عباسیان در نیمهٔ

اول قرن سوم هجری را مورد بررسی قرار داده ایم. بخش نخست نیز به بیان مختصری درباره جغرافیای تاریخی سیستان، پیشینه های اسطوره ای-پهلوانی و اخلاق اجتماعی مردم آن پرداخته، سپس تاریخچه ای از دوره اسلامی سیستان تا برآمدن صفاریان بیان شده است. در این بخش کوشیده ایم با تشریح اوضاع سیاسی-نظامی و گروه بندیهای اجتماعی سیستان در آستانه پیدایی دولت صفاری، سربر آوردن یعقوب را از میان رقیبان توضیح دهیم. در بخش دوم و آخر این پژوهش نیز پس از بیان پایه های حکومت یعقوب، به خروج او از سیستان و درگیریهایش با «رتبیلان»، «طاهریان»، «زیدیان طبرستان» و سرانجام نبرد رودر رو با خلیفه اشاره کرده، به بازکاوی انگیزه های اصلی او از این اقدامات پرداخته ایم. در واقع در خلال این بخش، تئوری حکومتی دولت یعقوب بررسی و تشریح شده است.

بدون شک نویسنده این سطور، درباره موضوع مورد بررسی حرف آخر را نزده است. اگرچه اساساً چنین کاری در مباحث علمی ناممکن می نماید. چه بسا بر نکته هایی دست نیافته یا آنکه نتوانسته است آگاهیهای گردآمده را به خوبی سامان دهد و به استنتاج صحیح و منطقی از آنها پردازد. امید آن که صاحب نظران و استادان بزرگوار، با عنایتی که به این اوراق می فرمایند، بارهنمودهای صائب خویش به کشف و رفع عیوب این تحقیق یاری رسانند.

علی شجاعی صائین، بهار ۷۱

«معرفی و نقد منابع»

ارائه تصویری روشن از تاریخ صفاریان، به ویژه چگونگی برآمدن آنان، همانند بسیاری از مقاطع و رویدادهای تاریخ ایران، کاری مشکل به نظر می‌رسد. سختی این کار تنها بدین دلیل نیست که برخی حوادث و وقایع این دوران از دید تاریخ‌نگاران پوشیده مانده یا گمان کرده‌اند که از اهمیت لازم برای نقل در منابع تاریخی برخوردار نمی‌باشد و بر همین اساس به آن نپرداخته‌اند. این خود عارضه‌ای است که دامنگیر سراسر تاریخ ایران و بلکه جهان گشته و از این پس نیز خواهد شد و ما نیز به عنوان پژوهشگران تاریخ ناچار هستیم تنها با آنچه در دست داریم، وظایف خویش را انجام دهیم.

مشکلات اصلی برای تحقیق درباره صفاریان، به طور عمده به ویژگیهای ساختاری این دولت، به ویژه در نخستین سالهای شکل‌گیری آن بازمی‌گردد. از یک سو و به دلایلی چند، رهبری دولت صفاری و در پی آن محیط دربار صفاری - جز اندک فعالیت‌هایی که در زمینه شعرگویی به زبان پارسی داشته - چندان علاقه‌ای به امور فرهنگی و علمی از خود نشان نداده، میدان مناسبی را پیش روی دانشمندان و از جمله تاریخ‌نگاران آماده نساخته است. به همین سبب ما با منبع یا منابعی که در سالهای نزدیک به شکل‌گیری دولت صفاری و از سوی مورخان وابسته یا هواخواهان آن به نگارش درآمده باشد، آشنایی نداریم و در آینده دور یا نزدیک نیز به یافتن چنین نوشته‌هایی چندان امیدوار نیستیم. همین واقعیت باعث گشته بسیاری از رویدادهای این دوران، تنها از سوی مورخانی که با محل حادثه و زمان

وقوع آن فاصله بسیار داشته اند و به هنگام فراموشی بخشی از تاریخ این سالها^۱ و آمیختگی افسانه و واقعیت^۲، به رشته تحریر درآید. بدیهی است آگاهیهای برآمده از چنین منابعی، در موارد زیادی ناقص و مخدوش می باشد و باید با احتیاط بسیار با آنها روبه رو شد.

از سوی دیگر، صفاریان به دلیل فرودستی پایگاه طبقاتی شان، حضور خوارج در میان صفوفشان و از آن بالاتر برای جسارتشان برضد خلافت عباسی، با تحقیر، ناخشنودی و غرض ورزی بسیاری از منابع روبه رو گشته اند. از دیدگاه بیشتر مورخان - که خود نماینده و هواخواه محیط اشرافی و مدافع حرمت دینی عباسیان بوده اند - صفاریان جز گروهی دزد و راهزن، با اصل و نسبی پست و حقیر نبوده اند که در پس اتحادی شوم با خوارج، راه طغیان و عصیان برضد خلیفگان در پیش گرفتند و سرانجام نیز سزای این رفتار ناشایست خود را در شکست «دیر عاقول» مشاهده کردند و دریافتند. در قضاوتهای یکسویه و طرفدارانه این منابع نیز باید به دیده تردید نگریست. به دلیل چنین باورها و گرایشهاست که این تاریخ نگاران به صفاریان، بیشتر از زاویه ارتباط با خلافت عباسی نگریسته اند و هر آنچه را که بیرون از این دایره بوده و در بغداد و «بین النهرین» احساسات چندانی را بر نمی انگیزخته است، مورد بی توجهی یا کم توجهی قرار داده اند و به سرعت از روی آن گذشته اند. بر همین اساس، آگاهیهای این منابع درباره نخستین سالهای فعالیت سیاسی - نظامی «یعقوب» در سیستان و همچنین سفرهای جنگی وی به برخی از مناطق افغانستان فعلی، به شدت ناکافی و اندک است و پرسشهای بسیاری بی آن که پاسخی قانع کننده

۱. برای نمونه بنگرید به:

ابن اثیر: الکامل (بیروت، بی تاریخ)، حوادث سال ۲۶۵ هـ.

یاقوت حموی: معجم البلدان (بیروت، ۱۹۷۹ م)، ج ۴، ص ۳۳۴.

۲. ر.ک. به:

منهاج سراج جوزانی: طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۱۹۸ -

۱۹۷.

بیابند، همچنان در ذهن جستجوگر تاریخ این دوران برجای می ماند. مجموع این عوامل و ویژگی عمومی تاریخ نویسی شرقی - که بیشتر به ذکر حوادث سیاسی - نظامی مربوط به دربار خلفا و سلاطین پرداخته اند و از بیان زمینه های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ... شکل گیری رویدادها غفلت کرده اند بازشناسی تمام عوامل و زمینه های «پیدایش و تکوین دولت صفاری» را با موانع جدی روبه روی می سازد و سختکوشی و دقت نظر فراوانی را برای یافتن مواد خام تاریخی و استفاده و استنتاج صحیح و منطقی از آنها می طلبد.

بدون شک اگر از آگاهیهای فراوانی که کتاب «تاریخ سیستان» در اختیار می گذارد، محروم می ماندیم، بسیاری از نقاط تاریک و مبهم در محدوده این تحقیق، همچنان برجای می ماند. این اثر که تنها پس از همت مرحوم «ملک الشعراء بهار» و در سال ۱۳۱۴ ه. ش. به صورت کتابی منظم در اختیار علاقه مندان قرار گرفت، به احتمال بسیار زیاد در سالهای میانی سده پنجم هجری به نگارش درآمده و نویسنده آن تاکنون ناشناخته مانده است.^۱ آگاهیهای وسیع این کتاب درباره جغرافیا و بنای شهرهای سیستان، پیشینه های افسانه ای آن، اوضاع آن در دوره اسلامی، فعالیت خوارج به ویژه «حمزه بن آذرک» در سیستان و به طور کلی در شرق ایران، نخستین سالهای حضور یعقوب و عیاران همراه او در صحنه فعالیت های سیاسی - نظامی سیستان، چگونگی سربرآوردن او از میان رقیبان و سازماندهی ارتشی بزرگ با بهره گیری از «عیاران»، «خوارج» و «مطوعه» و پس از آن توجه به سفرهای نظامی یعقوب در مناطق شرقی، غربی و شمالی سیستان، درگیری وی با خلافت عباسی و سرانجام اطلاعات آن درباره ویژگیهای

۱. مرحوم ملک الشعراء در مقدمه خود بر این کتاب، احتمال می دهد نویسنده این کتاب «مولانا شمس الدین محمد موالی» بوده که تا سال ۴۴۸ ه. را به رشته تحریر درآورده و پس از او «محمود بن یوسف اصفهانی» حوادث سالهای ۴۶۵ تا ۷۲۵ ه. را نوشته است. وی همچنین حدس می زند این کتاب چندبار تألیف شده باشد. یک بار در زمان یعقوب و عمرو، بار دیگر در عصر خلف ابن احمد و بار سوم و چهارم در عصر طغرل سلجوقی و حدود سال ۷۲۵ ه. بنگرید به مقدمه «تاریخ سیستان»، ص «و» و «ی».

فردی مؤسس دولت صفاری، ضمن آن که در موارد زیادی، منحصر به فرد و بسیار ارزشمند است، خود به منزله مأخذ و معیاری برای نقد روایتهای تاریخی سایر منابع و تکمیل آنها به شمار می آید. اطلاعات این کتاب تا حد زیادی نگرشها و قضاوتهای یکسویه و دور از واقعیت منابع مخالف با صفاریان را تعدیل می سازد. کتاب همچنین به معرفی چهار شاعر حاضر در دربار یعقوب: «محمد بن وصیف کاتب سجزی»، «بسام کورد خارجی»، «محمد بن مخلد» و «صانع بلخی» و ذکر اشعار عربی و فارسی آنان توجه ویژه ای را مبذول داشته است.

دستاوردهای بزرگ یعقوب در براندازی رتبیان و طاهریان و درگیرش با عباسیان و در یک کلام تبدیل سیستان - که پیش از این ولایتی دور افتاده و کم اهمیت به شمار می آمد - به مرکز امپراتوری بزرگی از کابل تا مرزهای عراق عربی، احساسات محلی و قومی نویسنده گمنام «تاریخ سیستان» را تا حد زیادی برانگیخته است و او را بر آن داشته تا صفاریان را به عنوان مظهر غرور و افتخار سیستان و مردم آن، مستحق ستایش و تمجید بسیار بداند و از زیاده گویی و اغراق درباره آنان چیزی را فرو نگذارد؛ وی که دامنه این گزافه گویی را به ترجیح و تفضیل سیستان بر سایر شهرها و مناطق کره ارض نیز توسعه داده، در نسب نامه ای ساختگی، یعقوب را به پادشاهان ساسانی و از آن طریق به «کیانیان» و «پیشدادیان» پیوند می دهد و سرانجام نیز وی را با القابی همچون «ملک الدنیا»، طرف توجه تمام پادشاهان در شرق و غرب زمین قلمداد می کند. نقیصه دیگری بر این کتاب وارد است و آن دقت اندک نویسنده در بیان تاریخ برخی رویدادها می باشد، به گونه ای که در مواردی اشتباهات فاحشی را در پی آورده است. به عنوان نمونه، نویسنده هنگام بیان تاریخ مرگ یعقوب، آن را در روز «دوشنبه ده روز مانده از شوال» سال ۲۶۵ هـ. اعلام می کند اما بلافاصله وصول خبر فوت او را به سیستان در «روز یکشنبه دوازده روز مانده از شوال» همان سال، اعلام می دارد. به سخن دیگر، خبر مرگ یعقوب در نیشابور، دو روز زودتر از فوت او،

در سیستان به گوش همگان رسیده است!

پس از کتاب «تاریخ سیستان» - که پر حجم ترین و تعیین کننده ترین منبع این تحقیق بوده - نوبت به تاریخهای عمومی دست اول و نزدیک به زمان وقوع حوادث مورد نظر این پژوهش می رسد. «تاریخ یعقوبی» (متوفی در سال ۲۹۲ هـ) که در زمره قدیمی ترین تاریخهای عمومی است، از سال ۲۵۹ هـ فراتر نمی رود و در خلال حوادث این سالها، ضمن اشاره به مشکلات درونی خلافت عباسی مقارن بر آمدن صفاریان و همچنین بیان وابستگیهای طاهریان با عباسیان، از یعقوب و اقدامات او در سالهای نخستین تشکیل دولت صفاری نیز سخن به میان آورده است. اگرچه یعقوبی در این باره نیز همانند سایر رویدادهای مندرج در اواخر کتاب خود - که آشکارا کم مایه گشته - به طور گذرا و اندک سخن گفته، با این حال نکته های ارزشمندی را درباره مبارزه پیگیر یعقوب با خوارج سیستان و کرمان و غلبه او بر فارس بیان کرده است. یعقوبی به هنگام ذکر سرکوبی خوارج بر دست یعقوب، آشکارا خرسندی خود را از این اقدامات ابراز می دارد. شاید گرایشات شیعی یعقوبی، در این امر بی تأثیر نبوده باشد.

تاریخ بزرگ «الرسل والملوک» نوشته «ابوجعفر محمد بن جریر طبری» (۲۲۴ - ۳۱۰ هـ) تاریخ نگار نامی نیز تاریخ عمومی دیگری است مشتمل بر حوادث گوناگون از آغاز آفرینش تا سال ۳۰۲ هجری. طبری، علی رغم نژاد ایرانی خود، نمونه برجسته سنت تاریخ نویسی عربی به شمار می آید. وی در کتاب خود بی هیچ تلاشی برای ایجاد هماهنگی و همسویی میان روایات و تعلیل آنها، تنها به ذکر شمار زیادی از حوادث بسنده کرده، بدون هیچ اظهار نظری از کنار اکثر آنها گذشته است.

طبری که پس از سال ۱۳۳ هـ از مسایل شرق ایران دور می گردد و هرچه به زمان خود نزدیکتر می شود، بیانی خشک و موجز می یابد، همت اصلی خود را متوجه رویدادهای بین النهرین و بغداد، دربار خلفای عباسی، می سازد و به سایر حوادث نیز از این دیدگاه می نگرد. بر همین اساس آگاهیهای وی درباره اوضاع

بین النهرین، شورش زنگیان و نابهنجاری امور خلافت در نیمه اول قرن سوم هجری، از بهترین منابع در دسترس می باشد. طبری ضمن بیان سال به سال وقایع، اشاره های پراکنده ای نیز به یعقوب و به ویژه درگیری های او با طاهریان، علویان طبرستان، حضور او در کرمان و فارس و سرانجام درگیری وی با سپاه خلیفه در دیر عاقول دارد. روایات طبری درباره روابط متزلزل یعقوب با عباسیان، به ویژه تلاش های معتمد، خلیفه عباسی، و برادرش، موفق برای مقابله با توسعه قدرت یعقوب، از جمله تماس های پنهانی آنان با سران سپاه صفاری در دیر عاقول، برای پراکنده ساختن لشکر یعقوب، بسیار گرانقدر است. طبری به سبب پیوستگی هایی که با خلافت عباسی داشته، در موارد زیادی آشکارا از عباسیان جانبداری می کند و حتی در شرح نبرد دیر عاقول، یعقوب را به حمل علم هایی با نقش صلیب متهم می نماید.

از ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (متوفی در سال ۳۴۶هـ) دو اثر مورد استفاده قرار گرفته است. در درجه نخست، کار مهم وی، «مروج الذهب و معادن الجوهر» قرار دارد. این کتاب علاوه بر داده های فراوان درباره اوضاع خلافت عباسی پیش از تشکیل دولت صفاری و همزمان با آن، به ویژه به دلیل شرح نسبتاً بلندی که نویسنده درباره ویژگی های اخلاقی-شخصیتی یعقوب و نظم بی نظیر سپاه او و اطاعت بی چون و چرای آنان از یعقوب ارائه می دهد، ارزش بسیار دارد. در واقع گرایش های شیعی مسعودی وی را بر آن داشته تا با خشنودی به شایستگی های انکارناپذیر یعقوب به عنوان فرمانده ای لایق و کارآمد-که درگیر نبردی سخت علیه خلفای سنی مذهب عباسی گشته-بپردازد. در کنار این آگاهی ها، داده های پراکنده «مروج الذهب» درباره عیاران سلسله مراتب موجود در میان آنان و جنگاوری و سلحشوری شان، بسیار ارزنده است. مسعودی همچنین درباره نبرد دیر عاقول و دلایل شکست یعقوب در این میدان نیز سخن گفته است. متأسفانه مسعودی به سبب بیان آگاهی های وسیع خود از زندگی یعقوب از طفولیت تا مرگ او، در کتاب های از دست رفته اش، «اخبار الزمان» و «اوسط»،

در این کتاب تنها به ذکر گوشه‌هایی از آنها بسنده کرده، برای پرهیز از تکرار و تطویل، خواننده خود را بارها به آن کتابها ارجاع داده است. وی بدین شکل ما را از اطلاعات ارزشمندی محروم ساخته است. کتاب دیگر مسعودی، «التنبیه والاشراف» می‌باشد که در سال ۳۴۵ هـ. به نگارش درآمده و در مقایسه با «مروج الذهب» و در محدوده این پژوهش، از فایده کمتری ما را بهره‌مند می‌سازد. نکته‌های کوتاه درباره شخصیت خلیفگان عباسی در دوره مورد نظر، تنها سودی است که از این کتاب می‌توان برگرفت.

از دیگر تواریخ عمومی مورد استفاده - که نسبت به منابع یاد شده از اعتبار کمتری برخوردار هستند - کتاب «سنی ملوک الارض والانبیاء» نوشته حمزه اصفهانی (۲۷۰ - ۳۵۰ - ۳۶۰ هـ.) است. وی ضمن تأکید بر سیاست و تدبیر یعقوب، درباره همکاری وی با «صالح بن نصر» و «درهم بن نصر» پیش از برپایی دولت صفاری، برخی آگاهیها را در اختیار می‌گذارد. «مطهر بن طاهر مقدسی» نیز در کتاب خود، «البدء والتاریخ» (تألیف سال ۳۵۵ هـ.) مروری بر حوادث مربوط به خلفای عباسی دارد. گزارش مقدسی درباره پناهندگی «عبدالله بن واثق»، برادر مهدی، خلیفه عباسی، به یعقوب و تشویق او برای حمله به بغداد و مبارزه با معتمد، با وجود ارزش بسیاری که دارد، به دلیل ایجاز آن، دارای برخی ابهامات است و هنوز به جستجو و بررسی بیشتر برای تعیین نقش این پناهندگی در شروع نبرد دیر عاقول نیاز دارد.

نوشته ابوسعید عبدالحی گردیزی (متولد در حدود سال ۴۰۰ هـ.) با نام «زین الاخبار» (تألیف در سالهای ۴۴۱ - ۴۴۴ هـ.) به چند دلیل از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. تولد و سکونت نویسنده در مناطق شرقی ایران، توجه وی را به حوادث شرق سیستان و فتوحات یعقوب در آن حدود جلب کرده است. آگاهیهای گردیزی در این باره - در حالی که منابع دیگر توجه کمتری به آن مبذول داشته‌اند - بسیار ارزشمند جلوه می‌کند. علاوه بر آن، گردیزی اغلب در عباراتی دقیق به تعلیل رویدادهای مربوط به این دوره پرداخته است. داده‌های

«زین الاخبار» دربارهٔ تئوریهای یعقوب پیرامون پایه‌های حکومت و مشروعیت آن و همچنین تلاش او برای معرفی شخصیت یعقوب، از دیگر مزایای این کتاب است. با این حال، گردیزی از حرکت یعقوب با عنوان «فتنه» یاد می‌کند و در نسب و پیشینهٔ او به دیدهٔ تحقیر می‌نگرد.

با آن که کتاب «الکامل» ابن اثیر (۵۵۵-۶۳۰ هـ) در سالهای دورتری به نگارش درآمده و اهمیت اساسی آن در رویدادهای پس از تاریخ طبری، به ویژه مشاهدات وی از هجوم ویرانگر مغول به سرزمینهای ایرانی و اسلامی است، با این حال ما از این تاریخ بی‌نیاز نیستیم. تلاش «ابن اثیر» برای جرح و تعدیل روایات برگرفته از منابع متقدم و ارائهٔ برداشتهای شخصی خود از جریانات تاریخی، بر اهمیت کار وی افزوده است. وی به ویژه متوجه کار بزرگ یعقوب در نابودی رتبیان گشته است و از آن به بزرگی یاد می‌کند. وی همچنین بدرستی، عدم صداقت یعقوب را در اظهار اطاعت نسب به خلیفه دریافت، بر آن تأکید می‌کند.

ابن اثیر همچنین در زمینهٔ فتوحات دیگر یعقوب، نکته‌هایی بکر در اختیار قرار می‌دهد که از سوی سایر منابع مورد توجه قرار نگرفته است. این احتمال وجود دارد که وی از منابعی بهره گرفته باشد که هم‌اینک در دسترس نیستند. در مجموع ابن اثیر با نگاهی مثبت به یعقوب و برادرش، عمرو، می‌نگرد و از وی به عنوان فردی خودساخته، مؤمن و مبارز علیه خارجیگری و کفر یاد کرده است.

چند تاریخ عمومی دیگر نیز مورد مراجعه قرار گرفته‌اند. کتاب «طبقات ناصری» (تألیف در سال ۶۵۷ یا ۶۵۸ هـ) نوشتهٔ «قاضی منہاج سراج جوزجانی» علی‌رغم متن ادبی برجستهٔ خود و اهمیت بسیارش برای دورهٔ مغولان، دربارهٔ موضوع این تحقیق اطلاعات اندکی را ارائه می‌کند که آن نیز آکنده از افسانه و خیالبافی است. با این حال وی آگاهیهای ارزشمندی دربارهٔ همکاری دیرینهٔ عباسیان و طاهریان، از نخستین سالهای شروع انقلاب عباسیان، در اختیار می‌گذارد. کتاب «مجمع الانساب» (تألیف در سالهای ۷۳۶ و ۷۴۳ هـ)

نوشته «محمدبن علی شبانکاره ای» (تولد در سال ۶۷۹ هـ) علی رغم حجم اندکش، حاوی نکات ارزشمندی درباره دولت صفاری، از جمله مبارزه یعقوب با کفار و سپس با ارتش رتبیلان است. وی از مسلمانی و پابندی یعقوب و عمرو و همچنین عیاران همراه آنان به احکام دینی خبر می دهد. با این حال شبانکاره ای بر رویگزراده بودن یعقوب و جاه طلبی او تأکید دارد. در ضمن برخی اطلاعات «مجمع الانساب» نادرست می باشد و با سایر منابع همخوانی ندارد.

«تاریخ بناکتی» (سال تألیف ۷۱۷ هـ.) نوشته «فخرالدین ابوسلیمان داود فخرالبناکتی» (متوفی در سال ۷۳۰ هـ.)، با آن که حاوی برخی روایتهای نادرست می باشد، به دلیل تأکید نویسنده بر صفاریان به عنوان اولین گروه پادشاهان مستقل از بنی عباس و توجه او به عدل و داد یعقوب، جالب توجه است. حمدالله مستوفی (۶۸۰-۷۵۰ هـ.) نیز در کتاب خود، «تاریخ گزیده»، برخی آگاهیهای بکر و دست اول را ارائه می کند؛ از جمله وی به ارتباط یعقوب با طاهریان و نحوه تدارک مقدمات برای نفوذ بر امیران خراسان اشاره های ارزشمندی دارد. مستوفی در مجموع نگرش مثبتی به یعقوب ندارد و او را فردی ظالم و مال دوست جلوه می دهد که وقتی مال جهان بر او جمع شد «هوس عراق و مازندران کرد».

«میرخواند» (۸۳۸-۹۰۳ هـ.) نیز در جلد چهارم کتاب خود، «روضه الصفا»، اطلاعاتی درباره یعقوب خصوصاً ویژگیهای اخلاقی-دینی او ارائه کرده، طی آن از همت بلند، انصاف، هیبت و صمیمیت وی بازپردستان و غلامانش تجلیل می کند. سایر داده های میرخواند درباره همکاری یعقوب با «صالح بن نصر» تکراری و برگرفته از منابع قبل است.

در کنار تاریخهای عمومی یادشده، از برخی منابع دیگر نیز بهره های بسیار برده ایم. کتاب «جوامع الحکایات و لوامع الروایات»، گردآمده از سوی «سدیدالدین محمد عوفی»- از نوادگان عبدالرحمن بن عوف، صحابی نامدار پیامبر اکرم اسلام (ص)- مجموعه بیش از دو هزار حکایت تاریخی و اخلاقی است که در نیمه اول قرن هفتم هجری به رشته تحریر درآمده است. توجه نویسنده

به برجستگیهای اخلاقی یعقوب و اطاعت کم نظیر سپاهیانش از وی و همچنین وجود رگه های دینی در یعقوب و علاوه بر آن، چگونگی و دلایل انقراض طاهریان بر دست او، موجب فراهم آمدن آگاهیهای ارزشمندی در این کتاب گشته است که بارها از آنها بهره گرفته ایم. کتاب «سیاست نامه» (تألیف در سال ۴۸۵ هـ.) از خواجه نظام الملک، ابوعلی حسن طوسی، (۴۰۸ یا ۴۱۰-۴۸۵ هـ.) نیز به دلیل آگاهیهای مفیدی که درباره رابطه یعقوب، خلافت عباسی و میزان توجه یعقوب به خلیفگان و به ویژه نبرد دیر عاقول ارائه می کند، بسیار سودمند است. با این حال، نظام الملک- که کتاب خود را به منظور تربیت ملکشاه سلجوقی برای مقابله با تلاشهای گریز از مرکز رؤسای ترک و همچنین نبرد با دسته های رزمی فدائیان اسماعیلی، به رشته تحریر درآورده و در سراسر آن تعصب دینی خود را به شدت آشکار ساخته، تلاشهای یعقوب را برای استقلال از خلافت عباسی برنمی تابد و در گزارشی غیرواقع، یعقوب را به باطنی گرایی و گرایشهای اسماعیلی متهم می سازد. خواجه که سالهای طولانی وزارت خویش را در اندیشه رویارویی با اسماعیلیان و تهدیدات هراس انگیز فدائیان آنان سپری ساخته بود، این خطر را به سالیان گذشته و زمان یعقوب نیز سرایت می دهد و بر این باور است که یعقوب در پی آن بوده تا سر معتمد را برگیرد و به نزد فاطمیان و پایتخت آنان، مهدیه، بفرستد و فاطمیان را جایگزین عباسیان کند. این اظهارات باید همانند بسیاری از اشتباهات تاریخی سیاست نامه، مورد دقت و نقادی قرار بگیرد. کتاب «وفیات الاعیان» (تألیف در سالهای ۶۵۴-۶۷۲ هـ.) نوشته قاضی احمد بن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ هـ.) حاوی شرح حال نزدیک به ۸۵۰ نفر از دانشمندان، امیران و وزیران مسلمان است. این کتاب به ویژه به سبب توجه خاصی که به بیان ویژگیهای شخصی- اخلاقی یعقوب و ذکر جزئیات نبرد دیر عاقول- از آغاز تا پایان و فعالیتهای گسترده تبلیغی معتمد، خلیفه عباسی، بر ضد سپاه یعقوب- دارد، از اهمیت بسیاری برخوردار است. ابن خلکان که از یعقوب و سپاه همراه او با عنوان «خارجی» یاد کرده، آشکارا از خلیفه در برابر

یعقوب جانبداری کرده است.

برای شناخت تاریخچه عیاران و آشنایی با مبانی فکری و آداب و رسوم رایج در میان آنان، از کتاب «رسائل جوانمردان»، گردآمده توسط «هانری کربن» مشتمل بر هفت فتوت نامه از «عبدالرزاق کاشانی»، «شمس الدین محمدابن محمود آملی»، «شهاب الدین عمر سهروردی»، «نجم الدین زرکوب»، «درویش علی بن یوسف کرکری»، و نویسنده ای گمنام، استفاده شده است. داده های وسیع این کتاب، به خوبی خواننده را با پایه های فکری «فتوت» و جوانمردی آشنا می سازد. کتاب مذکور، همراه چند مقاله کوتاه و بلند درباره جوانمردی و عیاری، بار دیگر و بانام «آیین جوانمردی» انتشار یافته است. «قابوس نامه»ی «عنصرالمعالی کیکاوس» (تألیف سال ۴۷۵ هـ.) نیز به ویژه در باب چهل و چهارم خود، از ویژگیهای عیاران سخن گفته است. به گزارش «ملک الشعراى بهار»، از آنجا که قابوس نامه یادگاری از «آیین نامک» ساسانی است، می توان گفت که باب چهل و چهارم نیز «بقیه ای است از آیین ساسانیان که به تفاریق در کتب ادب پارسی از او نقل شده است.^۱ داستان عامیانه «سمک عیار» (سال تألیف، ۵۸۵ هـ.) نگارش «فرامرزن خداداد الکاتب الارجانی» نیز برای آشنایی با آداب و رسوم و وضع عیاران در شهرها، بسیار ارزشمند جلوه می کند.

به منظور آشنایی با اوضاع اداری عباسیان همزمان با برآمدن صفاریان، از کتابهای «الوزراء والکتاب» نوشته «ابوعبدالله محمد جهشیاری» (متوفی در سال ۳۳۱ هـ.) و به ویژه «تجارب السلف» (تألیف سال ۷۲۴ هـ.) نوشته هندوشاه نخجوانی بهره های بسیار گرفته شده است. کتاب اخیر به دلیل بهره گیری وسیع از کتاب «الفخری» نوشته ابن طقطقی (تألیف سال ۷۰۱ هـ.) از ارزش بیشتری برخوردار گشته است. نخجوانی تصویری روشن از آشفته گیهای اداری عباسیان ارائه کرده است.

۱. ملک الشعراى بهار: «جوانمردی»، مهر ایران، دوره یکم، ش ۲۲ (۱۳۲۰)، به نقل از کتاب «آیین جوانمردی»، ص ۱۰۹-۱۲۰.

به موازات تاریخهای عمومی از چند تاریخ محلی نیز سود جستیم. این گونه تاریخها اغلب به دلیل توجه بیشتر به یک حادثه مشخص، در مقایسه با تاریخهای عمومی تصویر روشتری از همان حادثه را ارائه می دهند. بهترین تاریخهای محلی مورد استفاده، «تاریخ سیستان» است که پیش از این درباره آن سخن گفته ایم.

از کتابهای «تاریخ طبرستان» (سال تألیف ۶۱۳ هـ.) نوشته «بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار»، «تاریخ رویان» (سال تألیف ۷۶۴ هـ.) نوشته «اولیاء الله آملی» و همچنین «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» (سال تألیف ۸۹۲ هـ.) برای شناخت حوادث مربوط به درگیریهای یعقوب با علویان طبرستان و نبردهای شدید و پرتلفات آنان در این منطقه و همچنین ظلم و ستم طاهریان در این سامان و شورش مردم علیه کارگزاران طاهری به رهبری داعیان علوی، استفاده کرده ایم. از منابع یاد شده، «تاریخ طبرستان» ارزش بیشتری دارد و آگاهیهای ارائه شده در آن، از سوی نویسندگان دو کتاب بعدی، به طور وسیعی مورد توجه و بهره برداری قرار گرفته است.

همچنین از کتاب «تاریخ بخارا» نوشته «ابوبکر محمد بن جعفر نرشی» (۲۸۶-۳۴۸ هـ.) نیز استفاده شده است. این کتاب که در اوایل قرن ششم توسط «ابونصر احمد بن نصر القباوی» ترجمه و سپس به دست «محمد بن زفر بن عمر» تلخیص گشته، حاوی اطلاعات پرارزشی درباره ارتباط خلفای عباسی با سامانیان و تلاش آنان برای بهره برداری از توان سامانیان بر ضد دولت صفاری است. این کتاب همچنین از آشوبهای خراسان و خرابیهای گسترده در بخارا، در پی انقراض طاهریان بر دست یعقوب و نبردهای وی با «رافع بن هرثمه» سخن گفته است.

«تاریخ بیهق» از «ابوالحسن علی بن زیدبیهقی» معروف به «ابن فندق» که در قرن ششم به نگارش درآمده، آگاهیهای ارزشمندی را درباره خوارج سیستان و هجومهای پی در پی آنان به بیهق و همچنین ارتباطات پنهانی خلیفه عباسی با برخی کارگزاران خراسانی یعقوب، پس از فتح نیشابور به دست می دهد.

پس از تاریخهای محلی باید از کتابهای جغرافیایی یا اصطلاحاً «مسالك و

ممالک» نیز سخن بگویم. سفرهای دور و دراز جهانگردان مسلمان و مشاهدات نزدیک آنان از اوضاع جغرافیایی، راهها، محصولات کشاورزی، آداب و رسوم و مذاهب مردم در سرزمینهای مختلف، اطلاعات وسیعی را گردآورده و از طریق این گونه کتابها، داده های تاریخ نگاران را تکمیل می کند.

در میان کتابهای جغرافیایی، رساله «ابن خرداد به» (تولد در سال ۲۱۱ هـ.) «المسالک و الممالک» (سال تألیف ۲۳۲-۲۳۳ هـ.) قدیمی ترین منبع موجود به شمار می رود. این اثر، علی رغم ارزشمندی فراوانش درباره موضوع این تحقیق، جز آگاهیهای اندک درباره مالیات سیستان و خراسان در سالهای قبل از تشکیل دولت صفاری، مطلب خاصی را ارائه نمی دهد.

کتاب «البلدان» از یعقوبی (تألیف سال ۲۷۸ هـ.) نیز به دلیل اخباری که از ورود اسلام به این منطقه، مبارزات خوارج با والیان سیستان، در اختیار می گذارد، از ارزش بسیار برخوردار است. پس از وی، «اصطخری» (متوفی در سال ۳۴۶ هـ.) با کتاب خود، «مسالک و ممالک» (تألیف سال ۳۴۰ هـ.) آگاهیهای سودمندی را درباره اوضاع کشاورزی و اخلاق اجتماعی مردم سیستان، به ویژه گرایش آنان به سوی آیینهای فتوت و جوانمردی، ارائه می نماید.

«ابن حوقل» نیز در کتاب خود، «صورة الارض»، (تألیف سال ۳۶۷ هـ.) با بهره گیری از کتابهای ابن خرداد به، جیهانی، تذکره ابی الفرج قدامه بن جعفر و به ویژه مسالک و ممالک اصطخری که گاهی حرف به حرف متن آن را نقل کرده به بیان وضعیت زندگی مردم سیستان و محصولات کشاورزی آنان پرداخته و ضمن صحبت از شهر «قرنین»، برخی آگاهیهای تاریخی درباره صفاریان و در مواقعی نیز اطلاعاتش از خوارج را بیان می کند. «ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی» نیز در کتاب «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» (تألیف سال ۳۷۵ هـ.) به ویژه دانستیهای ارزشمندی درباره مردم «زرنک» و «بست»، از جمله اخلاق و تمدن آنان و همچنین آب و هوا و فراورده های کشاورزی و بازرگانی سیستان ارائه می دهد.

در این میان کتاب بسیار گرانقدر و دایرةالمعارف عظیم «یاقوت حموی» (۵۷۵-۶۲۸ هـ.)، «معجم البلدان»، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. سفرهای تجارتی پیاپی و اجبار یاقوت در استنساخ کتاب برای گذران زندگی، مجموعه وسیعی از اطلاعات سودمند را درباره شهرهای بزرگ و کوچک و همچنین روستاها، در اختیار او قرار داده، امکان نگارش این فرهنگ جغرافیایی مفصل را برای وی فراهم کرده است.

یاقوت که تقریباً از تمام منابع پیش از خود، با دیدی انتقادی بهره گرفته، دانسته‌های خود را نیز بر آنها افزوده است. وی علاوه بر اطلاعات جغرافیایی مرسوم، توجه خاصی به بیان سالهای نخست فعالیت یعقوب در گروههای عیاری و همکاری او با مطوعه «بست» و همچنین نبردهای پیگیر او بر ضد خوارج سیستان، نشان می‌دهد. گزارشهای یاقوت از وضعیت خوارج در سیستان بانوعی تأیید و تقدیس همراه است و این نظر را در خواننده تقویت می‌کند که وی گرایشهایی به خوارج داشته است.

آخرین اثری که از جغرافیایانویسان اسلامی مورد استفاده قرار گرفته، کتاب «آثار البلاد و اخبار العباد» (تألیف سال ۶۷۴ هـ.) از زکریای قزوینی (۶۰۰-۶۸۲ هـ.) است که در مواردی اطلاعات تازه و جالبی درباره جغرافیای سیستان و بناهای تاریخی موجود در آنجا، از جمله آتشکده مشهور «کرکویه» در اختیار می‌گذارد.

سایر منابع جغرافیایی همچون «البلدان» ابن فقیه (تألیف سال ۲۹۰ هـ.) «الاعلاق النفیسه» ابن رسته (تألیف سال ۲۹۰ هـ.) «نزهة القلوب» حمدالله مستوفی (تألیف سال ۷۴۰ هـ.) «تقویم البلدان» ابوالفداء (تألیف سال ۷۴۰ هـ.) و «جغرافیای حافظ ابرو» (تألیف ۸۲۰ هـ.)، دانستنیهای تازه‌ای درباره موضوع این تحقیق به دست نمی‌دهند.

از کتابهای «فتوح»، برجسته‌ترین آنها «فتوح البلدان» بلاذری (متوفی در سال ۲۷۹ هـ.) است. مسعودی نیز بر این باور است که فتوح البلدان در موضوع خود،

بهترین کتاب است. این کتاب که مسلماً پس از سال ۲۵۵ هـ. به تحریر درآمده، حاوی اطلاعات ارزشمندی دربارهٔ ورود مسلمانان به سیستان و اوضاع آن در دورهٔ اسلامی و همچنین مناطق اطراف آن از جمله خراسان در آستانهٔ برآمدن صفاریان است. کتاب «دینوری» (متوفی در سال ۲۸۳ هـ.)، «اخبار الطوال»، نیز علاوه بر گزارشهایی که از آغاز آفرینش تا انقراض ساسانیان ارائه می‌کند، به تاریخ دورهٔ اسلامی تا زمان معتصم، خلیفهٔ عباسی، نیز می‌پردازد و طی آن از ورود اسلام به سیستان و اوضاع آن در این دوره خبر می‌دهد.

علاوه بر منابع یاد شده در قبل، از برخی منابع دیگر به طور پراکنده استفاده شده است، از کتابهای «شاهنامه»ی «حکیم فردوسی» (متوفی در سال ۴۱۱ هـ.) و «گرشاسبنامه» (تألیف سال ۴۵۸ هـ.) از علی بن احمد طوسی، برای آگاهی از پیشینه‌های اساطیری سیستان و همچنین از کتاب «تذکره الشعراء»ی دولتشاه سمرقندی (تألیف سال ۹۸۲ هـ.) برای کسب آگاهی از شعرگویی به زبان پارسی در دربار صفاریان بهره گرفته شده است.

تاریخهای عمومی «مجمل التواریخ و القصص» (تألیف سال ۵۲۰ هـ.) از نویسندهٔ گمنام، جلد دوم «حبیب السیر» از «خواندمیر» (تألیف سال ۹۳۰ هـ.) و نیز «لب التواریخ» از یحیی بن عبداللطیف قزوینی (تألیف سال ۹۴۸ هـ.) برخی آگاهیهای پراکنده را دربارهٔ موضوع این پژوهش در اختیار قرار می‌دهند. تاریخ بیهقی (متوفی در سال ۴۷۰ هـ.) نیز به دلیل حسن توجهی که به یعقوب و تواناییهای شخصی او در رسیدن به سلطنت و پادشاهی - در حالی که اصل و نسبی والا نداشته - دارد، جالب است. همچنین است کتاب «اخلاق ناصری» از خواجه نصیرالدین طوسی به سبب نگرش منفی و انتقاد شدید او بر عیاران.

پیش از پایان این گفتار، لازم است اشاره‌ای کوتاه به تحقیقات جدید داشته باشیم. متأسفانه از سوی محققان و تاریخ‌نگاران ایرانی، به دولت صفاری از زاویه‌ای که در این پژوهش بر آن نگاه شده، کمتر توجه‌ای مبذول گشته است. نوشته‌های موجود حتی کمتر به شکل تک‌نگاری دربارهٔ سلسلهٔ صفاری ارائه

شده‌اند و بیشتر تاریخ آنان را همراه با موضوعهای فراوان دیگری در کتاب خود طرح کرده‌اند. بسیاری از این تحقیقات، به دلیل فضای خاصی که در آن به نگارش درآمده‌اند، بیش از آن که به واقعیتهای تاریخی و روشهای علمی برای یک تحقیق سالم و دقیق نظر داشته باشند، به ترویج و تبلیغ احساسات افراطی ناسیونالیستی و ضدعربی پرداخته‌اند و از آغاز تا فرجام، تنها تلاش کرده‌اند یعقوب را به عنوان مظهر استقلال خواهی «ایرانیان» در برابر اعراب و زداینده لکه‌های ننگ و شکست و مذلت از چهره آنان مطرح کنند. در واقع از دیدگاه این نویسندگان، یعقوب انتقام شکست ایرانیان را از اعراب ستاند و ایران را از زوال همیشگی نجات بخشید.^۱ ما در گوشه‌هایی از این تحقیقات کوشیده‌ایم میزان درستی این ادعا را بررسی کنیم.

کتاب «یعقوب لیث» از باستانی پاریزی، علی‌رغم نگاه وسیعی که به منابع این دوره داشته، به دلیل نگارش داستانی-ژورنالیستی آن-که به لحاظ جوانی مخاطبان کتاب انتخاب شده است- و جانبداریهای مستقیم و غیرمستقیم آن از یعقوب-که این نیز برخاسته از احساسات ملی نویسنده می‌باشد- از شکل یک کتاب علمی و دانشگاهی خارج گشته است. مضافاً آن که در مواردی-نیز بابرخی از استنتاجات نویسنده موافق نیستیم.

همچنین کتاب دیگری با نام «تاریخ دولت صفاریان» از حسن یغمایی (تألیف سال ۱۳۷۰ هـ.) در دسترس قرار گرفته که به گفته نویسنده، سعی او بر آن بوده تا بدون هرگونه اظهارنظری از سوی خود، گفته‌ها و نوشته‌های پراکنده دیگران را گردآوری کند و در معرض دید خوانندگان خود قرار دهد. تنظیم نامناسب و تکرارهای ملال‌آور از دیگر معایب این اثر می‌باشد.

در این میان تنها، چند صفحه‌ای که «عبدالحسین زرین کوب» در کتاب خود

۱. بنگرید به:

ذبیح‌الله صفا: دلبران جانباز، چاپ اول (تهران، ۱۳۵۵)، ص ۲۴۳.

عباس پرویز: قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران (تهران، ۱۳۵۱)، ص ۱۲ و ۱۲۰.

مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، چاپ دوم (تهران، ۱۳۵۶)، ج ۲، ص ۲۰۷.

«تاریخ ایران بعد از اسلام» درباره صفاریان گنجانده، به دلیل بهره‌گیری از منابع و رعایت بسیاری از شیوه‌های یک تحقیق علمی، قابل توجه است. اگرچه ایشان نیز تمایل چندانی برای ارائه تمامی منابع تحقیق از خود نشان نداده‌اند. در ضمن با برخی نتیجه‌گیری‌های ایشان نیز موافق نیستیم که در جای خود و در متن به آن اشاره خواهد شد.

از آثار محققان خارجی نیز چند اثر مورد مطالعه قرار گرفته است. «باسورث» در بخش آخر کتاب خود «تاریخ سیستان» نگرشی سریع به برآمدن دولت صفاری دارد. وی ضمن معرفی برخی از منابع این دوره، به ابتدای کار یعقوب و همکاری او با صالح و درهم و غلبه‌نهایی او بر آنان اشاره می‌کند. وی به درستی جایگاه تاریخی صفاریان را در می‌یابد و آن را خاطر نشان می‌کند؛ اگر چند حجم اندک این بخش و لزوم رعایت دامنه‌های محدود کتاب، از توجه فراگیر نویسنده به تمام زمینه‌های شکل‌گیری دولت صفاری جلوگیری کرده است. دریافت‌های نویسنده در این کتاب، تقریباً به طور کامل در درون کتاب «تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه» نیز جای گرفته است و البته در همین کتاب اخیر به درستی، به پیوندهای مستحکم طاهریان و عباسیان و میزان واقعی استقلال آنان از خلافت عباسی نگریسته شده است. «برتولد اشپولر» (۱۹۱۱ - ۱۹۹۰ م) در کار برجسته خود «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» صفحاتی را به صفاریان و زمینه‌های حقوقی دولت آنان اختصاص داده است. ضمن تأیید بسیاری از گفته‌های اشپولر، به نظر می‌رسد وی درباره جایگاه و اهمیت تاریخی طاهریان - به عنوان اولین ایرانیانی که حکومت را در خاندان خود موروثی ساختند - قدری اغراق کرده، بیش از اهمیت واقعی آنان، برای ایشان اعتبار قائل شده باشد.

در مواردی نیز از کتاب «ترکستان نامه» ی بارتولد (۱۸۶۹ - ۱۹۳۰ م) بهره گرفته شده است. بارتولد نیز به درستی به این نکته پی برده است که یعقوب برای حکومت خویش، جز شمشیر، پایه‌ای نمی‌شناخته و برای اعلام آن نیز به هیچ سفسطه حقوقی، خود را نیازمند نمی‌دیده است. با این حال به نظر ما، اعتقاد

بارتولد بر خارجی بودن یعقوب به هیچ روی با واقعیات تاریخی همخوانی ندارد. از کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی» نوشته لسترنج (۱۸۵۴-۱۹۳۳ م) نیز علاوه بر آگاهیهای جغرافیایی مندرج در متن آن، به دلیل وجود نقشه های دقیق آن، بهره های چندی گرفته شده است. کتاب «تاریخ افغانستان» نوشته چند تن از نویسندگان افغانی نیز مورد مطالعه قرار گرفته است. این کتاب جز تکرار داده های منابع به ویژه «تاریخ سیستان» دارای نکته تازه ای نیست و در مواردی نیز ابراز احساسات ناسیونالیستی - و البته این بار از نوع افغانی آن - مبادرت کرده است. به برخی مقاله های پراکنده در مجله های ایرانی و همچنین مجله «آریانا»، چاپ افغانستان، نیز مراجعه شده که جز برخی، مفید فایده نبوده اند. به اسامی این مقالات در کتابشناسی انتهای این تحقیق اشاره خواهد شد.

«بخش مقدماتی»

«عباسیان و مسائل شرق خلافت»

«فصل اول»

«عباسیان و واگذاری قدرت در شرق»

اگر چند باروی کارآمدن عباسیان، یکپارچگی امپراتوری اسلامی از میان برخاست و بخشهایی از سرزمینهای غربی، از جمله سرزمین اندلس و مراکش از آن جداگشت، هنوز این امپراتوری آن اندازه بزرگ و دامنه دار بود که اداره آن حتی برای خلیفه قدرتمندی همچون هارون الرشید نیز مشکل جلوه کند. ترکیبی از اقوام و ملل گوناگون با مراحل متفاوت فرهنگ، تمدن و اقتصاد و شورشیهای پی در پی در گوشه و کنار امپراتوری، ادامه وضعیت موجود را ناممکن ساخت. این مشکلات سرانجام هارون را وادار کرد برای سهولت در اداره امپراتوری خود، آن را میان سه تن از فرزندان خود تقسیم کند: عراق، یمن، حجاز و بخشهایی از شام در قلمرو «محمد امین» و سرزمینهای واقع در شمال بین النهرین و آذربایجان نیز در اختیار «قاسم موتمن» درآمد و اداره نواحی شرقی امپراتوری، از همدان تا آخرین نقطه شرقی آن به «عبدالله مأمون» سپرده شد.^۱ هارون، عبدالله مأمون را به دلیل عقل و کیاست برترش^۲ به سوی شرق فرستاد و بخش اعظم

۱. گردیزی: زین الاخبار، چاپ عبدالحی حبیبی، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۱۶۴.

۲. منابع از گرایش هارون به جانشینی مأمون خبر می دهند. تمایل بنی هاشم و عباسیان به حکومت امین، وی را ناگزیر ساخت مأمون را تنها پس از امین به ولایتعهدی خود برگزیند. برای آشنایی با ولایتعهدی فرزندان هارون و گرایشهای گوناگون در این باره نگاه کنید به:

احمد بن ابی یعقوب: تاریخ، یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، چاپ دوم (تهران، ۱۳۵۶)، جلد دوم، ص ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۳۵.

محمد بن جریر طبری: الرسل والملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران، ۱۳۵۴)، وقایع سالهای ۱۸۲ و ۱۸۶ هـ.

ارتش، تجهیزات و سرداران با تجربه و کارآمد خود را در اختیار وی قرار داد و هنگامی که برای این کار مورد اعتراض قرار گرفت، سختی کار مأمون در نواحی شرقی و اوضاع نابهنجار و بحرانی آنجا را مورد تأکید قرار داد.^۱

هارون به درستی مسائل اصلی در اداره امپراتوری خود را دریافت ولی نتوانست راه حلهای صحیح و کارآمدی را برای درمان دردهای مزمن آن بیابد. این اقدام وی نه تنها مشکلی را برطرف نساخت که گرفتاریهای تازه‌ای را به ویژه پس از براندازی برمکیان به همراه آورد. با حذف مدیریت توانمند برمکیان از کارهای دیوانی عباسیان، «خلل‌ها اندر کار مملکت راه یافت و کس نبود که آنرا به صلاح آوردی و یا اندر تدبیر کردی و حال دخل بیت المال روبه نقصان نهاد».^۲

همچنین نظام خبررسانی و گردآوری اطلاعات از اقصای نقاط امپراتوری مختل گشت و روبه بی‌نظمی گذاشت.^۳ هارون هنگامی که خود آمد که خراسان یکسره در آتش ظلم «علی بن عیسی بن ماهان» می‌سوخت و «رافع بن لیث» شورش بنیان کن خود را از سمرقند آغاز کرده بود.^۵ شورش رافع و سرگرمی

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی: مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (تهران، ۱۳۴۷)، جلد دوم، ص ۳۵۵.

حمزه بن حسن اصفهانی: سنی ملوک الارض والانبیاء، ترجمه جعفر شعار، چاپ دوم (تهران، ۱۳۶۷)، ص ۲۰۴.

سدیدالدین محمد عوفی: جوامع الحکایات و لوازم الروایات، چاپ امیر بانو مصفا «کریمی» (تهران، ۱۳۵۹)، جزء اول از قسم دوم، ص ۲۰۵.

جلال الدین عبدالرحمان سیوطی: تاریخ الخلفاء، چاپ اول (دمشق؟، ۱۳۵۱ ه. ق)، ص ۱۹۲ و ۲۰۴.

۱. مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۳۵۵-۳۵۷.

۲. گردیزی: زین الاخبار، ص ۱۶۳، برخی منابع از افسوس و پشیمانی هارون و دیگر درباریان او بر نابودسازی برمکیان خبر می‌دهند، به عنوان نمونه بنگرید به:

ابوعبدالله محمد بن عبدوس الجهشیری: الوزراء والکتاب، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، با تحقیقات مصطفی السقا، ابراهیم الایاری و عبدالحفیظ شلیبی (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۳۳۴.

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی: تاریخ بیهقی، چاپ علی اکبر فیاض (مشهد، ۱۳۵۰)، ص ۵۴۳.

۳. جهشیری: الوزراء والکتاب، ص ۳۳۸-۳۳۹.

۴. همانجا، ص ۱۹۰-۱۹۱.

بیهقی: تاریخ، ص ۵۳۶.

۵. برای کسب اطلاعات درباره شورش «رافع بن لیث» به منابع زیر نگاه کنید:

ابوحنیفه احمد بن داود دینوری: اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ سوم (تهران، ۱۳۶۸)، ص ۴۳۲.

نیروهای عباسیان به سرکوبی آن، راه را برای هجومهای پی در پی حمزه ابن آذرک، رهبر خارجیان سیستان، گشود. حمله های حمزه بر آشفته گیهای خراسان افزود.^۱ در واقع شورش رافع زمام امور خراسان را از دست عباسیان بیرون کرد و به گفته بیهقی «همه خراسان پرفتنه گشت».^۲ برکناری حاکم ستمگر خراسان و جانشینی «هرثمة بن اعین» نیز نتوانست از گسترش دامنه های بحران جلوگیری کند. هارون خود به سوی خراسان حرکت کرد تا بار دیگر نظم را به آن سامان بازگرداند و دوباره نفوذ خلافت را در آنجا برقرار سازد. بیماری شدید هارون مانع از انجام نقشه های او شد. وی در سال ۱۹۳ هـ در سناباد طوس درگذشت.^۳

مأمون هنگامی که در خراسان استقرار پیدا کرد، امور آن تباه و «ویران و آباد آن آشفته» بود.^۴ همکاری و یاری ایرانیان با او - مادر مأمون، مراجل، ایرانی و از اهالی بادغیس بود^۵ و به همین دلیل خراسانیان، مأمون را «خواهرزاده»ی خود می خواندند^۶ - و انجام برخی اصطلاحات، آرامش نسبی را در این حدود برقرار ساخت؛ اما عزیمت مأمون به بغداد - که در پی شورش اشراف عرب، به ویژه هاشمیان و عباسیان و مردم این شهر صورت می گرفت - ضمن آن که خلأ قدرتی در مناطق شرقی ایران پدید آورد،^۷ عباسیان را بیش از پیش درگیر مسائل مناطق مرکزی و غربی امپراتوری ساخت.

اشرافیت عرب به دلیل پیوستگیهای مأمون با ایرانیان و همچنین به سبب

طبری: الرسل والملوک، وقایع سال ۱۹۰، ۱۹۱ و ۱۹۳ هـ.

۱. طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۱۸۵ هـ.

گردیزی: زین الاخبار، ص ۲۹۲-۲۹۳.

۲. بیهقی: تاریخ، ص ۵۴۲.

۳. یعقوبی: تاریخ، جلد دوم، ص ۴۴۲-۴۴۳.

۴. طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۱۹۵ هـ.

۵. مسعودی: التنیبه والاشراف، چاپ عبدالله اسماعیل الصاوی (قاهره، بی تاریخ)، ص ۳۰۲.

۶. جهشیاری: الوزاء والکتاب، ص ۳۵۴.

۷. ما در فصل بعد در این باره و پیامدهای مهم آن سخن خواهیم گفت.

سیاستهای مذهبی^۱ وی، روی خوش به او نشان نداد. ایشان که پیش از این، از امین برضد او جانبداری کرده بودند و به هنگام اعلام ولایتعهدی امام رضا (ع) بر او شوریده، فردی دیگر را به خلافت برداشته بودند،^۲ پس از بازگشت او به بغداد نیز بارها سربه شورش برداشتند و او را به خود مشغول ساختند.^۳ دامنه این شورشها تا به مصر نیز کشیده شد.^۴ حملات رومیان به شهرهای مرزی مسلمانان مشکل دیگری بود که در سالهای آخر حکومت مأمون، او را به خود متوجه کرد و از «شرق» بازداشت.^۵ با مرگ مأمون، دوره تعادل نسبی میان ایرانیان و اعراب- که به مدد شخصیت قدرتمند او ایجاد شده بود-^۶ به پایان رسید و دیگر مدیری توانمند از میان عباسیان برنخاست تا از بروز اختلافات نژادی و اقلیمی در این امپراتوری بزرگ ممانعت به عمل آورد. خلافت معتصم، سرآغاز فصلی جدید در خلافت عباسیان است. معتصم به دلایل بسیار، ایرانیان و نیز اعراب را قابل اعتماد تشخیص نداد. ایرانیان علی رغم همراهی بسیار خود با عباسیان، گرفتاریهای بسیاری را نیز برای آنان آفریده بودند و در همین دوران

۱. برای آشنایی با سیاستهای مذهبی مأمون و تأثیرات آن در سالهای بعد، به ضمیمه شماره یک بنگرید.
۲. مسعودی: التنبیه والاشراف، ص ۳۰۲-۳۰۳.
- مسعودی مروج الذهب، جلد دوم ص ۴۴۱.
- طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۲۰۲ هـ.
- جهشیاری: الوزارة والکتاب، ص ۳۹۲.
- هندوشاه ابن سنجر صاحبی نخجوانی: تجارب السلف، چاپ عباس اقبال، چاپ سوم (تهران، ۱۳۵۷)، ص ۱۵۸.
- ابن خلدون: مقدمه (بیروت، ۱۹۸۸ م)، ص ۲۱۱.
۳. یعقوبی: تاریخ، جلد دوم، ص ۴۸۲ و ۴۸۶-۴۸۷.
- مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۴۵۴.
- مطهرین طاهر مقدسی: آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی (تهران، ۱۳۵۲)، ج ۶، ص ۱۱۰-۱۱۱.
- طبری: الرسل والملوک، حوادث سالهای ۲۰۶ و ۲۰۹ هـ.
۴. همانجا، ص ۷۲.
۵. بنگرید به: یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۴۸۷-۴۹۳، مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۵۴-۴۵۵.
۶. برای آشنایی با ویژگیهای شخصیتی مأمون، به ویژه تواناییهای برجسته او در اداره امپراتوری، نگاه کنید به: بیهقی: تاریخ، ص ۳۲.
- هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۵۴ و ۱۵۷.
- عوفی: جوامع الحکایات، (تهران، ۱۳۶۲)، جزء دوم از قسم دوم، ص ۶۱۵-۶۱۶.

از راههای گوناگون تلاش می کردند موازنه قدرت را به سود خود تغییر دهند. اعراب نیز جایگزین مناسبی برای ایرانیان نبودند، هرگونه گرایش یک سویه به اعراب، ایرانیان را به واکنشی خشم آلود وامی داشت. از یک سو گروههای مختلف اعراب نیز به دلایل بسیار، با عباسیان مخالفت می کردند. از سوی دیگر افزایش نفوذ ایرانیان در دوران عباسیان و سپس جانبداریهای مقطعی مأمون از برخی باورهای شیعی و امامان آنان و گرایشهای اعتزالی او و معتصم، ناراحتی و خشم اعراب، از جمله عالمان دینی را، به ویژه در عراق برمی انگیزخت. مردم شام نیز به سبب پیوستگیهایی که به امویان داشتند - و به همین سبب مورد بی مهری عباسیان بودند - از آغاز با عباسیان به نزاع برخاسته، در هر فرصتی به ابراز مخالفت با آنان می پرداختند. فراتر از تمام این موارد، اعراب به هیچ روی به تنهایی از عهده اداره امپراتوری وسیع عباسی بر نمی آمدند. عربها نشان داده بودند که در سیاست و مملکتداری ناتوان و نالایق هستند^۱ و هم اینک نیز روحیه جنگجویی و سلحشوری خود را به سبب زندگی همراه بارفاه و آسایش، از دست داده بودند.

این ملاحظات، معتصم را به نیروی سومی متوجه ساخت. وی که از سوی مادر با ترکان پیوند داشت، آنان را متحدان طبیعی خود یافت و برای تحکیم قدرت و موقعیت خود در برابر اعراب و ایرانیان، بر آنان تکیه کرد. برخی ویژگیهای ترکان، از جمله قدرت جسمانی، جنگاوری و مهارتهای رزمی و روحیه اطاعت پذیری از فرادستان، که از نوع زندگی آنان ناشی می شد، معتصم را بر آن داشت تا شمار زیادی از آنان را، به ویژه در امور لشکری به خدمت درآورد.^۲ به نظر رسید ترکان که اینک از زادگاهشان دور افتاده اند، به دلیل دوری از آیین

۱. ابن خلدون از اعراب با عنوان «دورترین ملتها از مملکتداری» یاد کرده است: مقدمه، ص ۱۵۱.

۲. «مسمودی» تعداد این ترکان را چهار هزار تن و «عوفی» شمار آنان را هشت هزار نفر ذکر کرده است؛ اما به نظر می رسد این ارقام به سالهای نخست حکومت معتصم مربوط و شمار واقعی آنان بسیار بیشتر باشد. بنگرید به:

مسمودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۶۶.

عوفی: جوامع الحکایات، جزء اول از قسم دوم، ص ۱۹۸.

مملکتداری و سیاست و همچنین بیگانگی با فرهنگ و دانش، از جمله علوم دینی، به هیچ روی از پایگاهی مردمی برخوردار نخواهند بود و خطری برای عباسیان در پی نخواهند آورد.

گذشت سالیان و افزایش شمار ترکان آنان را به محور اصلی حکومت عباسیان بدل ساخت و آن را از پایه های اصلی قدرت خود- ایرانیان و اعراب- دور کرد. انتقال پایتخت به سامرا، ضمن آن که ترکان را از تأثیرات دیگران دور نگه داشت، پایتخت را در اختیار آنان قرار داد؛ نفوذشان را بر خلیفه افزود و خلفا را بیش از پیش به آنان وابسته ساخت. ترکان که در سالهای آخر حکومت معتصم، ارتش خلیفه را به زیر سلطه خود گرفته بودند،^۱ در زمان جانشین او، واثق، بر تمام ارکان حکومت چنگ انداختند، «اشناس» ترک و پس از او «ایتاخ» ترک قدرت واقعی را در اختیار گرفتند.^۲ اشتباه مهلک واثق در عدم تعیین جانشینی برای خود، دست ترکان را در انتصاب خلیفه ای به میل خود، باز گذاشت. متوکل که تنها پس از تأیید و خواست ترکان به قدرت رسیده بود،^۳ در آغاز حکومت خود تلاش کرد با همسویی مذهبی با اعراب سنی، حمایت و پشتیبانی آنان را به سوی خود جلب کند و حتی نفراتی از آنان را در ارتش خود وارد ساخت. با وجود خشنودی مردم و محافل رسمی دینی،^۴ این امر برای کاهش نفوذ ترکان مؤثر واقع نشد. متوکل برای رهایی از چیرگی ترکان، در سال ۲۴۳ هـ- «دمشق» را به عنوان پایتخت خود برگزید و گامی دیگر از شرق دور شد. شورش ترکان در عراق، متوکل را متوجه این نکته کرد که وی عراق را یکسره در اختیار ترکان قرار داده است و ناچار به سامرا بازگشت.^۵ از این پس ترکان بر نفوذ خود افزودند و

۱. مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۴۷۳.

۲. یعقوبی: تاریخ، جلد دوم، ص ۵۰۶-۵۰۹.

۳. همانجا، ص ۵۱۲.

۴. سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۰.

۵. یعقوبی: تاریخ، جلد دوم، ص ۵۲۱.

طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۲۴۴ هـ.

از اختلافات موجود میان متوکل و فرزندش، منتصر، به سود خود بهره گرفتند. تلاش بیهوده متوکل برای تفرقه افکنی در میان ترکان، کاهش مقررّی آنان و سرانجام نابودی برخی از سران ترک، به همدستی ترکان برای قتل او انجامید.^۱ با قتل متوکل، اختیار امور خلافت یکسره به دست ترکان افتاد و عزل و نصب خلفا را در اختیار آنان قرار داد. سالهای پس از این، ایام شوربختی و فرودستی خلیفگان عباسی و اسارت آنان در قفس اقتدار ترکان بود. هندوشاه نخجوانی از این دوران چنین یاد می کند: «بعد از قتل متوکل ترکان استیلا یافتند و خلافت را حرمتی نماند و خلفا در دست ترکان اسیر بودند اگر خواستندی خلیفه بودندی و اگر خواستندی معزول شدندی و اگر خواستندی بکشتندی».^۲

طی نه سال پس از قتل متوکل، پنج خلیفه بر سر کار آمدند که همّت اصلی جملگی، رهایی از سیطره ترکان بود. «منتصر» برپراکنده ساختن ترکان و انتقام خون پدر مصمم شد؛ اما این تصمیم به مرگ او منجر شد.^۳ دوره «مستعین» به نبرد او با «معتز»، نامزد گروهی دیگر از ترکان برای خلافت، گذشت و کارش به چشم پوشی از خلافت کشید. حمایت‌های ایرانیان بغداد از مستعین نیز ره به جایی

۱. همانجا، حوادث سال ۲۴۷ هـ.

مسعودی: التنبیه والاشراف، ص ۳۱۳.

مسعودی: مروج الذهب، ص ۵۲۸-۵۲۹.

یعقوبی: تاریخ، جلد دوم، ص ۵۲۲.

فخرالدین ابوسلیمان داود فخر بناکتی: روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب، چاپ جعفر شعار (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۱۷۰.

۲. هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۸۵، همچنین مراجعه کنید به:

طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۲۴۹ و ۲۵۶ هـ.

مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۵۱ و ۵۸۰.

حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، چاپ عبدالحسین نوائی، چاپ سوم (تهران، ۱۳۶۴)، ۳۲۵ و ۳۳۰.

سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۹.

۳. ر.ک. به:

مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۴۰.

مسعودی: التنبیه والاشراف، ص ۳۱۴.

طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۲۴۸ هـ.

سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۸-۲۳۷.

نبرد.^۱ معتز به یاری ترکان بر تخت نشست؛ اما او نیز همچون اسلاف خویش گرفتار توطئه‌های پیاپی گروهی از ترکان گشت و از بیم آنان «خواب راحت نداشت و شب و روز از بیم (بغا) سلاح از خود دور نمی‌کرد و می‌گفت: به همین وضع هستم تا بدانم سر من از بغاست یا سربغا از من است ... می‌ترسم بغا از آسمان بیفتد یا از زمین بیرون آید».^۲ وقتی ترکان گرد آمدند، «معتز» در چنگ آنان بود و شش روز پس از خلع، در حبس کشته شد. قاتلان خلیفه، «محمد بن واثق» را بالقب «مهدی» بر تخت بالا بردند. خلافت وی بیش از یازده ماه طول نکشید. وی که ایرانیان را نیز به یاری خود فراخوانده بود، در نبرد با ترکان درهم شکست و پس از تعقیب و گریز خانه به خانه، دستگیر شد. وی در حالی که خونسر توسط ترکان مکیده می‌شد، درگذشت.^۳ تنها به دوران «معتد» بود که «موفق» - برادر خلیفه - توانست بر خیره سری و بی انضباطی ترکان چیره گردد و نیروی آنان را به سود عباسیان به کار گیرد.

افزایش ترکان به ویژه پس از معتصم، بر جنبه‌های مختلف حکومت و کارایی آن تأثیر گذاشت و توانمندی آنها را تحلیل برد. بادوری ایرانیان از امور دیوانی، ادارهٔ امپراتوری و به ویژه نظم اقتصادی آن مختل شد و خلیفه به هیچ روی توانایی و مجال دخالت و نظارت بر تشکیلات دیوانی را نیافت. روی کار آمدن وزیران نالایق و بی کفایت و تعویض سریع و پی در پی آنان بر آشفته‌گی اوضاع می‌افزود. تنها وزیر کاردان در این دوران، «عبدالملک ابن الزیات» بود که او نیز به ستمگری و سنگدلی شهره بود و خود بردست متوکل کشته شد.^۴ از چهار وزیر دورهٔ متوکل، اموال یکی از آنان به دستور خلیفه مصادره گشت و دیگری نیز به قتل

۱. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۲۵.

۲. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۷۹.

۳. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۳۹.

مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸۶-۵۸۷.

۴. گمنام: مجمل التواریخ والقصص، چاپ ملک الشعراء بهار (تهران، ۱۳۱۸)، ص ۳۶۰.

رسید.^۱ دوران خلافت مستعین سه سال و هشت ماه به درازا کشید؛ اما در همین سالهای کوتاه، شش وزیر عهده دار کار شدند^۲ و باز در فواصل، زمان بود که خلافت بدون وزیر بود. در ایام چهار ساله خلافت معتز نیز سه وزیر سرکار آمدند؛ «اسکافی» و «ابن فرخان شاه»، تنها به سبب مخالفتهای ترکان از کار برکنار شدند و وزیر سوم نیز در زیر شکنجه های آنان، جان سپرد.^۳ به گفته «هندوشاه» در این دوران که «زمان فتن و حوادث بود، نه خلافت شکوهی داشت و نه وزارت رونقی به سبب آن که ترکان مستولی شده بودند و جهان به هم برآمده».^۴

استیلای ترکان بر امور خلافت، ارکان اریستوکراسی عرب دوران عباسی را متزلزل ساخت و آن نیز به نوبه خود بر گرفتاریهای درونی خلافت عباسی افزود و آشفته گی امور اداری و اقتصادی امپراتوری را به همراه آورد. درآمدها کاهش یافت و خراج از سرزمینهای دوردست واصل نشد. تأمین هزینه های مربوط به نگاهداری ترکان نیز بار گرانی بود که بر خزانه دولتی سنگینی می کرد. برخی تدابیر غلط و مخارج سرسام آور دیگر به فروپاشی سریعتر این اقتصاد کمک کرد. تأسیس شهر جدید سامرا در سال ۲۲۱ هـ و سپس بنای شهر «جعفریه»^۵ توسط متوکل در سال ۲۴۵ هـ خزانه را به افلاس کشاند. به گزارش طبری، متوکل برای بنای این شهر و قصرهای باشکوه آن،^۶ «بیشتر از دو هزار دینار» خرج کرد و برای رساندن آب به این شهر، حفر نهری را دستور داد که به سبب مدیریت نادرست و طراحی اشتباه مسیر آن، سرانجام به پایان نرسید. برای کندن این نهر دویست هزار دینار هزینه شد.^۷ عیاشی، شرابخواری، حرمسراهای بزرگ و مسائلی دیگر

۱. هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۸۰-۱۸۱.

۲. مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۲۷.

۳. هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۸۵-۱۸۶.

۴. همانجا، ص ۱۸۴.

۵. این شهر، پس از آن که متوکل از دمشق بازگشت، بنا شد. متوکل دیگر نمی خواست به سامرا و تحت سلطه ترکان بازگردد.

۶. یعقوبی از این قصرها بانامهای «شاه»، «عروس»، «شبدار»، «بدیع»، «غریب»، «برج» یاد می کند. تاریخ، ج ۲، ص ۵۲۱.

۷. طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۲۴۵ هـ.

از این دست، همواره مخارج سنگین دیگری را بر خزانه تحمیل می کرد. بیشتر خلفا هنوز به شیوه زندگانی دوران شکوه عباسیان چشم داشتند و چپاول و غارت بیت المال، به ویژه به دست سران ترکان نیز به نوبه خود بر بحران مالی دولت می افزود. فروش مناصب دولتی، افزایش مالیاتها و درموردی نیز مصادره اموال وزیران و کارکنان دیوانی، راه اصلی تأمین مخارج دولت بود. این تدابیر خود بر آشفته‌گی و نابسامانی اقتصاد افزودند. کسانی که مناصب دولتی را به چنگ می آوردند، با حرص و ولعی سیری ناپذیر، به غارت و چپاول دست می یازیدند و پیش از آن که فرد دیگری، شغل آنان را بخرد، سرمایه کلانی را برای خود می اندوختند و می رفتند.

وقتی خزانه تهی گشت، شورشهای پیاپی ترکان برای دریافت مقرریهایشان روزافزون شد. شکنجه وزیران و دیگر ثروتمندان دربار خلفا برای یافتن ثروتهای پنهان، امری عادی گشت و کار خلیفگان را به ذوب فلزات قیمتی و ظروف طلا و نقره دربار و ضرب سکه برای پرداخت جیره ترکان کشاند.^۱ ترکان و زیاده خواهیهای آنان، تنها گرفتاری خلفا نبود. شورشهای دامنه دار گروههای مخالف عباسیان در بین النهرین شمالی و جنوبی، بر آشفته گیها می افزود. در سالهای ۲۵۳ و ۲۵۴ هـ بود که خوارج خود را به موصل رساندند و از آنجا تانزدیکی سامرا پیش آمدند. «مساور» پیشوای آنان وارد قصر معتز شد و در آنجا نماز خواند و بازگشت.^۲

حادثه خطرناکتر، شورش ویرانگر زنگیان بود که در سال ۲۵۵ هـ همچون

۱. برای آگاهی درباره شورشهای ترکان برای دریافت مقرریهایشان مراجعه کنید به:

یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ۵۲۷.

طبری: الرسل والملوک، حوادث سالهای ۲۴۴، ۲۵۶ و ۲۵۱.

ابن الاثیر: الکامل، حوادث سال ۲۵۵ هـ.

مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۲۸.

سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۹.

۲. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۳۴-۵۳۵.

ابن الاثیر: الکامل، وقایع سال ۲۵۴ هـ.

سیلی بنیان کن به راه افتاد. «علی بن محمد»، رهبر زنگیان، با وعده بزرگی و آقایی و ثروت و مالکیت، بردگان بسیاری را به گرد خود جمع کرد.^۱ حمله های این بردگان به کاروانهای تجاری، به ویژه در دریاها، امنیت را از راهها برگرفت.^۲ هجومهای پراکنده و پی در پی آنان به شهرهایی مانند ابله، آبادان، اهواز و سرانجام بصره، با ویرانی شهرها و کشتار وسیعی از مردم همراه بود.^۳ تنها کشتگان بصره را به هنگام ورود زنگیان به این شهر تا سیصد هزار تن ذکر کرده اند.^۴ در این هجومها، همچنین شمار زیادی از مردم این شهرها نیز به اسارت بردگان درمی آمدند. به گزارش مسعودی، شمار این بردگان تا آن اندازه بالا بوده است که قیمت فروش آنان تادو و سه درهم رسید و باین حال «هر زنگی بیست و سی تا از آنها (زنان اسیر) داشت که زنگان با آنها هم بستر می شدند و چون کنیزکان خدمت زنان زنگی می کردند.»^۵

ویرانی شهر و کشتار وسیع مردم، شیوع بیماریهای واگیر را در پی داشت که آن نیز به نوبه خود، بسیاری را به کام مرگ فرو کشید.^۶ شورش زنگیان تنها در سال ۲۷۰ هـ به طور کامل درهم کوبیده شد.^۷

گرفتاری خلفاء به ترکان و شورشهای خوارج و زنگیان، آنان را از توجه به مسائل امپراتوری در شرق و غرب آن بازداشت و در عمل آنان را به صورت قدرتی صرفاً معنوی درآورد که یارای مقابله با قدرتهای جدید سیاسی را نداشتند. در مصر «احمد بن طولون»^۸ که نخست از سوی «بابکیال» و «یارکوج»، سرداران

۱. طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۲۵۵ هـ.

۲. ابن اثیر: الکامل، وقایع سال ۲۵۶ هـ.

۳. طبری: الرسل والملوک، حوادث سالهای ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۶۱ هـ.

یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۴۴.

۴. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۰۵.

۵. همانجا، ص ۶۰۷-۶۰۶.

۶. سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۲.

۷. برای آگاهی درباره قیام زنگیان و آشنایی با نظرات گوناگون درباره آنان، به ویژه رهبر بردگان، به ضمیمه شماره دو مراجعه گردد.

۸. به گزارش ابن خلکان، پدر احمد، از غلامان اهدایی «نوح بن اسد» سامانی به مأمون بوده است؛ بنگرید به:

ترك، امور مصر را اداره می کرد، به تدریج بر قدرت خود افزود و مصر و سپس شام را به زیر سلطه خود درآورد. تلاشهای بعدی «موفق» نیز برای بازگرداندن حاکمیت عباسیان به این مناطق، ره به جایی نبرد.^۱

در همین سالها و در ایام جنگهای شدید در اطراف بغداد میان مستعین و معتز، داعیان علوی، طبرستان را به زیر فرمان خود درآوردند و تا سال ۲۵۶ هـ تا شهر ری پیش آمدند؛ اما قدرت بزرگتر و خطر اصلی در سیستان در حال شکل گیری بود. هنگامی که متوکل در تلاش بود پایتخت خود را به دورترین مناطق غربی امپراتوری - دمشق - منتقل سازد، یعقوب لیث همراه با صالح بن نصر، زرنگ را فرو گرفتند و وقتی ترکان دست به کار قتل متوکل گشتند، یعقوب نیز تمام قدرت را در سیستان به چنگ آورد و آن گاه بی هیچ مزاحمتی از سوی عباسیان - که در حال دست و پنجه نرم کردن با ترکان، خوارج و زنگیان بودند - به توسعه نفوذ خود در بیرون از سیستان پرداخت و گام به گام پیش آمد. هنگامی که معتمد و برادرش، موفق، بر آن شدند تا از گسترش قدرت یعقوب جلوگیری کنند و آن را مهار نمایند، به درستی دریافتند که سالها دیر اقدام کرده اند.

احمد بن خلکان: وفیات الاعیان، چاپ محمد باقر بن عبدالحسین خان (تهران، بی تاریخ)، ج ۱، ص ۵۸.
 ۱. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۴۲.
 ابن اثیر: الکامل، حوادث سالهای ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴ هـ.

«فصل دوم»

«عباسیان و سیاستهای تازه در شرق»

وقتی عباسیان به طرح ریزی برنامه خود برای کسب قدرت همت گماشتند، بر سیاستهای نژادگرایانه و قومی امویان انگشت نهادند و از این راه مسلمانان غیرعرب، به ویژه ایرانیان را گرد خود فراهم آوردند. امویان که تنها به تازیان نظر داشتند و بادیدگران به خشونت رفتار می کردند، بر حفظ تفوق و سیادت عرب می کوشیدند و به هیچ روی غیرعرب را در حکومت و مزایای آن با خود شریک نساختند. داعیان عباسی با بهره گیری از احساس مظلومیت موالی، موفق شدند گروههای وسیعی از آنان را به خود متمایل سازند.^۱

در این میان عباسیان به خراسان و مردم آن توجه ویژه ای داشتند. مردم این ناحیه نه همانند کوفه و بصره شیفته آل علی (ع) یا پیرو خلیفه سوم بودند و نه مانند مردم جزیره، شمال بین النهرین، به خوارج پیوسته بودند. ساکنین شام نیز از آغاز تنها حامی و طرفدار امویان بودند و بیش از دیگران از آنان بهره مند بودند.^۲ حرکت عباسیان تنها پس از همراهی شمار زیادی از مردم خراسان و به ویژه با بهره گیری از تواناییهای سیاسی-نظامی دهقانان خراسان به بار نشست و

۱. تبلیغ بر روی سیاستهای عرب گرایانه امویان، گاه عباسیان را به اتخاذ روشهای ضدعرب وادار می کرد. از جمله آن که ابوالعباس به ابومسلم دستور داد: «در خراسان هر عربی را که از بیعت خودداری کرد، گردن بزند»؛

دینوری: اخبار الطوال، ص ۴۰۱.

۲. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۱)، ص ۴۲۷.

امویان را ریشه کن ساخت.

پس از آن نیز این خراسانیان تحت امر ابومسلم بودند که سخت ترین شورشهای ضدعباسی را در شرق و غرب امپراتوری در هم شکستند و قدرت نوپای آنان را تثبیت کردند. شورش شیعی «شریک بن شیخ المهری» در بخارا^۱ و شورش بزرگ «عبدالله بن علی»، عموی منصور، در شام،^۲ تنها به دست ابومسلم آرام گرفت. این نیروها در همراهی با عباسیان تا آنجا پیش رفتند که به درخواست آنان، ابوسلمه را - که به «وزیر آل محمد» شهرت یافته بود - در تاریکی شب به قتل رساندند و چنین رواج دادند که خوارج او را به قتل رسانده اند.^۳

منصور، خلیفه عباسی، با آن که در اولین اقدام مهم خود پس از خلافت ابومسلم را به قتل رساند،^۴ همواره از مردم خراسان به نیکی و بزرگی یاد می کرد

۱. شریک بن شیخ مردی عرب و مبارز بود که در بخارا ساکن گشته، مردم را به مذهب شیعه و آل ابی طالب می خوانده است. در آغاز روی کار آمدن عباسیان وی مردم را به خلافت فرزندان علی (ع) دعوت کرد و همواره می گفت: «ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ما را رنج آل عباس نمی باید فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغمبر بود.» گروه پرشماری از مردم بخارا و امیر آن شهر و همچنین امیر خوارزم با او بیعت کردند. نبردهای سنگینی میان هواخواهان شریک و سپاه ابومسلم در گرفت و سرانجام قیام شریک در خون نشست، بنگرید به: ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، چاپ مدرسه رضوی (تهران، ۱۳۱۷)، ص ۷۳.

مقدسی: آفرینش و تاریخ، ج ۶، ص ۷۶.

۲. برای آشنایی با شورش «عبدالله بن علی» و نقش ابومسلم در سرکوبی او، بنگرید به:

دینوری: اخبار الطوال، ص ۴۱۹-۴۲۰.

طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۱۳۷ هـ.

مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۹۳.

مقدسی: آفرینش و تاریخ، ج ۶، ص ۷۸-۸۰.

۳. ابوسلمه با جانبداری خویش از خاندان علی (ع)، از سوی عباسیان طرد گردید و سرانجام به قتل رسید، بنگرید به:

طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۱۳۲ هـ.

مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

مقدسی: آفرینش و تاریخ، ج ۶، ص ۶۹.

۴. مورخانی که از ابومسلم با عنوانهای «امین آل محمد»، صاحب دعوت «و مؤسس دولت عباسی» یاد کرده اند. بر این نکته نیز اشاره دارند که تنها پس از قتل ناجوانمردانه او بود که قدرت خلافت به طور واقعی در اختیار عباسیان درآمد:

طبری: الرسل والملوک، حوادث ۱۳۷ هـ.

دینوری: اخبار الطوال، ص ۴۲۱-۴۲۳.

مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۴۳.

و رعایت حقوق آنان را به جانشین خود، مهدی، توصیه می نمود^۱ و در بغداد نیز نخستین دروازه شهر را که روبه خراسان داشت، «دروازه دولت» نام کرده بود که «اقبال دولت عباسی از خراسان بود»^۲.

سَفّاح، اولین خلیفه عباسی، با داستانهای پادشاهان ساسانی آشنایی داشت^۳ و منصور ترجمه کتابهای ایرانی به زبان عربی را پی گیری کرده، «موالی» را در کارهای دیوانی به خدمت گرفته، آنان را بر اعراب ترجیح می داده است.^۴ برمکیان موفق شدند بر نفوذ و اعتبار ایرانیان در دستگاه اداری و نظامی^۵ خلافت، به طور بی سابقه ای بیافزاید؛^۶ اما نقطه اوج اقتدار ایرانیان، سالهایی بود که مأمون در خراسان اقامت داشت و پس از آن که به خلع خود از ولایتعهدی راضی شده بود،^۷ به مدد تلاشهای پیگیر «فضل بن سهل» و سایر ایرانیان همچون طاهر بن حسین، از خطر سقوط نجات یافت و بر تخت خلافت بالا رفت.^۸ اما با عزیمت مأمون به سوی بغداد در سال ۲۰۳ هـ گویا تمام دستاوردهای آنان در معرض خطر قرار گرفت و بار دیگر قدرت، دور از دسترس

گمنام: مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۲۳.

سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۳.

نرشخی: تاریخ بخارا، ص ۸۱-۸۴.

۱. طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۱۵۸ هـ.

۲. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۹۰.

۳. همانجا، ص ۲۷۰.

۴. سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۹.

۵. طبری در گزارش رویدادهای سال ۱۷۸ هـ و بیان اقدامات «فضل بن یحیی» به هنگام ولایتداری خراسان، چنین اطلاع می دهد که وی سپاهی پانصد هزار نفری از ایرانیان تشکیل داده، نام آن را «عباسیه» قرار داده بود.

بیست هزار نفر از این سربازان به بغداد اعزام شدند و بقیه در خراسان و با نظم و ترتیبی شایسته برجای ماندند.

۶. برای آشنایی با میزان نفوذ برمکیان و دلایل برکناری و کشتار آنان، به ضمیمه شماره سه بنگرید.

۷. هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۵۴.

۸. منابع زیر، آگاهیهای گسترده ای درباره نقش ایرانیان در دوره مأمون، به ویژه شرکت آنان در نبرد علیه امین در اختیار می گذارند:

مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۸ و ۴۱۴ و ۴۱۸ و ۴۴۱ و ۵۳۸.

همان نویسنده: التنبیه والاشراف، ص ۳۰۰.

ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۴۵۰.

نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۵۵، ۱۶۸ و ۱۷۰-۱۷۲.

ایرانیان و در بغداد استقرار یافت.

نگاهی به همکاری هفتاد و پنج ساله ایرانیان با عباسیان به خوبی نشان می‌داد با آن‌که در بیشتر این دوران و در مقاطع حساس آن، ایرانیان با تمام توان نظامی-سیاسی و شایستگیهای دیوانی خود به عباسیان یاری رسانده‌اند، هیچ‌گاه به یک قدرت درخور و پایدار دست نیافته‌اند و هرگز از حاشیه امنیتی لازم برخوردار نبوده‌اند؛ هرگاه خلیفه احساس ناراحتی می‌کرد و ضروری تشخیص می‌داد، به سبب قدرت مطلق و اختیارات بی‌حد و اندازه‌اش، به سهولت و سرعت آنان را از سر راه خود به کناری می‌زد و با اندک بهانه‌ای ایرانیان را به خاک و خون می‌کشید. روشن بود عباسیان که خود عرب بودند، سلطه و اقتدار ایرانیان را-درحالی‌که به زیان عرب تمام می‌شد-بر نمی‌تافتند. ترور «ابوسلمه»، قتل «ابومسلم»، نابودی برمکیان و سرانجام کشتن فضل بن سهل بر دست مأمون، جملگی نشانگر آن بود که عباسیان در ایرانیان تنها به چشم ابزار کار خویش می‌نگرند و هیچ‌گاه حاضر نخواهند شد با آنان همچون شرکای خود رفتار کنند و به راحتی و با میل خود، سهمی عادلانه و درخور جایگاه ایرانیان، به آنان اختصاص دهند.

به روشنی می‌توان حدس زد چنین برداشتی از روابط عباسیان با ایرانیان، گروههای زیادی از ایرانیان، به ویژه هوشمندان آن‌را، به درپیش گرفتن اقداماتی جدی‌تر و متفاوت با گذشته و برای دست‌یابی به قدرت پایدار، تشویق و ترغیب می‌کرده است. این تدابیر را می‌توان به طور عمده در دو شاخه جدای از یکدیگر، جای داد:

الف. شورشهای بابک و مازیار:

بابک قیام خود را در پی خروج مأمون از ایران و در سال ۲۰۴ هجری،^۱

۱. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۴۲؛ این درحالی است که مسعودی در کتاب دیگری، سال شروع قیام بابک را ۲۰۰ هجری یا ۲۰۱ هجری اعلام می‌کند. التنبيه والاشراف، ص ۳۰۵.

در نواحی غربی و شمال غربی آغاز کرد و طی نزدیک به بیست سال،^۱ بخش اعظم سپاه خلیفه را به خود مشغول داشت. وی که با استفاده از اشتغال مأمون به شورشهای بغداد و نابسامانیهای مربوط به آن،^۲ قیام خود را شروع کرده بود، با جای گرفتن در مناطق سردسیر و کوهستانهای صعب العبور،^۳ بر بسیاری از لشکرهای عباسیان چیره شد و کار خود را توسعه داد و به تاخت و تازهای پیاپی در نواحی اطراف پرداخت و بسیاری از کاربدستان و فرماندهان عباسیان را به قتل رساند.^۴ در سال ۲۱۸ هـ گروههای وسیعی از مردم منطقه جبال، از جمله همدان و اصفهان «اندر دین خرمی شدند و مذهب بابک خرمدین گرفتند»^۵ و با برپایی اردوگاهی در همدان و حشت همگان را موجب شدند. ارتباطات پنهان و آشکار بابک با رومیان^۶ دامنه های خطر را گسترش داد. رومیان نیز با بهره گیری از اشتغال نیروهای ارتش عباسیان به دفع شورش بابک، حمله هایی را به شهرهای مرزی مسلمانان صورت دادند.^۷

معتصم پس از روی کار آمدن، «اندیشه یی جز کار بابک نداشت و برای جنگ با او مردان و اموال فراوان فراهم ساخت».^۸ در سال ۲۲۰ هـ افشین، سردار ایرانی، برای نبرد با بابک به منطقه اعزام شد. سه سال نبرد سنگین و پرازفت و خیز، به شکست و اسارت بابک و اعزام او به بغداد انجامید.^۹ خبر اسارت بابک با شادی و خرسندی بسیار و همچون عیدی برای مسلمانان تلقی

۱. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۲۳ هـ.
۲. دینوری: اخبار الطوال، ص ۴۴۴.
۳. گردیزی: زین الاخبار، ص ۱۸۰.
۴. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۶۸.
۵. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۱۸ هـ.
۶. گردیزی: زین الاخبار، ص ۱۷۵.
۷. همانجا، ص ۱۷۷.
۸. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۲۳ هـ.
۹. دینوری: اخبار الطوال، ص ۴۴۵.
۱۰. برای آگاهی از نبردهای سه ساله افشین و بابک بنگرید به: دینوری: اخبار الطوال، ص ۴۴۷.
۱۱. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۲۰-۲۲۲ هـ.

گشت،^۱ فتح نامه های بلند و بالایی نیز به ولایتهای امپراتوری فرستاده شد.^۲ بابک خود در سال ۲۲۳ هـ به دستور معتصم به قتل رسید و جنازه اش در سامرا به دار آویخته شد.^۳ آمار کشته های مسلمانان را در برخورد بانبروهای بابک از دویست و پنجاه هزار نفر^۴ تا پانصد هزار و بیشتر^۵ ذکر کرده اند.

به گزارش طبری، هنگامی که قیام بابک در جریان بود، مازیار بن قارن به بابک نامه می نوشته و او را برای ادامه نبرد با خلیفه ترغیب کرده، گهگاه نیز کمکهایی را از طبرستان برای او می فرستاده است.^۶ پس از سرکوبی بابک وی در سال ۲۲۴ هـ قیامی را با ابعادی کوچکتر، بر ضد عباسیان آغاز کرد و با دعوت کشاورزان برای شورش علیه مالکان و زمینداران، بر مناطق کوهستانی طبرستان تسلط یافت و گروههایی از مردم را به اجبار به بیعت خویش فراخواند. برخی منابع از ارتباط میان افشین و مازیار و تلاش افشین برای بهره گیری از قیام مازیار علیه طاهریان خراسان، سخن گفته اند. شورش مازیار سرانجام با دخالت ارتش طاهریان سرکوب شد و مازیار به نزد معتصم فرستاده شد.^۷

قیام مازیار و از آن مهمتر شورش بابک به توفیق نهایی نایل نگشت. با آن که به گفته مسعودی، حرکت بابک «نزدیک بود خلافت را از پیش بردارد... و در دلها سخت نفوذ کرده بود»^۸ ولی چرا حرکت آنان همراه با پیروزی نبود؟ به نظر می رسد علت این امر را باید در دو چیز جستجو کرد: نخستین عامل را باید

۱. مقدسی: آفرینش و تاریخ، ج ۶، ص ۱۱۸.

۲. منابع زیر ما را از وسعت و گرمی استقبال خلیفه، درباریان و مردم بغداد به هنگام ورود افشین به شهر، آگاه می سازند:

دینوری: اخبار الطوال، ص ۴۴۷.

یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۰۰.

بیهقی: تاریخ، ص ۱۶۸-۱۶۹.

۳. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۰۰.

۴. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۲۳ هـ.

۵. مسعودی: التنبیه والاشراف، ص ۳۰۵.

۶. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۲۴.

۷. همانجا، همان سال.

۸. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۷۱.

در شیوه مبارزه آنان و درگیری شان با خلافت یافت. از نخستین سالهای برپایی حکومت عباسیان، جنبشهای مسلحانه بسیاری، به ویژه در خراسان شکل گرفتند و رشد کردند؛ اما سرانجام درهم شکستند. قیام بابک نیز در راستای چنین جنبشهایی شکل گرفت و هم از آغاز محکوم به شکست بود. نهاد خلافت همچنان از اعتبار دینی بالایی برخوردار بود و هر حرکتی برضد آن، احساسات مذهبی بسیاری از مسلمانان را علیه این حرکتها برمی انگیزت و آنان را به سود خلافت وارد میدان نبرد می ساخت. مضافاً آن که تا این زمان، نهاد خلافت از آن مایه استحکام برخوردار بود که حرکتهای مخالف خود را درهم بشکند و از میان بردارد. پیش از بابک و مازیار قیامهای «به آفرید» در سال ۱۳۱ هـ،^۱ «سنباد» در سال ۱۳۶ هـ،^۲ «استاد سیس» در سال ۱۵۰ هـ^۳ و «المقنع» در سال ۱۶۱ هـ،^۴ با تمام وسعت و شدت خود، پس از کوفری کوتاه یا بلند، خاموش گشته، نتوانسته بودند خلفای عباسی را به تغییر سیاستهای خویش وادار سازند. این احتمال نیز وجود دارد که حضور گروههایی از غیرمسلمانان یا تازه اسلام آوردگان و همچنین وجود رگه هایی از مذاهب غیراسلامی همچون زرتشتی، مانوی، بودایی و مزدکی در این نهضتها، بر مخالفتهای دینی وابستگان و هواخواهان خلافت عباسی با آنان افزوده باشد. مخالفتها و مبارزه های بخشهایی از دهقانان و اعیان ایرانی را با این قیامها، باید دلیل دوم شکست این جنبشها به شمار آورد. این اقشار از آغاز دعوت عباسیان، برای حفظ منافع خویش و تحکیم نفوذ خود بر توده های مردم، همکاری با آنان را به عنوان مشی اساسی خود برگزیدند و در مواقع لزوم، علیه جنبشهای اجتماعی مردمی - که

۱. ر. ک. به: گردیزی: زین الاخبار، ص ۲۶۶.

۲. برای کسب آگاهی در این باره بنگرید به:

طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۱۳۶ هـ.

۳. نگاه کنید به: همانجا، رویدادهای سال ۱۵۰ هـ.

۴. مراجعه کنید به: نرشمخی: تازیغ بخارا، ص ۸۷-۸۹.

طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۱۶۱ و ۱۶۳ هـ.

منافع خلافت و خود آنان را تهدید می کردند- وارد عمل شدند. دهقانان و اعیان ایرانی، باقیامهای بابک و مازیار نیز همین رفتار را درپیش گرفتند و تا آنان را درهم نکوبیدند، آرام نگرفتند. ما درباره مواضع دهقانان و اعیان ایرانی در برابر عباسیان و نهضتهای مردمی این دوران، در ادامه همین فصل بیشتر سخن خواهیم گفت.

ب. گفتیم ایرانیان بانگش به روابط هفتاد و پنج ساله خود با عباسیان دوره درپیش گرفتند. نخستین راه شیوه ای بود که بابک و مازیار اختیار کردند و سرانجام باهمیاری گروهی دیگر از ایرانیان باعباسیان، درهم شکسته شدند. راه دوم مسیری بود که دهقانان و اعیان ایرانی اتخاذ کردند. ایشان ضمن درنظر گرفتن پایان شوم حرکتهای مسلحانه و ضدخلافت گذشته، به درستی دریافته بودند که سلطه عباسیان را نمی توان تنها از این راه و به مدد قدرت نظامی از ایران ریشه کن ساخت و هر اقدامی از این دست- حداقل در شرایط موجود- محکوم به شکست خواهد بود. ضمن این که دهقانان و اعیان ایرانی، حرکتهای متکی بر مردم و طبقات فرودست را برنمی تافتند و آن را با منافع خود مغایر می دیدند. آنان حتی حاضر بودند به نبرد با این گونه جنبشها برخیزند.

تمام اینها به معنای مزدوری اعیان ایرانی برای عباسیان یا عدم تمایلشان برای کسب قدرت و استقلال نبوده است. آنان تصمیم گرفته بودند با استفاده از وضعیت موجود، به تحکیم پایه های قدرت خویش پردازند. عزیمت مأمون از خراسان و دوری عباسیان از مسائل ایران، به ویژه مناطق شرقی آن، خلأ سیاسی مناسبی را پدید آورده بود که می توانست از سوی این اقشار و برای ایجاد سازمان سیاسی مستقل و تازه ای مورد بهره برداری قرار گیرد. این اقدام به آنان فرصت می داد دور از دسترس عباسیان و خطرهای همیشگی، به تثبیت تدریجی موقعیت خود اقدام کنند. آنان با این کار ضمن آن که از ابتلا به سرنوشتی مشابه با پیشینیان- همچون فضل بن سهل، برمکیان، ابومسلم و ابوسلمه- دور می ماندند، قادر می شدند «استقلال نسبی» را نیز برای خود دست و پا کنند. در واقع آنان بیش از این نمی خواستند. هرگونه مخالفت باعباسیان می توانست به چهره مذهبی و پایگاه

مردمی ایشان لطمه وارد سازد و آنان را از نیل به اهدافشان بازدارد. مضافاً این که برخورد جدی و نهایی با عباسیان، پیوندهای مستحکمی را با مردم و به ویژه طبقات فرودست می‌طلبد که آن نیز به نوبه خود خطر حرکت‌های اجتماعی غیرقابل کنترل مردمی را در پی می‌آورد. بدین لحاظ این گروه تلاش کردند استقلال نسبی و به طور کلی منافع خود را از راه همزیستی با عباسیان تأمین کنند. اصولاً ماندگاری دهقانان ایرانی و حفظ منافعشان با تثبیت و ماندگاری عباسیان گره خورده بود و ادامه حیات هر دو نیز به مقابله با شورش‌های توده‌ها منوط گشته بود.

خلفای عباسی نیز ناچار بودند به دلیل اوضاع اجتماعی-سیاسی ایران و همچنین دستگاه خلافت در اوایل قرن سوم هجری، به شرایط اعیان ایرانی و همزیستی دلخواه آنان تن در دهند. گرفتاریهای مأمون در بغداد و درگیریهای سالهای آخر حکومت وی با رومیان، به او مجال نمی‌داد در مناطق دور دست شرقی امپراتوری، قدرت و نفوذ خود را حفظ کند. جنبشهای مردمی در ایران، از جمله قیام بابک و حرکت خوارج در مناطق شرقی، جز با همراهی و یاری محافل متنفذ ایرانی، آرام نمی‌گرفت. شیوه‌های پیشین در اعزام لشکریهایی از مرکز خلافت و گماشتن فرمانروایان غیربومی برای تأمین اهداف موردنظر، دیگر کارآیی خود را از دست داده بودند و غیرممکن می‌نمودند.

عباسیان می‌توانستند تا دستیابی به شرایط بهتر، با تأیید این محافل-که دست کم برتری دینی آنان را به رسمیت می‌شناختند- به طور اسمی و نظری اقتدار خود را در ایران حفظ کنند؛ دهقانان و اعیان ایرانی را-که اینک به اندازه کافی رشد کرده بودند- از تندروی بازداشته، در مدار سیاستهای خویش نگهدارند و از طریق آنان به سرکوبی نهضت‌های ضدعباسی پردازند و جریان انتقال ثروت به بغداد را نیز تضمین کنند.

خانواده طاهری نمونه بارز و مظهر تمایلات دهقانان و اعیان ایرانی در آغاز قرن سوم هجری به شمار می‌آید که در پی ملاحظات دو سویه خود و عباسیان،

قدرت را در شرق ایران به دست گرفتند. این خانواده از نخستین سالهای شروع نهضت عباسی در کنار آنان قرار گرفته اند؛ مصعب، نیای طاهربن حسین، در جریان دعوت عباسیان، از نقیبان و داعیان برجسته عباسیان^۱ بوده است.^۲ این خانواده همچنین در نبرد مأمون و امین، نقش بسیار مهمی را ایفا کرده اند. طاهربن حسین در چندین نبرد بزرگ و سنگین، سپاهیان مأمون را رهبری کرد و تادر بغداد سراز تن امین برنگرفت، آرام نشد و پس از آن در «موصل و جزیره و شام و مغرب» برای عباسیان جنگید و به سرکوبی شورشهای این نواحی و نابودی مخالفان پرداخت!

شورشهای خوارج در خراسان و در پی آن تحریکات خودسرانه گروههایی از مطوعه نیشابور، تحت رهبری «عبدالرحمان مطوعی»؛ برای مقابله با آنان که خود برآشفستگی منطقه می افزود، موجبات نگرانی خلیفه عباسی را فراهم کرد^۳ و وی را بر آن داشت برای سامان دادن به اوضاع نابهنجار خراسان، فردی لایق و توانمند را بدان سوارانه سازد. این فرد جز طاهربن حسین نبود. در سال ۲۰۵ هـ بود که فرمان حکومت تمام سرزمینهای واقع در میان «مدینه السلام تا اقصای مشرق»^۴ به نام طاهر صادر شد.^۵

برقراری یک رابطه انتفاعی دوسویه به هریک از طرفین این فرصت را داد تا به اهداف خود دست یابند. طاهریان توانستند با پذیرش قدرت عالیه عباسیان، انتقال آرام و محدود قدرت از بغداد به خراسان و مشروعیت آن را، بدون احتیاج به حرکت‌های تند اجتماعی، تأمین سازند و حکومت را در خاندان خود موروثی

۱. قاضی منهج سراج جوزجانی: طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۱۹۱.

۲. به گزارش طبری این «طلحه بن زریق» بوده است که از داعیان دوازده گانه عباسی بوده و ابومسلم در کارهای خود با او مشورت می کرده و درباره «نبردها و غزاهای دیده بود از او پرسش می کرد.» بنگرید به: طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۱۳۰ هـ.

۳. همانجا، رویدادهای سال ۲۰۵ هـ.

۴. همانجا، همان سال.

۵. به گزارش نخجوانی، مأمون به هنگام انتخاب طاهر، خود حدس زده است که طاهر در صدد خلع او برآید؛ اما با این حال به ناچار فرمان امارت او را صادر می کند: تجارب السلف، ص ۱۶۹.

کنند. عباسیان نیز از طریق اعتماد به طاهریان، توانستند دست کم در ظاهر وحدت امپراتوری را برای سالیانی چند، حفظ نمایند. طاهریان از دیرباز در این منطقه بوده اند و به اندازه کافی با آن آشنایی داشته اند و بهتر از هر نیروی دیگری می توانستند از عهده اداره منطقه حساس خراسان برآیند. آنان پیش از این نیز، در مواقع بسیاری شایستگی و وفاداری خود را به عباسیان اثبات کرده بودند.

طاهریان اگرچند در مسائل داخلی خود مستقل بودند، در زمینه های سیاسی و مذهبی، همسو با خلافت عباسی اقدام می کردند. در واقع منافع طاهریان و عباسیان در نقاط مشخصی به هم گره خورده بود. طاهریان همواره وظیفه خود می دیدند فعالانه در سرکوب نهضت های ضد خلافت - از خوارج و زیدیان تا گرایش های ضد اسلامی - شرکت جویند و به نمایندگی از عباسیان به مقابله با قیام های مردمی برخیزند. پیش از این گفتیم مأمون، طاهر را برای مواجهه با خوارج و حرکت های خودسرانه گروه هایی از مطوعه به خراسان فرستاد. مبارزه با خوارج تا سالها بعد، اشتغال اصلی طاهریان بوده است. در زمان طلحه بن طاهر، نبردهای فراوانی میان او و خوارج تحت رهبری حمزه بن آذرک به وقوع می پیوندد و با آن که حمزه در سال ۲۱۳ هـ فوت می کند، تا آنجا بر دامنه شورش های خارجیان خراسان افزوده می گردد که مأمون ناچار می شود «عبدالله بن طاهر» را از نبرد با «بابک» فراخواند و او را به خراسان روانه سازد.^۱ عبدالله زمانی در مرو فرود آمد که «خراسان اندر فتنه خوارج بود»^۲ و آنان در سراسر منطقه پراکنده شده، نیشابور و اطراف آن را فرو گرفته بودند.

عبدالله پس از انتقال مقر حکومت خود از مرو به نیشابور، از نزدیک نبردهای پیگیری را علیه خوارج آغاز کرد و ضربات مرگباری را بر آنان وارد آورد و بسیاری از ایشان را بکشت و توفیق یافت نظم و آرامش را به خراسان بازگرداند. یعقوبی از اقدامات عبدالله چنین سخن می گوید: «عبدالله بن طاهر خراسان را

۱. حمزه اصفهانی: سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۲۰۷.

۲. گردیزی: زین الاخبار، ص ۲۹۹.

چنان منظم و رام و آرام کرده بود که هیچ کس چنان توفیقی نیافته بود و همه بلاد به فرمان وی درآمده و بی اختلاف حکم او را گردن نهادند.^۱ از رموز موفقیت عبدالله این بود که در کنار عملیات نظامی بر ضد خوارج، به انجام اصلاحاتی به سود روستاییان همت گماشته بود. در واقع او با این اقدامات زمینه های اصلی پذیرش دعوت خوارج و رشد آنان را در روستاها از میان برمی داشت.^۲ مورخان از این اقدامات به نیکی و شایستگی یاد می کنند «خوارج را قمع کرد و عدل ورزید و سنتهای خوب نهاد و بغایت عدل و انصاف کرد.»^۳

امنیت دوران امارت عبدالله بن طاهر و اصلاحات او، به رشد کشاورزی در خراسان و کندی حرکت خوارج منجر گشت؛ اما این روند به مناطق اطراف، از جمله به سیستان گسترش نیافت و همین امر، گرفتاریهای بسیاری برای طاهریان در سالهای پس از عبدالله، به بار آورد که در بخش بعدی این پژوهش به بررسی آن خواهیم پرداخت.

عبدالله بن طاهر، در کنار اقدامات خود در خراسان، در طبرستان نیز به رقابت با مازیار برخاست و در حرکتی هماهنگ با معتصم، به توطئه چینی علیه او اقدام کرد. سرانجام نیز به درخواست معتصم، سپاهی بزرگ از ارتش طاهریان به فرماندهی عموی عبدالله، حسن بن حسین، به طبرستان روانه شد، مازیار را در بند کرد و به بغداد فرستاد.^۴ همچنین به گزارش طبری، عبدالله جاسوسانی بر افشین گماشته بود و خبر او را برای معتصم می فرستاده است.^۵ پس از دستگیری افشین، معتصم از عبدالله خواست به حيله بر برادر او، حسن، دست

۱. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۰۷-۵۰۸.

۲. نمونه تلاشهای عبدالله در این زمینه، اقدام وی برای قانونمند ساختن احکام کاریزها بوده است و او از فقیهان خراسان خواست کتابی در این باره آماده سازند که به «کتاب قن» شهرت دارد: گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۱-۳۰۲.

۳. منهاج سراج: طبقات ناصری، ص ۱۹۳.

۴. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۲۴ و ۲۲۵ هـ.

گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۱.

۵. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۲۵ هـ.

یابد. همکاری «نوح بن اسد» با امیر طاهری، به دستگیری حسن انجامید.^۱ همسویی دوباره طاهریان و عباسیان در طبرستان، در برخورد با داعیان علوی مشاهده می‌گردد. طبرستان در منطقه نفوذ طاهریان بود و «سلیمان ابن عبدالله» از سوی آنان بر آنجا حکومت می‌کرد. جور و ستم سلیمان و کارگزاران مالیاتی او مردم را متوجه داعیان ساخت.^۲ مردم طبرستان در پی بیعت با «حسن بن زید» در سال ۲۵۰ هـ سربه‌شورش برداشتند و گماشتگان طاهریان را از منطقه بیرون کردند. منابع از درگیریهای طاهریان از یک سو و ارتش خلیفه از سوی دیگر با این داعیان گزارش می‌دهند. در واقع طاهریان و عباسیان در این منطقه با دشمن مشترکی روبرو بودند و اهداف مشابهی را پی می‌گرفتند.^۳

علاوه بر اینها، طاهریان در عراق نیز با عباسیان همراهی می‌کرده‌اند؛ خانواده طاهری با استفاده از سمت نگهبانی بغداد، به منافع وسیعی در عراق دست یافته، درآمدهای سرشاری را عاید خویش ساخته بودند. همین امر و پیوستگیهای آنان با طاهریان خراسان، موقعیت مستحکمی را برای آنان فراهم کرده بود؛ به گونه‌ای که آنان در مواقع حساسی، در درگیریهای درونی خلافت عباسی دخالت و به سود خلیفه وقت اعمال نفوذ می‌کرده‌اند. از جمله آنان به هنگام نبردهای مستعین و معتز، از مستعین جانبداری کردند و هم آنان بودند که به منظور پشتیبانی از معتز در برابر ترکان، سپاهی را از خراسان به بغداد و سامرا فرستادند.^۴ به گزارش یعقوبی، ترکان در مواقع بسیاری و تاهنگام قدرتمندی طاهریان، از پیوستگی آنان با عباسیان هراسناک بودند و تنها پس از مرگ طاهرا بن

۱. همانجا، همان سال.

۲. همانجا، رویدادهای سال ۲۵۰ هـ.

بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار: تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال (تهران، بی تاریخ)، ج اول، ص ۲۲۸.

اولیاءالله آملی: تاریخ رویان، چاپ منوچهر ستوده (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۷۶-۷۷ و ص ۸۵-۸۷.
سیدظہیرالدین مرعشی: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهاردارن، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۲۸۱-۲۸۲.

۳. برای آشنایی با زیدیان طبرستان و چگونگی برآمدن آنان به ضمیمه شماره چهار نگاه کنید.

۴. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۴۳.

عبدالله در سال ۲۴۸ هـ بود که «ترس از دلشان رفت»^۱ و از این پس بود که نفوذ و غلبه خود را بر عباسیان قطعی ساختند.

طاهریان همچنین در سرکوبی شورش علویان علیه خلیفه در عراق اقداماتی را به عمل می‌آوردند. از جمله آن که محمد بن عبدالله طاهری، سربازان خود را در کوفه علیه «یحیی بن عمر» علوی وارد ساخت و در سال ۲۴۹ هـ او را به قتل رساند. همین امر ناخشنودی طالبیان را از طاهریان در پی آورده بود.^۲

خاندان طاهری علاوه بر هماهنگی با عباسیان در زمینه‌های سیاسی، مذهبی و نظامی، در زمینه فرهنگی نیز با آنان همسو بودند و هیچگاه به احیاء و رشد فرهنگ ملی توجهی نکردند و بلکه به پشتوانه شواهدی که در دست می‌باشد، می‌توان گفت در مواردی نیز به مخالفت با آن برخاسته‌اند. به گزارش دولتشاه سمرقندی، شخصی کتابی نزد عبدالله بن طاهر آورده، به رسم هدیه به وی تقدیم کرد و در پاسخ امیر طاهری از مضمون آن، اظهار داشت: «قصه وامق و عذراست و خوب حکایتی است که به نام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند.» عبدالله بلافاصله گفت: «ما را از این نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا که از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزانند.»^۳

ما همچنین از علاقه مندی طاهریان به برخی مظاهر و نشانه‌های عباسیان آگاهی‌هایی در اختیار داریم. این طاهر بن حسین بود که پس از بازگشت مأمون به بغداد، به شفاعت و وساطت از سوی مردم شهر، از او خواست لباس سبز را به لباس سیاه بدل سازد که «این لوی مبارک است».^۴

۱. همانجا، ص ۵۲۶.

۲. همانجا، ص ۹۲۵.

ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، ص ۲۳۸.

اولیاء الله آملی: تاریخ رویان، ص ۹۲.

۳. دولتشاه بن علاءالدوله سمرقندی: تذکرة الشعراء، چاپ ادوارد براون (لیدن، ۱۹۰۰ م.)، ص ۳۰.

۴. گمنام: مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۵۳.

در همین راستا با آن که طاهریان حکومت را در خاندان خود موروثی ساخته بودند و جانشینان پس از خود را مشخص می ساختند، همواره از حکم و منشور خلیفه عباسی استقبال می کردند؛ به دیده احترام در آن می نگریستند و مشروعیت حکومت خویش را از این راه تأمین می کردند. حکومت سه امیر نخست را مأمون تأیید کرد و معتصم نیز بر انتصاب عبدالله بن طاهر صحه گذاشت.

پس از وی، این واثق بود که طاهر بن عبدالله را حکومت داد. هنگامی که یعقوب در سال ۲۵۹ هـ برای فرومالیدن طاهریان به نیشابور درآمد، امیر طاهری از او خواست «عهد و منشور» امیر المؤمنین را ارائه کند تا حکومت را به او واگذارد.^۱



پیوستگیهای طاهریان با عباسیان، تا آنجا قدرتمند بوده است که برخی تاریخ نگاران به هنگام بیان تاریخ آنان، به طور جداگانه ای به طاهریان - به عنوان سلسله ای مستقل - نپرداخته اند و «این طائفه را در عداد سلاطین نیاورده»، اخبار آنان را در ضمن تاریخ عباسیان، گزارش کرده اند.^۲ در واقع این مورخان به گمراهی نرفته اند. امیران طاهری تنها حکومت را در خاندان خود موروثی ساختند و در امور داخلی خود، رویه ای مستقل در پیش گرفتند؛ اما هیچگاه به فکر تأسیس حکومتی ملی و ایرانی - جدای از عباسیان - و رشد و اعتلای فرهنگ ایرانی نبودند. آنان حتی در بسیاری از مناطق تحت سلطه خود به هنگام ضرب سکه، نام خود را نقش نمی زدند و به نام خلیفه بسنده می کردند. سکه های طاهریان تفاوت چندانی با مسکوکات دیگر والیان عباسی نداشته است.^۳ در واقع طاهریان، جز یک بار که طاهر نام مأمون را از خطبه جمعه انداخت، همواره مبلغان و حامیان برتری پایگاه معنوی و دینی عباسیان در ایران بودند و

۱. در این باره بنگرید به فصل ششم از بخش دوم همین تحقیق.

۲. یحیی بن عبداللطیف قزوینی، لب التواریخ، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۳. رن. فرای: تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ترجمه حسن انوشه، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۹۲.

هیچ گاه در صدد بر نیامدند در این باره به مناقشه و منازعه با آنان برخیزند. چنین سیاستی در آغاز شکل گیری قدرت طاهریان، از سوی اعیان و دهقانان ایرانی به ویژه در خراسان مورد حمایت و پشتیبانی قرار گرفته بود و شاید ملاحظه قدرت عباسیان در دوران مأمون و معتصم، چنین رویه ای را مطابق با واقعیات موجود جلوه می داده است. اما بدون شک ادامه این سیاست در موقعیت متزلزل و بحرانی خلافت عباسی، به ویژه پس از سال ۲۴۸ هـ^۱ تا اندازه زیادی غیر واقع بینانه و مغایر با منافع و آرزوهای ملی به نظر می رسید. در این سالها تئوری همزیستی و مصالحه با عباسیان، کهنه، ناکافی و میراثی از سالیان دور جلوه می کرد. این واقعیت بزرگان خراسان را ناخشنود می ساخت؛ اما آنچه آنان را بیشتر خشمگین می کرد، بی لیاقتی و بی توجهی آخرین امیر طاهری به امور حکومتی بود. وی در سال ۲۴۸ هـ و پس از پدرش، طاهر، به امارت رسیده بود، بیش از حکومت به شراب و نشاط می اندیشید^۲ و با واگذاری مناصب حکومتی به افراد بی کفایت و برکناری گروهی از اعیان و امیران، حکومت را دچار بحران ساخته بود.^۳

ضعف دولت، گروههای خوارج و همچنین راهزنان را به جنبش درآورد و بر آشفتگی اوضاع بیفزود.^۴ علاوه بر مشکلات داخلی، دودشمن خارجی-زیدیان و یعقوب- نیز از دوسو بر طاهریان فشار آوردند. طبرستان از کنترل خارج شد و به زیر سلطه علویان درآمد و در پی آن در نبرد سنگینی که برای بازپس گیری گرگان از دست داعیان روی داد، شمار بسیاری از سربازان و

۱. ر. ک. به فصل قبل.

۲. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۳۵.

عوفی: جوامع الحکایات، جزء اول از قسم دوم، ص ۴۰۵-۴۰۸.

۳. همانجا، ص ۴۰۷.

همانجا، جزء دوم از قسم دوم، ص ۴۴۱.

۴. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۲۶.

اولیاء الله آملى: تاریخ رویان، ص ۹۵.

تجهیزات ارتش طاهری از بین رفت^۱ و طاهریان به پایین ترین سطح قدرت خود نزول کردند. تصرف هرات و پوشنگ توسط یعقوب نیز، بی هیچ عکس العملی از سوی طاهریان، صورت گرفت و مناطق دیگری را از چنگ طاهریان بیرون آورد.

بازوال تدریجی قدرت طاهریان و نومیدی اعیان از بهبود اوضاع خراسان، آنان طاهریان را فرو گذاشتند و به انتظار قدرتی نشستند که از کارایی بیشتری برخوردار باشد، همه چشمها اینک به سیستان دوخته شده بود.

۱. ابن اثیر: الکامل، وقایع سال ۲۵۷ هـ.

«بخش اول»

«نگاهی به سیستان، پیش از برآمدن صفاریان»

«فصل اول»

«جغرافیای سیستان»

به نظر می‌رسد بسیاری از پژوهشهای تاریخی با بهره‌گیری از دستاوردهای جغرافیای تاریخی، از استحکام و غنای بیشتری برخوردار می‌گردد و در آن صورت زمینه‌های لازم را برای درک بهتر و روشنتر حوادث تاریخی مورد مطالعه فراهم می‌سازد. انجام هرگونه تحقیق در مورد تاریخ سیستان، از جمله «پیدایش دولت صفاری» نیز از این قاعده مستثنی نخواهد بود. بررسی موقعیت جغرافیایی منطقه سیستان و میزان تأثیرگذاری ویژگیهای جغرافیایی آن در آماده‌سازی و گرایش عمومی مردم به تشکیل دولتی مستقل از خلافت، از اهمیتی ویژه برخوردار است.

منطقه سیستان، در دوره تاریخی مورد بررسی این پژوهش، اصطلاحاً بر ناحیه‌ای جلگه‌ای اطلاق می‌شد که در اطراف دریاچه هامون، به ویژه شرق آن قرار داشت و شامل دلتای رود هیرمند و رودخانه‌های دیگری می‌شد که به آن دریاچه می‌ریزند.^۱ نام این منطقه گویا از اسم سکاها برگرفته شده باشد که در اوایل قرن دوم پس از میلاد بر این سرزمین هجوم آورده، بر آن مسلط شده‌اند.^۲ پیش از آن نیز این خطه را «درنگیان»، «درنگیانا» و «زرنگیان» می‌خوانده‌اند. در ستون اول بند ششم کتیبه بیستون نیز به همین نام از آن سخن

۱. گ. لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ دوم (تهران، ۱۳۶۴)، ص ۳۵۸.

۲. عبدالحسین زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، چاپ دوم (تهران، ۱۳۵۵)، ص ۵۱۵.

رفته است و حتی پیش از آن در زمان هووخشتره، این ایالت به عنوان ساتراپ نشین چهاردهم دولت ماد بود که به نام «درنگیانه» از آن یاد شده است.^۱ لفظ «زرنگ» نیز ظاهراً به کلمه زره یا زریه منسوب بود و معنای دریا از آن مستفاد می شد. رودهای فراوان سیستان، دریاچه هامون و در پی آن پرآبی منطقه، باعث شده بود این سرزمین «زرنگ» یا «کشور دریاها» خوانده شود.^۲ نام سکستان، در کتابهای دوره اسلامی نیز مورد استفاده قرار گرفته است و نویسندگان عرب از آن با لفظ «سجستان» یاد کرده اند. برخی دلایل دیگر نیز برای وجه تسمیه سیستان ذکر شده است؛ از جمله قزوینی، جغرافیدان قرن هفتم هجری، ادعا کرده این نام را از «سجستان پور» فارسی برگرفته اند.^۳ مؤلف ناشناخته «تاریخ سیستان» نیز اظهار می دارد این اسم در اصل «سیوستان»، به معنای سرزمین مردان دلیر و شجاع بوده که تکرار زیاد آن را به سیستان بدل کرده است.^۴ یاقوت نیز در «معجم البلدان»، به نقل از «حمزه» واژه «سک» را اسمی برای سپاه و لشکر و سکستان را نیز سرزمین و محل استقرار نیروهای نظامی می داند.^۵

سرزمین سیستان، که در تقسیم بندی قدیمی جغرافیدانان اسلامی در اقلیم سوم از اقلیم هفتگانه زمین قرار گرفته،^۶ در جنوب و جنوب شرقی استان خراسان واقع بود و به همین سبب به فارسی «نیمروز» هم نامیده می شد که به معنای «سرزمین جنوبی» است.^۷ سیستان همچنین از جنوب به ایالت مکران (کویر بلوچستان) و در شرق نیز به بخشی از مناطق هند و سرزمین سند محدود

۱. ایرج افشار سیستانی: سیستان نامه، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۹)، ج اول، ص ۱۵۹.

۲. عبدالحسین زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۱۵.

۳. زکریای بن عمادالدین محمد بن محمود القزوینی: آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (هزار)، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۶)، ص ۳۷.

۴. تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار (تهران، ۱۳۱۴)، ص.

۵. شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله المحوی: معجم البلدان (بیروت، ۱۳۹۹ هـ.ق)، ج ۳، ص ۱۹۰.

۶. قزوینی آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۱۸.

یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۹۰.

۷. لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۵۸.

می گشت. ایالت قهستان نیز در شمال غربی سیستان قرار گرفته بود. در مرزهای غربی، سیستان به وسیله باریکه انتهایی کویر لوت و سلسله کوههای «قُفُض» از استان کرمان جدا می شود. در حقیقت کویر لوت همچون مانع و سدّی استوار از شمال غربی ایران به سوی جنوب شرقی آن امتداد یافته، سرزمینهای ایران را به دو نیمه نسبتاً مجزا از یکدیگر تقسیم کرده است. مناطق وسیعی که در سمت شرقی این کویر جای گرفته اند، به ویژه ایالت‌های خراسان و سیستان، هیچ گاه به طور کامل در مراکز قدرت واقع در سمت غربی آن، جذب و هضم نشده اند. دوری راه و مشکلات طاقت فرسای مسیر، مانع از بسط و توسعه نفوذ و سلطه آنان در این سرزمینها شده است. این بیابانهای پهناور و بی آب و علف، از رفت و آمدهای آزادانه، وسیع و بی دردسر لشکرها و ارتشهای خارجی، تاحّد زیادی، جلوگیری کرده اند.

جدایی دو نیمه ایران در مقاطع مختلف تاریخی منشأ حوادث بزرگی شده، تأثیری شگرف و ماندگار در تاریخ ایران بر جای نهاده است. ضد حمله اشکانیان از شمال شرقی ایران علیه سلوکیان و نیروهای غربی، قیام خراسانیان علیه امویان، شکل گیری قدرت طاهریان در خراسان و سرانجام پیدایش صفاریان در سیستان از نمونه های بارز این امر به شمار می آید. سیستان تا پیش از ظهور صفاریان، به مثابه بخشی از مرزهای شرقی امپراتوری اسلامی، در دورترین نقطه های امپراتوری واقع شده بود و فاصله فراوان آن با دارالخلافه، از چیرگی قاهرانه اعراب بر آنجا جلوگیری می کرد. این موضوع همراه با برخی دلایل دیگر، بسیاری از گروههای مبارز و مخالف خلافت را به نواحی شرقی ایران، از جمله سیستان سوق می داد. بدین سان مشعل مبارزه و انقلاب، همواره در این منطقه فروزان و برافراشته بوده است.

به گزارش تمام جغرافی نویسان، سیستان سرزمینی شوره زار و ریگستان است. وزش بادهای شدید و بی قرار، شهرها، روستاها و مزرعه های سیستان را در معرض نابودی قرار داده است. قزوینی از ریگهای سیستان با واژه «بلا

توانفرسا و روانگاه^۱ یاد کرده است. ^۱ ضرورت رویارویی با این خطر، مردم سیستان را به همکاری و همیاری عمومی ناچار ساخته بود. آنان موفق شده بودند روشهایی را برای این منظور ابداع کنند و تا اندازه‌ای از گسترش خطر بکاهند.

همسایگی سیستان با کویر لوت، همواره این منطقه را به سرنوشتی مشابه تهدید می‌کند؛ اما وجود رودهایی که از شمال سیستان و همچنین از شرق آن سرآزیر می‌شوند و پس از سیراب ساختن شهرها و روستاهای واقع در سر راه خویش، در غرب آن به دریاچه هامون می‌پیوندند، آخرین دستمایه سیستان برای مبارزه با مرگ و فنا می‌باشد. بزرگترین این رودها، هیرمند^۲ است که حدوداً در شصت کیلومتری غرب کابل از «کوه بابا» سرچشمه می‌گیرد و در مسیر هزار و صد کیلومتری خود از میان کوهستانهای بامیان و غور به سوی رنج و زمین داور حرکت می‌کند و در بست، رودخانه قندهار که از سوی رنج جاری است، به آن می‌پیوندد. پس از بست، هیرمند در تغییر مسیری بزرگ، ابتدا به سوی جنوب، سپس روبه جانب مغرب و سرانجام به طرف شمال، جریان می‌یابد و به زرنگ می‌رسد. پس از زرنگ، هیرمند در دریاچه زره فرو می‌ریزد^۳ سه رود دیگر نیز با نامهای «خاش»، «فراه» و «هارود» به این منطقه وارد می‌شدند و پس از طی مسیر، به دریاچه زره می‌ریخته‌اند. دو رود اول، از کوهستانهای غور و رود هارود نیز از کوهستانهای اسفزار سرچشمه می‌گرفته‌اند. به گزارش یاقوت، مردم سیستان بر این باور بوده‌اند هزار نهر وارد هیرمند می‌گشت و افزایشی در آن به چشم نمی‌خورده و هزار نهر نیز از آن جدا می‌شد و با این حال هیچ کاهشی

۱. قزوینی: آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۳۷.

۲. ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی: صورة الارض، ترجمه جعفر شعار (تهران، ۱۳۴۵)، ص ۱۵۴؛ ابن حوقل در اینجا از این رود با نام «هیل مند» یاد می‌کند و این در حالی است که بلاذری نام هندمند (فتوح البلدان، (بیروت، ۱۹۸۸ م)، ص ۳۸۱). را برای این رود ذکر کرده و ابن خردادبه در صفحه پنجاهم کتاب «المسالك والممالك» (لیدن، ۱۳۰۹ هـ.ق) و یاقوت حموی نیز در صفحه صد و نود و یکم از جلد سوم کتاب خود، «معجم البلدان»، اسم «هندمند» را برای آن ذکر کرده‌اند. لسترنج در کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی»، صفحه سیصد و شصت و سوم، عنوان «هیلمند» را جدیدتر و شایع‌تر از سایر نامها می‌داند.

۳. ابن حوقل: صورة الارض، ص ۱۵۴.

در این رود بزرگ مشاهده نمی شده است.^۱ مؤلف «تاریخ سیستان» نیز با آگاهی از شرایط سخت زندگی در سیستان، اظهار می دارد: «شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد بستن بند آب و بستن بند ریگ و بستن بند مفسدان».^۲ عدم وجود حکومتی مقتدر در سیستان، این وظایف خطیر را بر دوش مردم تحمیل می کرده است و خود باید عهده دار این امور می شدند. در حقیقت اهالی سیستان در جریان مبارزه با آفات طبیعی همچون ریگ و آب، ناخودآگاه همکاری و هماهنگی اجتماعی را آموزش می دیدند و با آن خو می گرفتند. همین ویژگی تا اندازه ای نیز در فراهم ساختن زمینه مناسب برای شکل گیری حرکت های عظیم اجتماعی آنان مؤثر واقع می شد. با وجود مشکلات توانفرسای ناشی از سیلابها، خشکسالیها و شنهای روان، مورخان و جغرافیدانان گزارش می کنند سیستان در صورت غلبه بر بلایای طبیعی، به سبب برخورداری از هوای معتدل و خوش، آبهای فراوان و دشتهای هموار، «ناحیه ای فراخ نعمت و پرطعام»^۳ است و «اندر همه عالم هیچ شهر به نعمت و خوشی»^۴ و «بهتر از زمین سیستان»^۵ نیست. به همین سبب به شهرهای دیگر نیازی ندارد و حتی در صورت بسته شدن راهها و قطع واردات «شهریست به ذات خویش قائم همه چیزی از نعمتها، الوان و جامه های بزرگوار... همه اندر آن شهر یافته شود... و بر زیادت (باشد)».^۶ یعقوبی نیز از سیستان با عنوان «سرزمینی ارجمند» یاد می کند.^۷

۱. یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۹۱؛ سرزمین هموار و عاری از ارتفاعات و بلندیهایی سیستان، به هنگام افزایش حجم آب این رودخانه ها، به سهولت دستخوش سیل می شد و در عرض چند ساعت، آب سراسر دشت را در بر می گرفت و هستی مردم را به نیستی بدل می کرد. هرگونه چاره اندیشی در برابر خطر سیل، همانند مبارزه باریکهای روان، همیاری مداوم مردم را طلب می کرد.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۱.

۳. ابن حوقل: صورة الارض، ص ۱۵۵.

۴. تاریخ سیستان، ص ۲۱.

۵. همانجا، ص ۱۳.

۶. همانجا، ص ۱۲.

۷. احمد بن یعقوب (یعقوبی): البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی (تهران، ۱۳۴۳)، ص ۵۶.

مرکز سیستان در دوره قبل از ورود اسلام، «رام شهرستان» بوده است. یاقوت به نقل از «اصطخری»، بیان می کند این شهر در سه منزلی زرنج و در سمت کرمان قرار داشته و به دلیل تغییر مسیر رودخانه، از میان رفته است. تنها پس از این واقعه بود که مردم شهر زرنج را بنا کردند و به عنوان مرکز و کرسی سیستان برگزیدند. گوشه ای از ویرانه های «رام شهرستان» تا زمان اصطخری برجای مانده بود.^۱ شهر زرنج در جنوب هرات و در فاصله هشتاد فرسنگی آن بنا شده و بزرگترین شهر سیستان بوده است. مؤلف گمنام «تاریخ سیستان» از این شهر با نام «مدینه العذرا» یاد می کند و اعتقاد دارد هیچ دشمنی توان تصرف آن را ندارد مگر آن که مردم، خود شهر را واگذارند^۲ و هر آن کس قصد آن را کند یا بر سر آن جان خود را بگذارد یا «مخذول و مذموم باز گردد».^۳ آثاری از خرابه های ارگ زرنج و قلعه و باروی کهن آن در حال حاضر در افغانستان، در قریه کوچکی به نام «نادعلی» مشاهده می گردد.^۴

دومین شهر سیستان، بست بوده است. اگرچه بیشتر مورخان و جغرافیدانان، این شهر را از نواحی سیستان بر شمرده اند،^۵ به نظر می رسد اهالی سیستان، به طور کامل احساس یگانگی با مردم بست نداشته اند و در مواردی این احساس به بروز درگیری و نزاع انجامیده است.^۶ شهر بست بزرگترین شهر کوهستانی مشرق که شامل زمین داور و رنج بود، به شمار می آمد.^۷ نهرهای فراوان و باغات بسیاری از ویژگیهای این شهر بوده است. مقدسی نیز این شهر را خوش آب و هوا، پر نعمت و حاصلخیز یافته است.^۸

۱. یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷.

۲. تاریخ سیستان، ص ۱۱.

۳. همانجا، ص ۱۳.

۴. حاشیه مصحح تاریخ سیستان، ص ۲۲.

۵. یاقوت در جلد اول کتاب خود، صفحه چهارصد و چهاردهم، با شک و تردید، شهر «بست» را از نواحی کابل برمی شمارد.

۶. تاریخ سیستان، ص ۱۹۸.

۷. لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۶۹.

۸. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، چاپ اول

ناحیه رخج دیگر بخش مهم سیستان بود که در اطراف قندهار قرار گرفته است و کشاورزی گسترده و غله بسیار آن مشهور بوده است.^۱ همین امر درآمد فراوان و زندگانی آسوده‌ای را برای اهالی رخج و مالیات چشمگیری را برای حکومت به ارمغان آورده بود.^۲ زمین داور، خاش، کرکویه و قرنین از دیگر شهرهای مهم سیستان به شمار می‌آمدند.

(تهران، ۱۳۶۱)، ص ۴۴۳.

۱. ابواسحاق ابراهیم اصطخری: مسالک و ممالک، چاپ ایرج افشار، چاپ سوم (تهران، ۱۳۶۸)، ص ۱۹۶.

۲. ابن حوقل: صورة الارض، ص ۱۵۵.

«فصل دوم»

«سیستان و پیشینه افسانه ای و تاریخی آن»

تاریخ سیستان با تاریخ ایران و به ویژه تاریخ حماسه های ملی ایرانیان، پیوستگی و ارتباط تنگاتنگی دارد. نامدارترین پهلوانان حماسه های ایرانی از سیستان برخاسته اند. در هر گوشه از این ولایت آثار و خاطره هایی از این پهلوانان به چشم می خورد. محل و مکان پهلوانانی چون رستم، فرزند زال، قطعاً در زرنگ و زابل (رخج) بوده، داستانهای مربوط به آن سینه به سینه و نسل به نسل در میان اهالی سیستان حفظ شده است.

بنای سیستان (زرنگ) را چهار هزار سال شمسی قبل از بعثت پیامبر اسلام (ص) و بردست گرشاسب دانسته اند.^۱ گرشاسب نهصد سال شاه سیستان بود و در دوران او، ضحاک را بر سیستان هیچگونه سلطه و حاکمیتی نبوده است.^۲ حمدالله مستوفی تجدید بنای آن را به بهمن نسبت داده است. درباره شهر بست نیز چنین اعتقاد است که نیمی از آن را اردشیر و نیم دیگر را خسرو

۱. تاریخ سیستان، ص ۲-۴.

علی بن احمد اسدی طوسی: گرشاسبنامه، به کوشش برات زنجانی (تهران، ۱۳۶۱)، در گوشه ای از گرشاسبنامه چنین می خوانیم:

چه بگذشت از این کار ماهی فره

بیامد به نزدیک آب زره

زاخترشناس و مهندس شمار

به روم و به هند آنکه بدنامدار

بیاورد و بنهاد شهر زرنج

که در کار ناسود روزی زرنج

۲. تاریخ سیستان، ص ۶.

ساخته است.^۱

در قرنین، زادگاه یعقوب، و همچنین در بست، آثاری از اصطبل اسب رستم، رخس، یافته اند و «زمین داور» را منطقه حکومت رستم می دانسته اند که کیکاوس به او واگذار کرده بود.^۲ قزوینی از آتشکده «کرکویه» سخن می گوید و اظهار می دارد بر بالای گنبد های آن شاخ گاوی یا شبیه شاخ گاوی را دیده است که گویا یادگار زمان رستم زال باشد.^۳ به نقلی، کیخسرو و رستم در اینجا دعا کرده اند و جادوی افراسیاب را باطل کرده اند.^۴ کوه خواجه را نیز عامه مردم کوه رستم می نامیدند.

نگاهی به منابع تاریخ حماسی ایران، بیانگر آن است که رستم، پهلوان نام آور سیستانی، به مدد قدرت خارق العاده خود و با جنگهای افسانه ای و مردانه اش،^۵ نه تنها مشکلات و گرفتاریها را از پیش پای پادشاهان برمی داشت^۶ که همچون سدی استوار مظهر و سمبل مقاومت قوم آریایی در برابر تهاجمات دشمنان خارجی، تورانیان، و نیز دشمنان داخلی، دیوان پراکنده در مازندران و گیلان، بوده و بر همه پادشاهان و سرداران زورمند بیگانه چیره گشته است.^۷

گذشته از تاریخ حماسی، تاریخ دینی ایران زمین نیز در نقاط بسیار حساسی با سیستان گره خورده است. نخستین تعالیم دینی زرتشت به طور جدی با حمایت

۱. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۴۴۵.

۲. ابن خرداد به: المسالک والممالک، ص ۵۰.

۳. قزوینی: آثار البلاد، ص ۵۸.

۴. زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۱۶.

۵. «نولدکه» فهرستی از ویژگیهای تواناییهای افسانه ای رستم را به دست داده است. وی همچنین برخی از این توانمندیهای غیر طبیعی را به پیوند مادری وی با ضحاک نسبت می دهد و بر این باور است که رستم کمی قوه شیطانی دارد؛ بنگرید به:

تثودور نولدکه: حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، چاپ دوم (تهران، ۱۳۲۷)، ص ۳۰ و ص ۱۰۹-۱۱۴.

۶. نویسنده گمنام: مجمل التواریخ و القصص، چاپ ملک الشعرای بهار (تهران، ۱۳۱۸ هـ. ش ص ۴۵؛

این رستم بوده که به دستور زال، کیکاو را از همدان بدر آورد و در ری به تخت نشاند.

۷. برای آگاهی از نبردهای رستم با این دیوان و تورانیان بنگرید به پیوست شماره پنج.

مردم این سرزمین انتشار یافته است^۱ و در دیده زرتشتیان، منجیان بشریت از نطفه زرتشت، که در دریاچه هامون پنهان شده، پدید خواهند آمد.

بدین سان می بینیم سیستان از یک سو سرزمین حماسه های پهلوانی و سد پولادین ایرانشهر در برابر تهاجمات خارجی و دشمنان داخلی بوده، قهرمانان سیستانی همواره به عنوان جهان پهلوانان و فرماندهان سپاه ایران، مانند ناجی و فریادرس ایرانیان، ابتکار عمل را به ویژه در برابر تورانیان در دست داشته اند.

از سوی دیگر قداست این منطقه در دین زرتشتی و بالاتر از آن اعتقاد به ظهور منجیان آینده بشریت از سیستان را مشاهده می کنیم. در حقیقت مردم سیستان ضمن آن که در زمینه ای از فرهنگ پهلوانی و حماسی رشد می کرده اند، سرزمین خود را نیز میعادگاه پیدایش نجات بخشان جهان می دیده اند. بنابراین طبیعی خواهد بود اگر چنین محیطی، آمادگی روحی و روانی بسیاری برای پذیرش دعوت های اصلاحی و مقابله با دشمنان خارجی از خود نشان دهد و از آنان استقبال کند.

۱. برای آشنایی با باورهای زرتشتیان درباره سیستان به پیوست شماره ۳ شش مراجعه کنید.



«فصل سوم»

«سیستان در دوره اسلامی»

در حالی که مورخانی چون طبری^۱ و ابن اثیر^۲ و جغرافی نگار بزرگ، یاقوت حموی،^۳ فتح سیستان را تادوران خلیفه دوم و بردست «عاصم ابن عدی التمیمی»، عقب برده اند، منابعی چون فتوح البلدان،^۴ اخبار الطوال^۵ و تاریخ سیستان،^۶ این واقعه را زودتر از سال سی ام هجری ذکر نکرده اند.^۷ در این سال عبدالله بن عامر به دستور عثمان و برای فتح کرمان و سیستان، ارتش خود را به حرکت درمی آورد. با وجود شکست اولیه مسلمانان، آنان موفق می شوند در نبرد دوم به پیروزی تعیین کننده ای دست یابند. شکستهای مردم سیستان، آنان را به قبول صلحی نه چندان آبرومندانه وادار می سازد.^۸ پرداخت سالیانه یک میلیون درهم به مسلمانان، پایه صلح میان دو طرف قرار می گیرد.^۹

۱. طبری فتح سیستان را در حوادث سال بیست و سوم هجری و به دست «عاصم بن عمرو» ذکر کرده است.
۲. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۳ هـ.
۳. یاقوت: معجم البلدان، ج سوم، ص ۱۳۸.
۴. بلاذری: فتوح البلدان، ص ۳۸۱.
۵. ابوحنیفه دینوری: اخبار الطوال، ص ۱۷۶.
۶. تاریخ سیستان، ص ۸۰-۸۱.
۷. به نظر می رسد بتوان گزارشهای متفاوت منابع یادشده را قابل جمع تلقی کرد: سیستان بار اول در سال بیست و سوم هجری به تصرف مسلمانان درمی آید ولی شورشهای اهالی، گسیل دوباره ارتشهای اسلامی را به این منطقه ضروری می سازد. ابن اثیر نیز در بیان حوادث سال سی ام هجری، بر پیمان شکنی مردم سیستان و تصرف مجدد آن منطقه تصریح دارد.
۸. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۳۱ هـ.
۹. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۲۴۳.

در ایام شورشهای مسلمانان علیه خلیفه سوم، اوضاع سیستان آشفته می شود. نافرمانی در سیستان تا استقرار کامل قدرت معاویه بن ابی سفیان ادامه می یابد.^۱ این شورشها در مواردی با زرتشتی گرایی مردم منطقه همراه بوده است.^۲ تنها پس از لشکرکشی های متعدد امویان و سرکوب شورشهای مردم، آرامشی شکننده و ناپایدار پدید می آید.^۳ که البته آن نیز با خروج یا کاهش تعداد سپاه اموی برمی خیزد و گاهی هم به اخراج حاکمان عرب از سیستان می انجامد.^۴

در سراسر دوره اموی، مردم سیستان با امویان همراهی و یکدلی ندارند و جز به زور تسلیم آنان نمی شوند.^۵ در سال پنجاه و یکم هجری، زیاد بن ابیه، والی عراق و ایران، کشتار هیربدان و ویرانی آتشکده های سیستان را دستور می دهد. این اقدام زیاد بن ابیه، از سوی مسلمانان سیستان مورد اعتراض قرار می گیرد و سرانجام با دخالت حاکمان شام، زیاد از تصمیم خود چشم می پوشد.^۶ آنان همچنین از رفتار امویان با فرزندان پیامبر اسلام (ص) در کربلا، ابراز انزجار می کنند و گروهی نیز سربه شورش برمی دارند؛ حاکم اموی سیستان، در پی این شورش به گریز از منطقه ناچار شد.^۷ با شورش عبدالله بن زبیر، مردم سیستان دست اتحاد به سوی وی دراز کردند. نماینده ابن زبیر تا سال هفتاد و دوم هجری، در سیستان حکومت کرد.^۸ با شکست عبدالله بن زبیر در سال هفتاد و پنجم هجری عبدالله بن مروان حکومت عراق و بخشهایی از ایران و سپس در سال

تاریخ سیستان، ص ۸۲.

۱. یعقوبی: البلدان، ص ۵۷.

۲. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۴۳ هـ.

۳. گردیزی: زین الاخبار، ص ۲۳۴.

۴. علی احمد نعیمی و دیگران: تاریخ افغانستان (کابل، ۱۳۳۶)، جلد سوم، ص ۴۴.

۵. یاقوت: معجم البلدان، جلد سوم، ص ۱۹۱.

۶. تاریخ سیستان، ص ۹۲-۹۴.

۷. همانجا، ص ۱۰۰.

۸. همانجا، ص ۱۰۷.

هفتاد و هشتم هجری نیز خراسان و سیستان^۱ را به حجاج ابن یوسف ثقفی سپرد. در این دوران، عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، والی سیستان، به شورش بزرگ و ویرانگر علیه حجاج دست می‌یازد. به گزارش «تاریخ سیستان» اهالی سیستان نیز با وی بیعت می‌کنند و در نبردهای پر شمار او بر ضد حجاج شرکت دارند.^۲ از مبارزه فردی دیگر از مردم سیستان بانام «فیروز» خبر داریم که در چندین نبرد با کارگزاران حجاج درگیر شد و حتی به پیروزیهایی نیز نائل گردید.^۳ در این باره تنها منبع ما «تاریخ سیستان» می‌باشد و در منابع دیگر از وی ذکری به میان نیامده است.

در سالهای دهه اول از قرن دوم هجری، بر شدت شورشهای مردم افزوده می‌شود. در سال صد و یازدهم هجری، در پی شکست اعراب در برابر «رتبیل»، شورش به اوج خود می‌رسد.^۴ عصبیتهای اعراب ساکن در سیستان و منازعات دینی آنان در سال صد و بیست و ششم، بر وخامت اوضاع افزود. مردم سیستان نیز با استفاده از این موقعیت به اختلافات عربها دامن می‌زدند؛ سیستانیان در سال ۱۳۰ هـ. هر دو نامزد اعراب برای ولایتداری سیستان را اخراج کردند و «سوار ابن اشعر» را به حکومت نشانند.

حاکم جدید، کمتر از یک ماه بر اریکه قدرت بود، شورش اهالی، به قتل او انجامید.^۵

این اوضاع، مقارن اوج یابی دعوت عباسیان و حرکت ابو مسلم در خراسان بود. منابع از فعالیت داعیان عباسی در سیستان سخن می‌گویند.^۶ ابو مسلم، «مالک بن الهیثم» را در رأس سپاهی سی هزار نفری به سیستان گسیل داشت.^۷

۱. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۷۸ هـ.

۲. تاریخ سیستان، ص ۱۱۴-۱۱۶.

۳. همانجا، ص ۱۹.

۴. علی احمد نعیمی و دیگران: تاریخ افغانستان، جلد سوم، ص ۵۲-۵۳.

۵. تاریخ سیستان، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۶. ابوحنیفه دینوری: اخبار الطوال، ص ۳۷۹.

۷. تاریخ سیستان، ص ۱۳۴.

مردم سیستان در همکاری با این سپاه، زرنگ را تسلیم کردند و حاکم اموی نیز تنها اجازه یافت از شهر خارج گردد.^۱

بدین سان پس از یک قرن، مردم سیستان در اداره امور خود شرکت می کردند؛ اما دولت آنان مستعجل است و در نخستین سالهای حکومت عباسیان، دوره جدیدی از مبارزات خود را طرح ریزی می کنند. در ایام خلافت سفاح، اولین خلیفه عباسی، مردی از بست به نام «بوعاصم»، در رأس سپاهی بزرگ، زرنگ را به تصرف خویش درآورد و حاکم آن را اخراج کرد. وی «سیستان فروگرفت بی عهد و منشور سلطان».^۲ بوعاصم پس از تحکیم پایه های قدرت خویش در سیستان، تصرف خراسان را در سرلوحه اهداف خود قرار داد. همکاری مردم خراسان با سپاه عباسی شکست بوعاصم را رقم زد.^۳ در آغاز خلافت هارون الرشید نیز شورشی مردمی را علیه «کثیر بن سالم»، حاکم سیستان، شاهد هستیم.^۴ این شورش به فرار حاکم به سوی بغداد منجر می شود.

به موازات شورشهای مورد اشاره، حرکتهای وسیع دیگری نیز از سوی خوارج در منطقه سیستان شکل می گیرد که برای حفظ انسجام مطالب مربوط به آنان، در فصل بعدی به آن خواهیم پرداخت.

نشان دادیم تاریخ صد و پنجاه ساله سیستان در دوره اسلامی، آکنده از شورشها، درگیریها و نارضایاتی عمومی از وضعیت موجود است. هر از گاهی فردی یا افرادی سربرمی آورند و پس از کرفری دامنه دار یا محدود، قیام به خون می نشینند. پراکندگی و عدم برخورداری قیامهای مورد اشاره از سازماندهی و رهبری مناسب، از وسعت و قدرت آنها می کاهد. تنها در خلافت هارون الرشید و دوران پس از وی، پیدایش و شکل گیری حرکتهای اجتماعی و قیامهای سازمان یافته و دراز مدتی را مشاهده می کنیم که سرانجام زمینه های برآمدن

۱. علی احمد نعیمی و دیگران: تاریخ افغانستان، جلد سوم، ص ۵۳.

۲. تاریخ سیستان، ص ۱۳۷.

۳. همانجا، ص ۱۳۹-۱۴۰.

۴. همانجا، ص ۱۵۱.

صفاریان را فراهم می‌سازد. در این مقطع، قدرت عباسیان به دلیل اشتغال به سرکوبی شورش گسترده رافع بن لیث، درگیریهای مأمون و امین، اهتمام به سرکوبی قیام بابک در شمال غربی ایران و برخی مسائل دیگر، به شدت در شرق ایران روبه سستی و فروپاشی می‌رفت. واگذاری قدرت به طاهریان نیز، در نهایت نه تنها از مشکلات آنان در این منطقه نکاست، که بر شدت آن نیز افزود. طاهریان خود در سالهای پایانی حکومت خویش، دچار بحرانی عمیق شدند و قدرت کارآمد و نافذی در سیستان در اختیار نداشتند. این شرایط راه را برای حرکت‌های اصلاح طلبانه در سیستان باز می‌کرد. این حرکت‌ها در روندی پیچیده و تکاملی و طی تقریباً نیم قرن موفق شدند زیر پرچم صفاریان، قدرتهای غیرسیستانی را از آنجا اخراج کنند و سپس به توسعه نفوذ خود، در بیرون از سیستان پردازند. در فصلهای بعد تلاش خواهیم کرد گروه‌ها و نیروهای حاضر در صحنه سیاسی-نظامی سیستان را معرفی کرده، نقش آنان را در معادلات سیاسی و در ساز و کارهای مربوط به آن، بیان کنیم.

«فصل چهارم»

«جریانهای سیاسی - نظامی سیستان»

۱. خوارج

خارجیگری به دلیل برخی باورها و گرایشها، از آغازین روزهای پیدایی خود، پیوسته روحیه جنگجویی و سلحشوری را در کالبد معتقدان خود دمیده است. تلاش بی دریغ در راه عقیده، فداکاری و از خودگذشتگی کم نظیر و آمادگی دائم برای مرگ در راه خدا، از ویژگیهای بارز هر فرد خارجی بوده است. بسیاری از خوارج بر این باور بودند که مرتکب گناه کبیره کافر است و از اسلام خارج و لذا مستحق آتش دردناک الهی. بر همین اساس برای اصل «امر به معروف و نهی از منکر» اهمیتی فوق العاده قائل شدند. در دیده آنان این اصل در هر شرایطی لازم الاجراء بوده، بر هر مسلمانی فرض است در تمامی مکانها و زمانها، بی هیچ پرده پوشی و تقیه، به وظیفه خود در این باره اقدام کند و از هیچ خطری، حتی فدا ساختن جان، به خود بیم و هراسی راه ندهد. در همین راستا شورش بر امام و پیشوای ستمگر را با مشاهده اولین آثار انحراف و خطاکاری بر خود لازم می دانستند. خوارج تنها با دو خلیفه اول، به طور کامل موافق بودند و شیوه انتخاب خلفای سوم و چهارم را نیز صحیح می دانستند. با این تفاوت که عثمان از اواسط خلافت خویش و (به زعم آنان) علی (علیه السلام) نیز با پذیرش حکمیت، کافر گشته و واجب القتل شده بودند. خلفای اموی و عباسی نیز کمترین مشروعیتی نزد خوارج نداشتند و لذا همواره آماج حملات تند و خشونت بار آنان واقع می شده اند.

نقاط بسیاری در امپراتوری امویان، از جمله بین النهرین، حجاز و جزیره، مرکز فعالیت و پایگاه هواخواهان خارجیگری بوده است. دوری خوارج از تعصبات قومی-عربی، امکان اتحاد موالی را با آنان فراهم می ساخت.^۱ کارگزاران حکومتها همواره بخش اعظم توان نظامی و اقتصادی خود را برای مبارزه با این گروه اختصاص داده، درگیر مبارزاتی طولانی و خونبار علیه آنان می شده اند. زیاد و فرزندش، عبیدالله، به شدت خوارج را تحت تعقیب قرار می دادند. نقطه اوج این نبردها، در دوران زمامداری «حجاج بن یوسف ثقفی»، در عراق، خراسان و سیستان به وقوع می پیونددوی در تلاشی پیگیر و بدون وقفه، ضرباتی خونین و جبران ناپذیر بر خوارج وارد می سازد و شهر به شهر به تعقیب آنان می پردازد. منابع از جنگهای شدید و مداوم «مهلّب بن ابی صفره» علیه خوارج و تعقیب آنان تانواحی داخلی ایران خبر می دهند.^۲

گروهی از خوارج، از پیش روی ملهّب به طبرستان می گریزند و گروهی دیگر به کرمان، شهر جیرفت، عقب می نشینند. ایران منطقه عقب نشینی و پناهگاه مطمئنی برای خوارج بوده است که به ویژه در بین النهرین، پایگاههای خویش را از دست می داده اند. در واقع طی سده دوم هجری در مشرق عالم اسلامی، تنها در سیستان، قهستان و بادغیس بود که خوارج همچنان به فعالیت خود ادامه می دادند.^۳

در این میان سیستان به دلایلی چند، از جاذبه و کششی درخور توجه برای اعراب خارجی برخوردار بود. اوضاع اقلیمی سیستان با وضع جسمانی آنان روی خوش نشان می داد و آنان در چهره مردم سیستان با روحیه جنگاوری و سلحشوری

۱. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۳۸ هـ.، ابن اثیر در گزارش خود از نبرد خوارج با علی (ع) چنین بیان می کند که در سپاه دوستان نفری «ابو مریم السعدی التمیمی»، با احتساب خود او، تنها شش نفر عرب حضور داشته اند. سایر نیروهای او را «موالی» تشکیل می داده اند.

۲. ابوعلی مسکویه: تجارب الامم، به تحقیق ابوالقاسم امامی، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۶)، جلد دوم، ص ۲۵۷-۲۵۸.

ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۷۵ و ۷۷ هـ.

۳. ر. ن. فرای: تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ترجمه حسن انوشه، ص ۹۵.

و اخلاق نیالوده‌شان، متحدان طبیعی خود را می‌یافتند. دوری سیستان از مرکز خلافت، تشکیل جبهه‌ای قدرتمند را در این منطقه ممکن می‌ساخت. تنها گذشت چند دهه لازم بود تا ترکیبی از عقاید خوارج و قومیت ایرانی، به وقوع پیوندد و در صحنه سیاسی سیستان به ایفای نقش بپردازد.^۱ آنان با بهره‌برداری از نارضایتیهای گسترده توده‌های سیستانی، به ویژه در مناطق روستایی^۲ به تحکیم پایه‌های قدرت خویش پرداختند. در مناطق شهری نیز طبقات پایین جامعه، که نویسنده تاریخ سیستان با عنوان «غوغاشهر»^۳ از آنان یاد می‌کند، از هواداران بالقوه خوارج محسوب می‌شده‌اند. منابع از حضور برخی پیشه‌وران و صاحبان حرف در صفوف خوارج خبر داده‌اند.^۴

خوارج در خلال تقریباً دو قرن اول حضور خود در سیستان، همواره با شمشیرهای برافروخته خویش به مصاف دشمنان می‌رفتند و سلسله‌جنبان بسیاری از نبردهای اهالی سیستان بوده‌اند. ظهور یعقوب لیث و برآیند روابط وی با خوارج، نبرد مسلحانه و «قیام به سیف» را از برنامه خوارج جدایی سازد^۵ و چهره‌ای مسالمت‌آمیز به این فرقه می‌دهد.

بررسی تاریخ خوارج سیستان پس از تشکیل دولت صفاری، از حیطه این تحقیق بیرون است و مجالی دیگر می‌طلبد؛ این فصل مروری است اجمالی بر حضور و ورود خوارج به سیستان و نقش آنان در این منطقه، به ویژه در آستانه پیدایش دولت صفاری؛ تنها به ذکر این نکته بسنده می‌شود که به گزارش یاقوت، هنوز در زمان حیات وی، گروههای پرشماری از خوارج در سیستان بوده‌اند که باروش ویژه خود در میان مردم زندگی می‌کرده‌اند و با افتخار و

۱. برتولد اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری (تهران، ۱۳۴۹)، جلد اول، ص ۳۴.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۷، ۱۵۸ و ۱۶۱.

۳. همانجا، ص ۱۳۳.

۴. احمدبن یحیی بلاذری: فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش آذرنوش (تهران، ۱۳۴۶)، ص ۲۰۸.

۵. مکانیسم این دگرگونی در فصل سوم از بخش بعدی بررسی خواهد شد.

مباهات، خارجی بودن خویش را آشکار می کرده اند. در عصر یاقوت، اهالی شهر کرکویه جملگی از خوارج بوده اند و همانند تمام خوارج، انجام مراسم دینی، از واجب و مستحب، با حرارت تمام از سوی آنان پیگیری می شده است.^۱

اولین گروه خوارج که تعداد زیادی از اعراب مفلس را شامل بوده اند و در سال ۳۹ هـ. وارد سیستان شده اند، به سهولت توسط والی سیستان سرکوب می شوند.^۲ دلیل شکست آنان را فعالیت‌های ضد مردمی شان بر شمرده اند. بر اساس منابع موجود، مردی از بنو تمیم، با نام عاصم یا ابن عاصم، نخستین فردی بوده که مردم سیستان را به آیین خوارج فراخوانده است.^۳ متأسفانه تا حدود نیم قرن بعد، آگاهی‌های چندانی درباره فعالیت خارجی‌ان در این سرزمین در دست نداریم. در روزگار حجاج چند گزارش از درگیری‌های آنان با کارگزاران وی در اختیار داریم. سپاه اعزامی حجاج به فرماندهی «عبیدالله بن ابی بکر» در نبرد با خوارج، شکست سنگینی را متحمل می شود، به طوری که سپاه او را «جیش الفنا» نام نهاده اند. سپاه بزرگ و مجهز عبدالرحمن بن محمد اشعث نیز قبل از نبرد با رتبیل در سال هشتاد و دوم هجری با گروه زیادی از خوارج سیستان درگیر می شود. این جنگ پس از هلاکت تعداد زیادی از دو سپاه، به فرار خوارج از میدان نبرد منتهی انجامد. فرماندهی خوارج را در این کارزار، همیان بن عدی السدوسی عهده دار بوده است.^۴ این شکست قطعی و کارساز نبود و خارج‌گیری به فعالیت خود ادامه داد؛ به گونه ای که والی سیستان، چند سال بعد و در هراس از سستی کار خویش از مهلب بن ابی صفره، والی

۱. یاقوت: معجم البلدان، جلد سوم، ص ۱۹۰.

۲. علی احمد نعیمی و دیگران: تاریخ افغانستان، جلد سوم، ص ۴۵.

۳. بلاذری: فتوح البلدان، ص ۲۸۱.

۴. ابن اثیر در رویدادهای سال هشتاد هجری، همیان را عامل حجاج بر کرمان معرفی می کند. همیان وظیفه داشت در صورت احتیاج والیان سیستان و سند، به کمک آنان بشتابد، ولی راه شورش در پیش می گیرد. لذا حجاج، عبدالرحمن بن محمد اشعث را به سرکوبی او روانه می سازد. لحن ابن اثیر در این باره، باشک و تردید همراه است. بر همین اساس ما بر گزارشات تاریخ سیستان درباره خارجی بودن همیان اعتماد کردیم.

خراسان، گسیل سپاهی کارآزموده را تقاضا می کند.^۱ در سال هشتاد و ششم هجری، «ابوخلده» خارجی به همراهی شماری از بزرگان سیستان درگیر نبردهای خونینی با «مسمع بن مالک» والی سیستان، می شود و سرانجام به اسارت دشمن درمی آید.

با آغاز قرن دوم هجری، خوارج فعالیت خویش را گسترش می دهند و به عنوان قدرت اول در این ولایت، صحنه گردان بسیاری از رویدادها می گردند. در سال صد و ششم، امیر شرطه را ترور می کنند و برکناری والی را سبب می شوند.^۲ زلزله ای شدید در سال ۱۱۶ هـ. و در پی آن بروز اخلاص در امور معیشتی مردم، زمینه مساعدی برای توسعه دعوت خارجیان فراهم می سازد. چند سال بعد نیز اتحاد مردم شهر زرنگ با خارجی ای به نام «شیبان» دور تازه ای از درگیریهار در سیستان برپا می کند.^۳

روی کار آمدن عباسیان، در فعالیت خوارج، وقفه ای ایجاد نمی کند. در سال ۱۴۱ هـ. مردی از خوارج که «بزرگ زاده بود(و) با او مردم بسیار جمع شده»، وارد نبرد با عامل عباسیان شد.^۴ «معن بن زائده» حاکم سیستان در زمان «منصور دوانیقی»، در پی همدستی خوارج بست و گروهی از بنایان، که در خانه او ساختمانی تازه را بنا می کردند، به قتل رسید. «سیرت ناپسند» و شیوه ستمگرانه معن و اهتمام او به جنگ با «نافرمانان» عامل اصلی هلاکت وی شد.^۵ بنابر گزارش یعقوبی در پی این ماجرا و به دلیل چیرگی خوارج در سیستان، این منطقه در قلمرو حکمرانان خراسان وارد می شود و پس از آن، والیان سیستان

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۱۳.

۲. همانجا، ص ۱۲۶.

۳. همانجا، ص ۱۳۳.

۴. همانجا، ص ۱۴۰.

۵. یعقوبی: البلدان، ص ۶۱.

ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۳۱.

طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۱۵۲ هـ.

از سوی خراسان اعزام می‌گردند.^۱ این روند تا پایان کار طاهریان ادامه می‌یابد. چندی بعد «نوح» خارجی سر به شورش برداشت و پس از او، «حضین» خارجی، کار او را پی گرفت و به تاخت و تاز میان بست و سیستان پرداخت. لشکر وی تا آن اندازه نیرومند شد که توانست حمله حاکم سیستان را دفع کند و در بیرون از سیستان، بادغیس، هرات و پوشنگ را نیز به تصرف خویش درآورد. ترقی کار «حضین» خلیفه عباسی، هارون الرشید، را بر آن داشت از نیروهای بومی در منصب ولایتداری استفاده کند، «داود بن بشر»، از بزرگان سیستان، در سالهای ۱۷۶-۱۸۷ هـ. جاکمیت سیستان را در دست گرفت. وی با بهره‌گیری از سپاه مطوعه و غازیان نبردی دامن‌دار علیه «حضین» و یارانش برپا کرد. فرمانده خوارج در نبرد با «داود بن بشر» کشته شد.^۲ «عمر بن مروان» خارجی دیگری بود که در سال صد و هفتاد و نهم، وارد کارزاری خونبار علیه والی سیستان شد.^۳ «یزید بن جریر» جانشین والی خراسان در سیستان، با گروهی از «غازیان» به نبرد با «عمر بن مروان» پرداخت.^۴

«حمزه بن آذرک» از پیشوایان بزرگ خارجیان سیستان است که خود را از نسل «زو» پسر طهماسب، دلاور افسانه‌ای ایران می‌دانست و نسبت خویش را به پادشاهان کیانی می‌رساند. وی که مردی زاهد و عابد بود موفق شد در سال ۱۸۱ هـ. گروه‌های پراکنده خارجی را در زیر یک پرچم گردآورد و بیعت جملگی را به سوی خود جلب کند. حمزه توانست نهضت خوارج را قدرت بخشد و آن را به نقطه اوج خود برساند. خوارج سیستان، قبل از وی هرگز چنین شکوه و عظمتی را برای خود سراغ نداشتند و پس از او نیز به اقتداری مشابه عصر او دست نیافتند.

۱. یعقوبی: البلدان، ص ۶۱.

۲. تاریخ سیستان، ص ۱۵۳.

۳. همانجا، ص ۱۵۴-۱۵۵.

۴. علی احمد نعیمی و دیگران: تاریخ افغانستان، ج ۳، ص ۸۳.

حمزه با تکیه بر توده های روستایی، سپاه بزرگی را آماده کرد و از ارسال کمترین خراجی به بغداد، جلوگیری به عمل آورد.^۱ وی خود نیز مالیاتی از مردم سیستان نستاند. حمزه به زودی و پس از دفع سپاه اعزامی والی خراسان، دامنه فعالیت خود را گسترش داد و در سال ۱۸۵ هـ. بادغیس^۲ و در سال ۱۸۷ هـ. نیشابور را هدف حملات سپاه خویش قرار داد. در مدت اندکی سه ایالت سیستان، خراسان و کرمان، صحنه جولان لشکریان حمزه شد و بسیاری از کارگزاران خلافت در شهرها، به قتل رسیدند، «دخل برخاست و یک جبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید.»^۳ سپاه سی هزار نفری حمزه، در دسته های پانصد نفری، در جنگ و گریزی نفس گیر، هر سه استان را ناامن ساخته بود و تا آنجا کار را بر کارگزاران عباسی سخت جلوه داد که در دیده آنان، «بیستان امیری کردن حرب خوارج»^۴ بود و بس.

شوکت روزافزون حمزه خلیفه را وادار ساخت خود به سوی خراسان به راه افتد. هارون از گرگان، نامه ای به حمزه می نویسد و او را به تسلیم دعوت می کند. حمزه در پاسخی محکم به وی، ضمن آن که خود را «امیر المؤمنین» می خواند، آمادگی سپاه خود را برای نبرد با او اعلام می دارد.^۵ حمزه و سی هزار سوار «همه زهاد و قرآن خوان» برای جنگ به سوی نیشابور حرکت کردند. مرگ خلیفه بیمار عباسی، مانع از شروع نبردی مرگبار میان دو سپاه شد. پس از این حادثه، به دلایلی ناشناخته، حمزه و نیروهای پر شمار وی، از صحنه سیاسی - نظامی سیستان کناره می گیرند و برای مدت شش سال، کوچکترین اقدامی را انجام نمی دهند. اگر چند به گزارش مؤلف گمنام «تاریخ

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۵۸.

۲. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۱۸۵ هـ.

۳. تاریخ سیستان، ص ۱۶۰.

۴. همانجا، ص ۱۶۲.

۵. همانجا، ص ۱۶۲-۱۶۸، متن کامل نامه هارون و جواب حمزه را در این صفحات می یابید.

سیستان» حمزه با استناد به آیه «كفى الله المؤمنين القتال»^۱، چنین اظهار داشته است که «واجب گشت بر ماکه به غزوت پرستان رویم به سند و هند و چین و ماچین و ترك و روم و زنک»؛^۲ به نظر می‌رسد این خبر، افسانه‌ای بیش نباشد و باید دلایلی دیگر، از جمله توافقات پنهانی با خلافت عباسی یا زهد و تقوای حمزه و پرهیز او از نبرد با مسلمانان و «اهل تهلیل»، برای عدم تحرك جدی خوارج تحت امر حمزه بن آذرک جستجو کرد. در هر صورت، حمزه می‌توانست در این هنگام از آشفستگی کار عباسیان در خراسان و گسیل نیروهای مأمون برای سرکوب شورش رافع بن لیث در ماوراءالنهر، به سود منافع بومی و محلی خود بهره بگیرد و دست کم، سیستان را از حوزه اقتدار عباسیان خارج سازد.

در هر حال پس از این تغییر سیاست و در بازگشت مجدد حمزه به صحنه‌های سیاسی-نظامی سیستان، خوارج به ابزاری در دست حکام سیستان بدل می‌شوند و در سرکوب دشمنان حکومت مورد استفاده قرار می‌گیرند. «محمد بن الحَضِین» عامل طاهریان بر سیستان در سالهای آخر نخستین دهه قرن سوم هجری، به یاری خوارج قدرت می‌گیرد و از کمکهای نظامی ایشان بهره‌مند می‌گردد. وی «همیشه باخوارج ساخته بود و او را هیچ نیاززدندی».^۳ لیث بن فضل والی دیگر سیستان، دست اتحاد به سوی حمزه دراز کرد تا از سپاه وی برای سرکوبی گروهی «غوغاء» سیستان بهره گیرد.^۴

بامرگ حمزه در سال دویست و سیزدهم هجری، بحرانه‌های درونی خوارج افزایش یافت. همت بسیاری از آنان، غارت مردم گشت و حتی فرماندهان خویش را در صورت ناسازگاری با این شیوه، از کار برکنار می‌کردند و فرد دیگری را به جای او برمی‌گزیدند.^۵ گروهی که تا پیش از این «خود چیزی

۱. سورة احزاب، آیه ۲۵.

۲. تاریخ سیستان، ص ۱۶۸-۱۶۹.

۳. همانجا، ص ۱۷۵.

۴. همانجا، ص ۱۷۸.

۵. همانجا، ص ۱۸۰-۱۸۱.

نستدندی» و «کسی را نگذاشتندی که چیزی ستندی» و مردم سیستان را همی نیاززدند،^۱ به جان مردم افتادند و زمینه شکست خود را فراهم ساختند. گروههای داوطلبی از میان مردم شکل گرفتند و به نبرد با آنان برخاستند که «این سپاه عرب با او همی بس نیایند.»^۲ علاوه بر سیاستهای نادرست رهبران خوارج در سوق دادن نیروهایشان در مسیری مخالف با گذشته، این احتمال نیز وجود دارد که رشد حرکتیهای همچون «مطوعه» و «عیاران» موجبات بیم و هراس خوارج و گرایش آنان را به سوی حکومت فراهم ساخته باشد.^۳ شکست تاریخی خوارج در سیستان، بیش از پیش راه را برای رشد گروههای دیگری باز کرد. تاریخ سیستان در این زمان با «مطوعه» و «عیاران» پیوند می خورد.

۲. عیاران

برای آشنایی با عیاران و عیاری، به عنوان یک سازمان اجتماعی در تاریخ ایران، و درك زیر ساخت عمل آنان، شناخت جریان اجتماعی دیگری به نام «فتوت» ضروری می نماید. چنین به نظر می رسد که عیاری ریشه در این جریان داشته، در گذر ایام و در مواجهه با ضرورت های اجتماعی، شکل متفاوت و تازه به خود گرفته باشد.

فتوت یا جوانمردی، مسلک گروهی از صوفیه است که در قرون نخستین اسلامی در بسیاری از نقاط سرزمینهای اسلامی مورد توجه شماری از مردم واقع شده، وصول به درجه جوانمردی و شناخت ماهیت آن، کمال مطلوب گروهیهای از جامعه، به ویژه جوانان بوده است.^۴

۱. همانجا، ص ۱۷۶-۱۷۷.

۲. همانجا، ص ۱۷۲-۱۷۴.

۳. این همراهی، گاهی نیز به جدایی می کشید؛ لذا نمی توان برای تمام سالهای این دوره حکمی واحد داد. در سالهایی نیز به سبب فشارهای مردم و «همه اهل فضل و علماء سیستان» حکومت به ناچار با خوارج می جنگد. (تاریخ سیستان، ص ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۷) در مجموع چهره غالب این روابط همزیستی و اتحاد عوامل طاهریان با خوارج بوده است. (تاریخ سیستان، ص ۱۹۰-۱۹۱).

۴. عبدالحسین زرین کوب: ارزش میراث صوفیه، چاپ چهارم (تهران، ۱۳۵۶)، ص ۱۷۰.

اهل فتوت یا فتیان، گروهی از عوام بودند که به آداب و رسوم خاص، «آیین فتوت»، پایبندی داشته اند. این آیین که در حقیقت شاخه ای عامیانه از صوفیه و کمتر آشنا با اصول عرفان و خودسازی اخلاقی در روشهای فردگرایانه آن بوده، بیشتر بر تعالیم اجتماعی آن، از جمله بر مردم‌داری و دستگیری از بیچارگان و درمان درماندگان و یاری به مظلومان تکیه داشته است.

در خلال سالها و قرن‌ها، رساله‌های فراوانی تحت عنوان «فتوت نامه» آموزش و تبلیغ آیین فتوت را عهده دار شده اند. اغلب این رساله‌ها، پایه و اساس مرام خود را با منابع دینی و آموزه‌های مذهبی پیوند زده اند. در دیده آنان، در آغاز خداوند متعال خود وصف ارباب فتوت به هدایت و امن ایمان کرد^۱ و فرمود: «انهم فتیه آمنوا بر بهم و زدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم...» و همچنین در باور آنان ابراهیم (ع)، اولین جوانمرد، «ابوالفتیان» و مظهر فتوت بوده است.^۲

چراکه «بر شکستن اصنام و مخالفت جباران دلیری یافت و دشمنان به فتوت او گواهی دادند... قالوا سمعنا فتی یذکرهم و یقال له ابراهیم»^۳ پس از ابراهیم (ع)، حضرت یوسف (ع) نیز به سبب چشم‌پوشی بر خطای برادران، سرسلسله جوانمردان پس از وی شده است. فتوت از او به پیامبر اسلام (ص) و آنگاه به علی (ع) رسید که «قطب فتوت و مدار آنست...»^۴ و «جوانمردان همه تابع علی باشند.»^۵

ویژگیهای جوانمردان را وفای به عهد و وعده، راستگویی، قیام به شرایط برادری و مواخات و سعی بلیغ در برآوردن حوایج و دور ساختن مشکلات و سختیها از وجود آنان، حتی بابتل جان و مال ذکر کرده اند.^۶ حفظ اسرار

۱. عبدالرزاق کاشانی: تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان (تهران، ۱۳۵۲)، ص ۵.

۲. شمس الدین محمد بن محمود آملی: رساله فتوتیه (تهران، ۱۳۵۲)، ص ۶۲.

۳. عبدالرزاق کاشانی: تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان، ص ۴.

۴. شمس الدین آملی: رساله فتوتیه، ص ۶۳.

۵. همانجا، ص ۶۴.

۶. کاشانی: تحفة الاخوان، ص ۳۹-۴۰ و ۵۱.

از اغیار، فروتنی در برابر مساکین و ضعفا و غلظت و درشتی با گردن کشان و اقویا از دیگر برجستگیهای اخلاقی اهل فتوت به شمار آمده است.^۱

نویسنده قابوس نامه نیز اصل جوانمردی را در سه چیز یافته: «یکی آن که هر چه گویی بکنی و دیگر آن که خلاف راستی نگویی، سوم آن که شکیب را کاربندی.»^۲ از نظر عنصرالمعالی یک جوانمرد باید «پاك عورت و پاك دل بود و زیان کسی به سود خویش نکند و زیان خود از دوستان روادارد ... و بد بدکنان از نیکان باز دارد ... و بر آن سفره که نان خورد بد نکند.»^۳

نزد اهل فتوت، نان و نمک مظهر پایبندی به اصول جوانمردی اوست و رعایت حق آن شرط جوانمردی تلقی شده است. قدر و منزلت نان و نمک تا آنجاست که با حق دین برابر گشته^۴ و لفظ قسم و سوگند جوانمردان بوده است.^۵ نگاهی گذرا به این ویژگیها، بیانگر آن است که فتوت و جوانمردی در حقیقت شجاعت و دلیری توأم با پاك دلی و صداقت آنانی بوده که قصد خدمت به مردم، به ویژه درماندگان و بیچارگان و در یک کلام «مراد مردم به حاصل آوردن»^۶ را داشته اند. طبیعی خواهد بود اگر ورود در این جرگه و آمادگی اخلاقی و برخورداری از شهامت و دلاوری برای خدمت به ضعیفان، تنها از سوی طبقات فرودست جامعه مورد استقبال قرار گرفته باشد. پیشه وران، کارگران و نظامیان جوان، اغلب پرشمارترین طبقات را در میان «جوانمردان»

۱. آملی: رساله فتویه، ص ۷۹-۸۰.

۲. عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس: قابوس نامه، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ سوم (تهران، ۱۳۶۴)، ص ۲۴۶.

۳. همانجا، ص ۲۴۷.

۴. فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی: سمک عیار، به تصحیح پرویز ناتل خانلری (تهران، ۱۳۶۳)، جلد چهارم، ص ۲۳۸. در این صفحه دوبیت شعر ذیل را از زبان جوانمردان و عیاران می خوانیم:

حق نان و نمک حق دین است
همه سوگند بخردان این است
حق نان و نمک تبه کردن
بشکند مرد را سر و گردن

۵. همانجا، جلد اول، ص ۹۹-۱۰۰.

۶. همانجا، ص ۳۵۱.

به خود اختصاص می داده اند.

حضور این گروه تا قرن‌ها در سرزمینهای اسلامی به چشم می خورد و در مواقعی نیز بالاترین سطوح جامعه را تحت تأثیر خود قرار می دهد. خلیفه «الناصر الدین الله» از مشاهیر این گروه است. وی پس از نیل به خلافت، به آیین فتوت گرایش پیدا کرد و در سال ۵۷۸ هـ.، «شلوار فتوت» پوشید و خود برای امیران و سلاطین مسلمانان اطراف، «شلوار فتوت» فرستاد.^۱

آیین فتوت در تحولی تدریجی، به ویژه در مناطقی از سرزمینهای اسلامی که حاکمیت قانون از آنجا رخت بر بسته بود و فقر و فاصله طبقاتی، زندگی گروههای محروم را با آمیزه ای از رنج و درد قرین ساخته بود، به سازمانی جدید با هویت غالب سیاسی، تغییر ماهیت می دهد. افرادی از طبقات پایین جامعه، با هدف مقابله با اوضاع نابسامان و آشفتگیهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی محیط خویش، در قالب تشکلی به نام «عیاری» گرد هم می آیند و با تکیه بر برخی آداب فتوت و جوانمردی، به ویژه در زمینه مردم‌داری، همچنین با تقویت روحیه پهلوانی و سلحشوری در اعضا، برای رسیدن به اهداف خود می کوشند. درس ناخواندگی و عوامی بیشتر اعضای این گروه، در موارد زیادی به رشد لوطی گری، شوخ طبعی، لایبالی گری و ابتذال، هنگامه جویی، تمایلات هرج و مرج طلبی و در پی آن گرایش به امرار معاش از طریق راهزنی و دزدی از منازل و مغازه های توانگران و سرای امیران می انجامیده است. این گرایشات در ایام ضعف و سستی حکومتها و بحرانهای اجتماعی شدت بیشتری می یافت. گروهی کمتر خوشنام، با عنوان «صعالیک» یا «سالوکان» همزمان با تصرف نیشابور و انقراض طاهریان، به یعقوب می پیوندند.^۲ اعمال نه چندان شرافتمندانه آنان در خراسان، چهره آنان را مخدوش ساخته بود. با وجود این ویژگیها، عیاران به دلیل پایبندی به برخی آداب جوانمردان و داشتن پایگاه طبقاتی

۱. عبدالحی حبیبی: «جوانمردان و عیاران»، آریانا، ۵ (۱۳۲۶)، ص ۱۰.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۲۴-۲۲۵.

مردم گرایانه، اغلب به یاری زجرکشیدگان و بیچارگان برمی خاستند و مبارزه باییدار را وجهه همت خویش قرار می دادند و اگر از بزرگان و محتشمان نیز به تهدید و فشار پولی می ستاندند یا کاروانی را مورد دستبرد قرار می دادند، پارا از دایره انصاف بیرون نمی گذاشتند و بیش از مقدار نیاز نمی خواستند یا به بی چیزان می بخشیدند.

گروههای عیاری، به سبب توجهی که به روابط دوستانه و حفظ آن در میان خود داشتند، به برقراری مناسباتی صمیمی در میان خود توفیق یافتند و نظم خوبی را بر سازمان خویش حکفرما ساختند. عیاران در برابر رئیسان و فرماندهان خود، حالتی آمیخته به تسلیم و انقیاد محض داشته، در اجرای دستورات آنان، اندک تردید و تعللی به خود راه نمی دادند. به نقل مسعودی، هرده عیار را یک «عریف»، «هرده عریف را یک «نقیب»، هرده نقیب را یک «قائد» و هرده قائد را یک «امیر» سرپرستی می کرده است.^۱

در ایران و در میان عیاران ایرانی، قائد را بانام «سرهنگ» نیز خطاب می کرده اند.^۲

عیاران معمولاً به تناسب مهارت‌های رزمی یا ویژگیهای اخلاقی خویش، اسامی و القابی خاص خود داشته اند؛ از جمله «زیرک عیار»، «آهوگیر عیار»، «تیز دندان عیار»،^۳ «حامد سرماتک»،^۴ «ازهرخر»^۵ و برخی اسامی دیگر که در منابع

۱. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۳.

۲. به عنوان نمونه نگاه کنید به:

گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۵، وی به هنگام اشاره به آغاز کار یعقوب چنین می گوید:

«پس سرهنگی یافت و خیل یافت و همچنین به تدریج به امیری رسید.»

۳. فرامرزن خداداد: سمک عیار، جلد اول، ص ۲۸.

۴. عبدالحی حبیبی، «جوانمردان و عیاران» (۱)، آریانا، ص ۶؛ سرماتک ترکیبی پشتوست که بر شخص فتنه انگیز، طرار و مفسد اطلاق می گردد و معنای تحت اللفظی آن «سرشکن» می باشد. در زبان پشتو، هم اینک نیز، این کلمه برای افرادی که زود عصبانی می شوند و به جنگ و دعوا برمی خیزند، استعمال می شود.

۵. تاریخ سیستان، ص ۲۶۹؛ مؤلف ناشناس «تاریخ سیستان» اظهار می دارد با آن که «ازهر مردی گردد و شجاع بود و با کمال (و) خرد تمام و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد، خویشتن کانا (نادان) ساخته بود. چیزهایی کرد که مردمان از آن بخندیدی و تواضعی داشت از حد بیرون.» این امر باعث شده بود مردم ازهر را «ازهرخر» لقب دهند. در «تاریخ سیستان» حکایاتی چند از «ازهر» نقل شده است که

مربوط به عیاران به وفور به چشم می‌خورند.

عیاران از دومین نیمه قرن دوم هجری در سرزمینهای ایران، بین النهرین و ماوراءالنهر حضور یافته، گسترش پیدا می‌کنند. قدرت یابی سازمانهای عیاری، آنان را به درگیریهای قدرتهای محلی و هواخواهی و جانبداری یکی از دو طرف وارد می‌سازد. به گزارش منابع تاریخی، هزاران نفر از این عیاران به هنگام حمله طاهر، سردار ایرانی مأمون به بغداد، به سود امین می‌جنگیده‌اند. این افراد، درحالی که برهنه بوده‌اند و بندی بر کمر داشته‌اند، در کوچه‌های شهر بغداد به دفاع از امین پرداخته‌اند.

این عیاران پوششی از برگ خرما بر سر داشته، با سپرهایی از برگ خرما و بوریا که قیراندود بود و لابه لای آن را ریگ ریخته بودند، می‌جنگیده‌اند^۱ و شجاعت‌های بسیاری از خود بروز داده‌اند. سرداری خراسانی به هنگام گریز از پیش روی یکی از آنان، این کلام را بر زبان می‌رانده: «اینها آدم نیستند، شیطانند».^۲ بابه پایان رسیدن خزانه‌های امین، تقاضاهای بسیار عیاران وی را بر آن می‌دارد مخفیانه به ذوب ظروف فلزی و ضرب مسکوکات اقدام کند.^۳ مسعودی همچنین از حضور پنجاه هزار عیار در نبردهای مستعین و معتز در سال ۳۳۲ هـ. و در جریان محاصره بغداد، خبر می‌دهد. امیرانی چون «نینویه» و «خالویه» فرماندهی آنان را بر عهده داشته‌اند. گروهی از عیاران بغداد نیز به حمایت از مهدی، خلیفه عباسی، به نبرد بر ضد ترکان برخاستند.^۴

عیاران موافقت‌ها و مخالفت‌های بسیاری را له یا علیه خویش برانگیخته‌اند و منشأ داستانها و حکایات فراوانی در ادبیات این مرز و بوم واقع شده‌اند. داستانهایی

جملگی بر این معنا دلالت دارند. به عنوان مثال نگاه کنید به ص ۲۷۰ و ۲۷۲.

۱. مسعودی، مروج الذهب، جلد دوم، ص ۴۰۳-۴۰۴.

۲. همانجا، ص ۴۰۶.

۳. همانجا، ص ۴۰۵، ۴۰۹.

۴. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۵۶ هـ.

چون «سمک عیار» که در میان عامه از جایگاهی ویژه برخوردار گشته اند، به بیان وضع عیاران و جوانمردان و شرح دلاوریهای عیاری به نام «سمک» پرداخته اند.^۱ در صف مقابل، بسیاری از مورخان، از عیاران به بدی یاد کرده اند و اغلب آنان را به صفاتی چون راهزنی، طراری و دزدی متصف ساخته اند.^۲ در دیده برخی دیگر، عیاران «دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت» که در جستجوی نام و شهرت در میان مردم و همگنان خویش «به اعفا و شجاعان مشابعت نمایند ... تا به حدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آن را التیام نبود، از ایشان صادر شود و ... دست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند».^۳

پیش از بررسی شکل گیری و قدرت یابی عیاران در سیستان لازم است اشاره ای به اخلاق اجتماعی مردم این ناحیه داشته باشیم. در فصل نخست این بخش، به وضعیت دشوار زندگی در سیستان اشاره کردیم. این زندگی، مردم این خطه را افرادی سخت کوش، قوی، مقاوم و برخوردار از روحیه اجتماعی بار آورده است. جوانمردی و فتوت،^۴ پیشدستی در فریادرسی مظلومان و یاری درماندگان و امر به معروف و نهی از منکر تارمرز

۱. «سمک عیار» از داستانهای کهن فارسی است که در اواخر قرن ششم هجری به نگارش درآمده است. این داستان به همت دکتر ناتل خانلری در پنج جلد و همراه با نوشته های خود ایشان در جلد ششم، «شهر سمک»، و در سالهای ۱۳۶۲-۱۳۶۴ چاپ و منتشر شده است.

۲. به عنوان نمونه نگاه کنید به:

گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۵.

یحیی قزوینی: لب التواریخ، ص ۱۳۳.

این دیدگاه تا زمان حاضر نیز به درازا می کشد: مورخ برجسته ای همچون مرحوم عباس اقبال نیز به هنگام بیان تاریخ صفاریان، عیاران را چنین معرفی می کند: «طایفه ای بودند از مردم هر ناحیه که شغل خود را به دستبرد به کاروانان و تاختن از محلی به محل دیگر منحصر کرده بودند. (تاریخ ایران، ص ۱۸۹).

۳. نصیرالدین طوسی: اخلاق ناصری، چاپ مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۵)، ص ۱۲۶.

۴. اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۱۹۶.

فدا ساختن خویش، از برجستگیهای اخلاقی این مردم بوده است.^۱ همین ویژگیها، آموزش فنون نظامی، سوارکاری و روشهای گوناگون نبرد و مبارزه را برای آنان پراهمیت ساخته بود. خرد و کلان ایشان، «مردان مردحربی باشند و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند.»^۲ مردان این سرزمین همواره شمشیر به دست در بازارها گذر می کرده اند.

مردان دلیر و گردن فراز سیستان، تنها در میدانهای نبرد پیشگام نبوده اند؛ مقدسی از خردمندی، زیرکی، هوش، ادب و سخنوری، مهارت در هندسه و حکمت و فقاقت و آشنایی آنان با قرآن نیز سخن گفته است.^۳

نویسنده تاریخ سیستان نیز از علاقه «عامه سیستان» به علم و دانش خبر می دهد.^۴ قزوینی در اواخر قرن هفتم هجری، به نقل از محمد بن بحر ذهبی «که سجستان را دیده و باروش مردمش آشنا شده»، از مردم سیستان چنین می گوید: «خوش رفتاری، نیکوکاری، آیین داری، پرهیزکاری، هرکاری خدا پسند است برو در سیستان ببین که در سراسر زمین به چنین نیکومردانی دست نیابی. در سراسر زمین درستکارتر و با انصاف تر از بازاریان سجستان نیست. تشنه طلا بر سر نه و باکی مدار. امر به معروف می کنند و هر کسی را از ناروا بازمی دارند و طعنه زنند، حتی اگر جان در راه حق بدهند باک ندارند. تصور کن در زمان حکم سخت امویان هیچگاه به بدگویی از مولای متقیان علی بن ابیطالب (ع) تن ندادند.

در سراسر سجستان هیچگاه در روزبازنی بر نمی خوری که از خانه پا برون نهاده باشد. اگر گاهی به دیدن قوم و خویشان خود روند در شب روند.»^۵ دیگر نویسندگان نیز از عفاف و پاکیزگی زنان سیستان و برتری آنان بر سایر زنان خبر

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۹۱.

۲. تاریخ سیستان، ص ۱۱-۱۲.

۳. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۴۴۳-۴۴۴.

۴. تاریخ سیستان، ص ۱۳.

۵. قزوینی: آثار البلاد، ص ۳۸.

داده اند.^۱ با توجه به این اخلاق اجتماعی است که می بینیم سیستان از زمینه ای بس مساعد برای رشد عیاری برخوردار بوده است. نابهنجاریهای عمومی در سیستان، در آغاز قرن سوم هجری، نیز عامل دیگری برای گرایش مردم این منطقه به سوی این سازمان اجتماعی شد. «عیاری» جوابی برای مشکلات مردم سیستان بود.

پیشتر و به هنگام بررسی فعالیتهای خوارج سیستان، به کامیابیهای نخستین خوارج تحت رهبری حمزه بن آذرک اشاره شد و گفته آمد که خارجیان سرانجام به سبب در پیش گرفتن راه نادرست و به هدر دادن نیروهای خود به عنوان نیرویی در خدمت حاکمان سیستان درآمدند و بخشی از آنان نیز درگیر غارت و آزار مردم شدند. تعصبات مذهبی موجود علیه خوارج، همکاری آنان با دست نشانندگان طاهریان و تعدی علیه مردم، موجبات بیزاری گروههای وسیعی از اهالی را از آنان فراهم ساخت. افراط در خارجگیری، میدان عمل خوارج را روز به روز محدودتر می کرد.^۲

تاخت و تازهای مکرر خوارج و نبردهای مطوعه با آنان بر آشفتگیهای اجتماعی و سیاسی افزود و عیاران را به طمع تصاحب قدرت وارد میدان ساخت. پایگاه مردمی، انسجام گروهی و آمادگیها و شایستگیهای رزمی عیاران، به زودی آنان را به قدرتی عمده تبدیل و طرف توجه سایر نیروها قرار داد و دست اتحاد برخی از آنان را به سوی ایشان دراز کرد. «لیث بن فضل» عامل مأمون در سیستان، همواره در صدد جلب همکاری عیاران برآمد و در مواقع بسیاری با صرف هزینه های گزافی آنان را به مجالس میهمانی خویش می خواند و با اهدای خلعتهای ارزنده، آنان را در کنار خویش نگاه می داشت. همراهی لیث با خوارج

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۳.

۲. در این سالها خوارج سیستان را نیز - همانند دیگر خوارج - با لقب «شرارة» می خوانده اند که معنای مبالغه و زیاده روی از آن مستفاد می گردد. عنوان مثال بنگرید به:

یاقوت حموی: معجم البلدان، جلد چهارم، ص ۳۳۳ - ۳۳۴.

ابن خلکان: وفيات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۳.

تحت امر حمزه، عیاران را نیز به این اتحاد وارد می ساخت.^۱ از میزان و چگونگی ارتباط خوارج و عیاران در این اتحاد، آگاهیهای اندک و ناچیزی در دست داریم؛ به نظر می رسد این همکاری چندان صمیمی نبوده، تنها به عنوان تاکتیکی موقت، مورد عمل قرار گرفته باشد. عیاران بزودی از خوارج جدا شدند و به همراهی با «مطوعه» تن در دادند.

متأسفانه، منابع موجود اطلاعات چندانی از دلایل تمایل عیاران به سوی مطوعه در اختیار قرار نمی دهند و تنها به ذکر همسویی مذهبی در بین آنان اکتفا می کنند.^۲ بی آن که خواسته باشیم این عامل را نفی کنیم، دلایل دیگری را نیز در این امر دخیل می بینیم. در حقیقت رهبران عیاران نخست به دلیل درک درستی که از اوضاع حاکم بر سیستان داشتند، توانستند سستی کار طاهریان و افول ستاره قدرت آنان را در سیستان دریابند و پس از آن با تجزیه و تحلیل موقعیت و قدرت سایر نیروهای موجود در صحنه سیاسی منطقه، موازنه قدرت را علیه خوارج و به سود مطوعه یافتند. این واقعیت همراه با برخی گرایشات مذهبی در میان رهبران عیاران، آنان را به اتحاد با مطوعه و نبردی مشترک بر ضد خوارج رهنمون شد. این اتحاد، همه سویه و فراگیر نبود. وجود برخی اهداف مشترک و بهتر بگوییم داشتن دشمنان مشترک، علت اصلی این همکاری بود که به محض از میان برخاستن آنان، این اتحاد نیز به تفرقه و دشمنی انجامید.^۳

پیش از این برخی حرکتهای پراکنده و کوچک از سوی عیاران، در سیستان شکل گرفته بود و گروههایی از مردم را به سوی خود جذب کرده بود. شهر بست در سالهای ۲۱۱ و ۲۱۶ هـ. شاهد شورش عیاران بوده است. این شورش که با همراهی «غوغا»ی شهر برپا شده بود، به لشکرکشی های کارگزاران طاهریان به

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۲. از جمله نگاه کنید به:

این اثر: الکامل، رویدادهای سال ۲۵۳ هـ.

۳. بررسی این حادثه مهم بحث فصل دوم از بخش دوم این پژوهش خواهد بود.

شهر و پراکندگی عیاران انجامید.^۱

چند سال بعد، حرکت مشابه دیگری در زرنگ به وقوع پیوست. رهبری این حرکت، هدف خود را آشکارا «دور کردن خوارج» اعلام کرد. نبرد میان عیاران و والی سیستان، سرکوبی آنان را در پی آورد.^۲ عیاری دیگر با نام «احمد قولی» پس از سال ۲۳۰ هـ. در بست برمی خیزد و «عیاران و مردان مرد بر او جمع شدند چه از بست و چه از سیستان».^۳ این بار نیز حرکت عیاران درهم کوبیده شد. بی شک فرجام شوم این قیامها، از دیده سایر عیاران پوشیده نمانده است و آنان برای پرهیز از گرفتاری به سرنوشتی مشابه، راهی جدید در پیش گرفتند: «اتحاد با مطوعه».

۳. مطوعه

سیستان در منتهی الیه مرزهای جنوب شرقی امپراتوری اسلامی قرار داشت. درگیری با کافران و بت پرستان طی دو قرن اول هجری، از عناصر مهم در تاریخ این منطقه است که به شدت از سوی نیروهای خلافت پی گیری می شد. قدرت نظامی پادشاهان این منطقه، که از پشتیبانی گروههایی از ترکان نیز برخوردار بودند،^۴ مانع از آن بود تا مسلمانان به پیروزیهای قطعی و تعیین کننده دست یابند و مواردی نیز در برابر آنان، شکستهای سنگین و خونینی را پذیرا می شدند.^۵ این امر، گاهی مسلمانان را وادار به تجهیز و گسیل ارتشهای بزرگ و پرسلاح می کرد و گاهی نیز برخی از این لشکرکشی ها، به سبب بزرگی و تجهیزات خیره کننده آن موجبات شگفتی مردم و مورخان را برانگیخته است.^۶ در هر حال، دشمن

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۷۹.

۲. همانجا، ص ۱۸۴-۱۸۵.

۳. همانجا، ص ۱۹۲.

۴. ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۷۳.

۵. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سالهای ۷۴ و ۷۹ هـ.

۶. همانجا، رویدادهای سال ۸۰ هـ.

مشکلات و نگرانی های بسیاری را برای مسلمانان فراهم می ساخت و نیروی فراوانی از آنان را به خود مشغول می داشت. حجاج، طی نامه ای به خلیفه، عبدالملک بن مروان، از قدرت و جرأت دشمن در برابر اسلام و مسلمانان ابراز نگرانی نمود.^۱

لزوم مقابله با کافران، خلفای اموی را به استفاده از احساسات و گرایشات مذهبی در مردم سوق می دهد و گروهی از مردم، در قالب دسته هایی با نام «مطوعه» سازمان می یابند و علیه دشمن در این منطقه وارد عمل می شوند. «مطوعه» به میل قلبی و از سر اراده و اختیار خود و برای کسب ثواب جهاد با کفار همراه با ارتش خلیفه به نبرد با آنان می پرداخته اند. ابن اثیر از حضور آنان در سپاه «عبیدالله بن ابی بکره» و به هنگام جنگ با «رتبیل» خبر داده است. ایشان در حالی که به محاصره نیروهای دشمن درآمده اند، به شوق شهادت خود را به صفوف دشمن می زنند و بسیاری نیز به خواسته خود دست می یابند.^۲

حضور روزافزون خوارج در سیستان، به تدریج مطوعه را متوجه آنان می سازد. تمایلات حکومت برای رویارویی با خارجیگری و همچنین تعصبات مذهبی جنگجویان «مطوعه» علیه خوارج، موجبات همکاری متقابل و بیشتر آنان را فراهم می سازد. مطوعه بارها در نبردهای کارگزاران عباسیان علیه خوارج سیستان، شرکت فعالانه دارند. شورشهای «حضین» و «عمر بن مروان» تنها به مددیاری مطوعه سرکوب می گردد.^۳ گسترش حرکت خوارج تحت رهبریهای حمزة بن آذرک و ناتوانی عباسیان و پس از آنان طاهریان در رویارویی با آنان، مطوعه را به برپایی حرکت های خودسرانه و جدای از حکومت برای نبرد با خوارج تشویق می کند.^۴ بدین سان اداره و کنترل مطوعه از دست کارگزاران طاهریان در

۱. ابن مسکویه: تجارب الامم، ج ۲، ص ۲۶۸.

۲. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۷۹ هـ.

۳. تاریخ سیستان، ص ۱۵۳-۱۵۵.

۴. همانجا، ص ۱۷۲-۱۷۶؛ حرب بن عبیده، مردی از بست، که به قصد نبرد با حمزه خارجی برخاسته و به مدد همراهی «غوغا بسیار» سپاهی سی هزار نفری را گردآورده بود، سپاهی «همه ساخته و کاری و قوی گشته»

سیستان خارج می شود. تلاش عوامل حکومتی برای مقابله با حرکت‌های هرج و مرج طلبانه مطوعه و بیم و هراس خوارج از تهدید رو به گسترش مطوعه، اتحادی ناخواسته، غیر واقعی و شکننده را میان آنان برقرار می سازد. تسامح و مماشات «ابراهیم بن الحضین» والی سیستان و پسر وی با خوارج، بر گستاخی آنان از یک سو و نگرانی و تحریکات مطوعه از سوی دیگر می افزاید؛ درگیری و نبرد مطوعه با حکومت، دیگر اجتناب ناپذیر می شود. منازعات پی در پی، رهبران مطوعه را به سستی کار طاهریان در سیستان رهنمود می سازد و آنان را به کسب تمام قدرت ترغیب می کند. مطوعه آن اندازه خود را قدرتمند می بیند که افتخارات و نتایج ناشی از نبرد با خوارج را با طاهریان تقسیم نکنند. آنان دیگر به نبرد با خوارج نمی اندیشند و خود را برای تصاحب سیستان آماده می سازند. پیوند با عیاران و به خدمت گرفتن قابلیت‌های رزمی آنان، قدم بزرگی بود که در مسیر نیل به این هدف برداشته شد.

گفتیم در این سالها، سه گروه بزرگ اجتماعی، خوارج، مطوعه و عیاران، وارد صحنه سیاسی نظامی سیستان شده اند و هر یک در صدد کسب قدرت برآمده اند. طاهریان نیز در سرراشویی سقوط افتاده، قادر به پشتیبانی لازم از کارگزاران خویش در این منطقه نبودند. تاخت و تازهای چندین ساله خوارج در زمان حمزه بن آذرک، ویرانیهای بسیاری را در سیستان بار آورده، عجز و ناتوانی طاهریان را بیش از پیش آشکار ساخت. درگیری مطوعه با خوارج و در پی آن با حکومت نیز برآشفته‌گی‌های سیاسی و اجتماعی افزود. عیاران نیز پس از چند شورش، بویژه در بست، بدین واقعیت آگاه گشتند که به تنهایی در تصاحب قدرت توفیق نخواهند یافت. در حقیقت تمامی عوامل حاضر در سیستان، بر این

والی سیستان نیز تنها چهارصد سوار در اختیار داشت و به هیچ روی در خود توان نبرد با او را نمی دید، لذا رسولانی سوی حمزه اعزام می کند و از او می خواهد «شر حرب را از مسلمانان دفع کند». نبرد حمزه و حرب به کشتار بزرگی از سپاه حرب بن عبیده می انجامد.

نکته واقف شدند که جز با اتحاد و پیوند با سایر گروه‌ها، قادر به ادامهٔ حیات نخواهند بود. این وضعیت گروه‌های مخالف را به عقد پیمانهای متزلزل و ناپایداری سوق داد؛ طاهریان با خوارج، عیاران با حکومت، حکومت و مطوعه علیه خوارج و سرآخر عیاران و مطوعه علیه خوارج و کارگزاران طاهریان در سیستان. جابجایی و برکناری پی در پی عاملان طاهریان نیز بر وخامت اوضاع افزود.^۱ منازعات و درگیریهای دایمی در سیستان، بر شهرها و روستاها، کسب و تجارت و در یک کلام بر زندگی مردم، تأثیرات زیانباری را بر جای گذاشته، حکومت را از انجام وظایفش، بویژه مهار آبها و ریگهای روان سیستان بازداشته بود.

نابسامانیهای امور اقتصادی، گروهی را به راهزنی و غارت مال التجاره کاروانها و چپاول خانه‌های مردم در شهرها واداشته بود و این در حالی بود که بار سنگین مالیاتهای ارسالی به مرکز خلافت، بر سختیهای زندگی مردم می‌افزود. مأمون در ابتدای ورود خود به خراسان، خراج خراسان و در پی آن سیستان را تا دو برابر افزایش داد.^۲ در سالهای ۲۱۱ و ۲۱۲ هـ. خراج سیستان را شش میلیون و هفتصد و هفتاد و شش هزار درهم نوشته‌اند.^۳ ابن خلدون نیز به نقل از دستخطی متعلق به احمد بن محمد بن عبد الحمید، مالیات سیستان را در ایام مأمون، چهار میلیون درهم ذکر می‌کند.^۴ طبیعت نیز در این سالها، سر ناسازگاری با مردم داشت. خشکی هیرمند، در سال ۲۲۰ هـ.، قحطی سختی را در پی آورد. این خشکسالی، که یک سال به درازا کشید، تنها ضعیفان و درماندگان را طعمهٔ خویش نساخت. گروه بسیاری از تجار و بزرگان و خداوندان نعمت نیز به کام مرگ فرو رفتند. با این حال گروهی از ثروتمندان، سرمایه خویش را با بیچارگان تقسیم کردند؛ اما این کمکها به تنهایی چاره ساز نبود.

۱. نویسنده تاریخ سیستان در صفحات ۱۷۳ - ۱۸۳، به این جایگزینی‌های مکرر اشاره دارد.

۲. بلاذری: فتوح البلدان، ص ۲۸۱.

۳. ابن خردادبه: المسالك و الممالك، ص ۳۵.

۴. ابن خلدون: مقدمه، ص ۱۸۰.

عبدالله بن طاهر به والی سیستان دستور داد سیصد هزار درهم از موجودی بیت المال را توسط تنی چند از فقیهان سیستان، در میان «درویشان» و «اهل بیوتات» توزیع کند.^۱ سال دویست و بیست و هفتم هجری نیز از سالهای دردناک در حیات اهالی سیستان بود. سرمای غیر قابل تحملی سراسر سیستان را در بر گرفت و باغات روستاها و شهرها را یکسره بسوخت. شیوع وبا، مرگ و میر فراوانی را برجای گذاشت.^۲

حضور گروههای گوناگون، بویژه خوارج، منازعات و مباحثات دینی فراوانی را با خود همراه داشت که در مواقعی نیز به تعصب و درگیری میان مردم می انجامید. مردم شهر زرنگ سالها پس از فروکش نسبی آتش اختلافات، هنوز اسیر فرقه گرایی های مذهبی بوده اند که همواره افرادی از اهالی شهر را «زیر چرخ کشاکشها» می گرفته است.^۳ دشمنی های فرقه ای، ناامنی ناشی از درگیریهای نظامی، اجرای برخی مراسم مذهبی از جمله برپایی نماز جمعه را متوقف ساخته بود. این آیین تنها در زمان یعقوب و پس از فتح هرات، دوباره اجرا شد.^۴

از هم پاشیدگی امور سیاسی، اقتصادی، ویرانی ناشی از جنگهای مداوم، حوادث طبیعی و منازعات دینی، مردم سیستان را از وضعیت موجود خسته و ناامید ساخته بود. قطع دخالت غیرسیستانیان در امور سیستان و دستیابی به جایگاه مناسب در میان ایالتهای همسایه خواسته دیگر مردم سیستان بوده است.^۵ در این موقعیت پیدایش فرد یا گروهی که بر نابسامانیها چیره گردد و آرزوهای مردم را برآورد، از سوی طبقات گوناگون شهری و روستایی، به گونه ای وسیع مورد استقبال قرار می گرفت. سیستان ظهور یک ناجی را انتظار می کشید.

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۸۶-۱۸۷.

۲. همانجا، ص ۱۹۰.

۳. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۴۴۴.

۴. تاریخ سیستان، ص ۲۰۹.

۵. همانجا، ص ۲۰۳: یعقوب لیث در نامه ای به عمار خارجی چنین می گوید: «ما به اعتقاد نیکو برخاسته ایم که سیستان نیز فراکس ندهیم و اگر خدای تعالی نصرت کند به ولایت سیستان نیز اندر افزایش آنچه توانیم»

«بخش دوم»

«پیدایش یک امپراتوری»

«فصل اول»

«آشنایی با پیشینه های یعقوب لیث»

یعقوب در خانه ای محقر و در میان خانواده ای معمولی، چشم بر جهان گشود.^۱ زادگاه وی، قرنین، شهری کوچک اما تاریخی بوده، آثاری از آخور رخس، اسب رستم، در آنجا دیده می شده است. یعقوب، بزرگترین پسر لیث بود و پس از وی، سه برادر با نامهای عمرو، طاهر و علی وارد خانواده شده اند.^۲ از سال تولد یعقوب، آگاهی درستی در اختیار نداریم؛ اما با تکیه بر برخی قرائن و گزارشهای مربوط به سالهای همکاری وی با «صالح بن نصر» در بست، می توان حدس زد که او در این سالها (دهه چهارم قرن سوم هجری)، دست کم در حدود ۲۵ - ۳۰ سالگی به سر می برده است. بر همین اساس، سال تولد وی را باید حداقل به دهه اول این قرن عقب برد.

بی شک، محیط نخستین زندگی، که با داستانهای پهلوانی و اساطیری آمیخته بود، روح و فکر یعقوب را تحت تأثیر قرار می داده، آرزوهای بسیاری را در وی برمی انگیزته است.

انتقال به زرنگ، فضای تازه ای را پیش روی پدر خانواده و پسران او می گشاید. گویا در این شهر، لیث با محافل عیاری آشنا می گردد و به آنان می پیوندد. دکان رویگری لیث، مرکز آمد و شد عیاران شهر می شود. وی

۱. برای آشنایی با اصل و نسب یعقوب، به ضمیمه شماره هفت نگاه کنید.

۲. ابن حوقل: صورة الارض، ص ۱۵۶.

احتمالاً بر تعدادی از آنان نیز، ریاستی می‌یابد.^۱ در این شهر بود که یعقوب، شغل پدری رویگری، را پیشه کرد و با فنون آن آشنا گشت. اجرت وی را در این کار، ماهیانه پانزده درهم گفته‌اند.^۲ اشتغال به رویگری، ضمن آنکه یعقوب را فردی سخت‌کوش و مقاوم بار آورد، با محافل و مجامع عیاری نیز مرتبط ساخت.

سخاوت و علو همت، دو ویژگی برجسته اخلاقی یعقوب بود که در بیشتر منابع تاریخی بر آن تصریح شده است. حکایتی جالب از «عوفی» روایت می‌کند یعقوب در پاسخ سؤال برخی از آشنایان، درباره دلایل رویگردانی وی از رویگری، چنین گفته: «مرا دریغ آید که جان شریف و عمر عزیز خود را در معالجت و اصلاح دو من روی به فنا رسانم که هر آینه روزی جام فنا نوش می‌باید کرد. باری چیزی طلبم که اگر بیابم نامی بماند و اگر نیابم در راه طلب کشته شوم و معذور گشته به آخرت شتابم.» عوفی در ادامه این حکایت چنین می‌گوید: «لا جرم به سبب این همت بر رسید بدان مقام که رسید...»^۳

«گردیزی» نیز در بررسی دلایل رشد و ترقی یعقوب به سخاوت توأم با هوشیاری یعقوب اشاره کرده است، «بر آنچه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردمان خوردی و نیز با آن هوشیار بود...»^۴

شایستگیهای اخلاقی و تواناییهای مدیریتی یعقوب، پیشتازی او را بر همگنانش در تمامی مراحل زندگی، سبب شد. وی توانست گروهی از جوانان را به خود متوجه سازد و برای دستیابی به اهداف خویش، به سازماندهی آنان پردازد. درباره دسته یعقوب و یارانش، افسانه‌های کودکان بسیاری نقل شده است، از جمله آن که در محلی بیرون شهر، گرد هم می‌آمدند و یعقوب برای هر

۱. منهاج سراج جوزجانی: طبقات ناصری، ص ۱۹۷؛ این ریاست «منهاج» را دچار اشتباه کرده است. وی لیث را «مرد متمول» و دارای «موالی و تبع بسیار» معرفی می‌کند.

۲. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۵.

۳. عوفی: جوامع الحکایات، جزء اول از قسم دوم، ص ۱۴۸ - ۱۵۰.

۴. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۴ - ۳۰۵.

یک شغلی از فراشی و طبّاحی تا وزارت و نیابت مشخص می کرد و «امیر و وزیر می باختند»، مردم نیز به تماشای آنان و «بارگاه و لشکرگاه» شان می رفتند.^۱ شاید گذشت زمان و علاقه بیشتر مردم به افسانه سازی و قهرمان پروری، دستمایه این خیالپردازی های عامیانه شده باشد؛ اما در ورای آنها می توان ارتباطهای دوستانه میان عیاران، تلاشهای مستمر برای حفظ و افزایش آمادگیهای رزمی و سر آخر، چیرگی و احاطه یعقوب را بر اعضای گروه دریافت.

شمار نفرات گروه را دویست تن ذکر کرده اند. گروهی مسلمان و معتقد که اغلب «به سر حد بلاد کافران شدند و کاروانهای ایشان را بشکستندی و مال بستدی و اگر مسلمانی در کاروان بودی او را هیچ نگفتندی»^۲. بدین شکل رهبری گروه ضمن کسب وجهه دینی در میان مردم و رهبران مذهبی سیستان، بنیه مالی سازمان خود را نیز بهبود می بخشید. این امر در مجموع، شرایط لازم برای پیوستن گروههای بیشتری از مردم، بویژه جوانان را به گروه عیاران تحت امر یعقوب فراهم می ساخت.

افزایش این قدرت عیاران، حکومت شهر زرنگ را متوحش ساخت؛ به طوری که فشارهای نظامی خود را متوجه آنان کرد. یعقوب و یارانش ناچار به ترك شهر و گریز به سوی بست گردیدند. در این شهر فعالیتهای گسترده، آوازه آنان را بیش از پیش طنین افکن ساخت و موجبات ترقی آنان را فراهم نمود. اتحاد با سازمانهای مطوعه و کاردانی و هوشیاری یعقوب در راه کسب قدرت، موضوع فصل بعدی این تحقیق خواهد بود.

۱. مراجعه کنید به: منهاج سراج: طبقات ناصری، ۱۹۷-۱۹۸. محمدبن علی بن محمد شبانکاره ای: مجمع الانساب، چاپ میرهاشم محدث، چاپ اول (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۱۹.

۲. همانجا، همان صفحه.

«فصل دوم»

«در راه تصاحب قدرت»

در سال ۲۲۵ هـ. بود که عبدالله بن طاهر، بر آن شد «ابراهیم بن حنین قوسی» را به حکومت سیستان بگمارد. وی در سال ۲۳۰ هـ. نیز از سوی جانشین عبدالله بن طاهر، پسرش طاهر، در این سمت ابقا شد. در حقیقت ابراهیم آخرین و شاید ماندگارترین دست‌نشانده طاهریان بود که از خراسان به سیستان می‌آمد؛ حکومت وی تا چهارده سال به درازا کشید.

در این سالها، شهر بست منشأ گرفتاریهای فراوانی برای والی سیستان بود. گروههای پرشمار مطوعه در این شهر مرزی دارالاسلام، که از سیاستهای آشتی‌جویانه ابراهیم در برابر خوارج به تنگ آمده بودند و ستمگریهای پسران او را نیز بر نمی‌تافتند، بارها سر به شورش برداشتند.

به روزگار حکومت احمد بن ابراهیم بن حنین در بست، که پس از مرگ برادرش اسحاق به این شهر آمده بود، «مردی بزرگ و اصیل» از سیستان با نام «عشان بن نصر بن مالک» در ناحیه بولان بست، قیامی بزرگ را علیه حاکم شهر سازمان داد. مردم بسیاری وی را یاری دادند و دامنه قیام توسعه یافت. احمد بن ابراهیم سپاهی بزرگ از «سواران شجاع عرب» را به فرماندهی یکی از عربهای برجسته سیستان، به نبرد با «عشان» گسیل داشت. کشتاری گسترده از مردم بست به فرار عشان از میدان نبرد انجامید. وی پس از تعقیب و گریزی چند، به اسارت دشمن درآمد و آنان نیز سر از تن او برگرفتند. سر بریده عشان را به زرنگ فرستادند. ناآرامی مردم بست، عوامل حکومتی را بر آن داشت تا برای ارباب

آنان سر عشان را بر دار کنند. مردم تنها پس از ربودن سر و در گور نهادن آن قدری آرام گرفتند.^۱

این آرامش با قیام یکی دیگر از بزرگان شهر، «بشار بن سلیمان»، درهم شکست. طی چندین نبرد، احمد بن ابراهیم، شکست را پذیرا شد و به زرنگ گریخت. بشار، حکومت بست را در اختیار گرفت ولی به سبب جور و ستمی که بر مردم شهر روا داشت، نهضتی دیگر را باعث گشت. این بار صالح بن نصر، برادر عشان به یاری مردمی از «بست و سیستان»، به حرکت درآمد و بشار را به قتل رساند. حالا دیگر بست و حومه آن یکسره در تصرف صالح و یاران وی درآمده است.^۲ مردم شهر نیز در ماه محرم سال ۲۳۸ هـ. با صالح بیعت کردند. وی با دریافت خراج از مردم، به سازماندهی سپاه خویش و تأمین نیازهای تسلیحاتی و مالی آن پرداخت.

به گزارش تمام منابع، بویژه تاریخ سیستان، صالح پیش از اقدام به نبرد با بشار بن سلیمان، از یاری و پشتیبانی عیاران سیستان، از جمله، یعقوب لیث و برادرانش برخوردار شده، به مدد آنان نیروی قابل اعتمادی برای خود فراهم ساخته بود. در حقیقت بخش عمده نیرومندی سپاه وی از «یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود».^۳

اگرچه سخن گفتن درباره دلایل حضور عیاران سیستانی در بست و همراهی آنان با صالح مطوعی، به سبب آشفته گویی منابع موجود و ناسازگاری آگاهیهای برآمده از آنها، چندان آسان نیست،^۴ به نظر می رسد اعمال فشارهای نظامی در

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۹.

۲. همانجا، ص ۱۹۲.

۳. همانجا، ص ۱۹۳.

۴. ابن حوقل ورود یعقوب و دیگر عیاران سیستانی را به بست، پس از محاصره قلعه ای می داند که «کثیر ابن رقاده» دایی یعقوب و گروهی از «وجوه خوارج» در آن گرد آمده بودند. این محاصره به قتل «کثیر» می انجامد و مردان او، بناچار راه بست در پیش می گیرند؛ ولی به دلیلی نامعلوم در آنجا به مردی که «در جنگ با خوارج پاکدلی می نمود» می پیوندند و در شمار یاران وی درمی آیند. نگاه کنید به:

ابن حوقل: صورة الارض، ص ۱۵۶.

یاقوت نیز تقریباً به طور کامل نظر ابن حوقل را در کتاب خود آورده است. وی تنها دایی یعقوب را «کثیر بن رفاق» و

سیستان و بویژه در شهر زرنگ، عرصه فعالیت عیاران را در آنجا تنگ کرده بوده، همین امر به فرار آنان به سوی بست انجامیده باشد. گزارش اصطخری تا اندازه ای مؤید این نظر است.^۱ شورشهای پی در پی در شهر بست، تسلط حکومت را در آنجا متزلزل ساخته بود و گروههای مطوعه نیز فعالیتهای گسترده ای را علیه حکومت و خوارج به راه انداخته بودند. این شرایط، موقعیت مناسبی برای حضور و تحرک عیاران فراهم ساخت. آنان در میان اهالی منطقه، نام و شهرتی برای خود دست و پا کردند.^۲ به گونه ای که از اعتبار لازم برای «اتحاد»، و نه ورود ساده، با صالح برخورددار شدند. اتحادی که در ظاهر، دشمنی با خوارج و در حقیقت تسلط بر سیستان را در سر می پروراند.

یعقوب و یارانش در سال ۲۳۷ هـ. به صالح بن نصر پیوستند و صادقانه و بی دریغ نیروی خود را در اختیار او گذاشتند.^۳ ما پیش از این نشان دادیم که صالح تنها به پشتیبانی آنان توانست شهر بست را به جنگ آورد. تسلط صالح در بست، بیش از یک سال و نیم به درازا کشید تا اینکه ابراهیم بن حنین، پسر خود، محمد، را به سوی بست روانه کرد. نبرد دو سپاه در منطقه «زمینداور» به شکست صالح و فرار یاران او منجر شد. صالح همراه اندکی از بر جای ماندگان سپاه، در «کش» اردو زد. بتدریج، گریختگان بازگشتند. حمله ناموفق صالح به بست، او را بدین فکر انداخت که ضربه اصلی را در زرنگ بر دشمن وارد سازد. این

قلعه مذکور را «ملاده» می نامد. بنگرید به:

یاقوت: معجم البلدان، جلد چهارم، ص ۳۳۳.

تحقیقات جدید نیز درباره دلیل حرکت یعقوب به بست سکوت اختیار کرده اند. برای نمونه به کتابهای زیر مراجعه کنید:

و. و. بارتولد: ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز (تهران، ۱۳۵۲)، جلد اول، ص ۴۶۸.

ادموند کلیفورد باسورث: تاریخ سیستان، ترجمه حسن انوشه، چاپ اول (تهران، ۱۳۷۰)، ص ۲۳۵.

بارتولد به خطا، «کثیر بن رقاق» را عموی یعقوب می نامد که به اتفاق او و برادرانش در آغاز گروهی راهزن بوده اند و آنگاه به دسته «غازیان راه دین» پیوسته اند.

۱. اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۱۹۷.

۲. یاقوت: معجم البلدان، ج چهارم، ص ۳۳۳.

۳. میرخواند: روضة الصفا (تهران، ۱۳۳۹)، جلد چهارم، ص ۱۱.

احتمال وجود دارد که عیاران سیستانی حاضر در سپاه صالح، پیشنهاد حمله به زرنگ را مطرح کرده باشند. با این اقدام، ضمن آن که بن بست موجود بر سر راه نهضت مشترك علیه دشمن از میان برمی خاست، گروههای تازه ای از عیاران شهر زرنگ نیز به آنان می پیوست و بدین سان موضع عیاران در برابر مطوعه تقویت می شد. بدیهی بود که مردم زرنگ در اختلافات احتمالی میان عیاران و مطوعه، جانب صالح و بستان همراه او را نمی گرفتند. صالح در زرنگ بیشتر از بست، به زیر نفوذ عیاران درمی آمد.

صالح به سرعت و ناگهان خود را به پای دیوارهای شهر زرنگ رساند و شبانه همراه با یعقوب و دو برادرش عمرو و علی، درهم بن نصر و حامد سرناوک و سایر عیاران به شهر داخل شد. صبح وقتی عیاران شهر از این حادثه با خبر شدند، جملگی به آنان پیوستند. حاکم شهر که به محاصره درآمده بود، جمعی از فقیهان و بزرگان شهر را سوی صالح می فرستد تا قصد وی را از ورود به شهر جويا شوند. صالح در پاسخ تنها به نبرد با خوارج و خونخواهی برادرش عشان از آنان اشاره کرد؛ اما روشن بود که وی حاضر نخواهد شد براحتی از پیروزی به دست آمده چشم پیوشد و پایتخت سیستان را به ابراهیم واگذارد. چند ساعت بعد، ارک شهر به تصرف درآمد و ابراهیم به ترك شهر ناچار شد.^۱ این حادثه در ذی الحجه سال ۲۳۹ هـ. روی داد.

ابراهیم پس از فرار، به نزد عمار خارجی شتافت که پیش از این در نبرد با نیروهای صالح، طعم تلخ شکست را چشیده بود. آنگاه که صالح سه تن از فرماندهان خود، از جمله، یعقوب را برای نبرد با او به «کش» گسیل داشته بود، عمار جز فرار از پیش روی آنان چاره ای نیافته بود. این بار همدستی ابراهیم و خوارج، تهدیدی جدی را متوجه حکومت نوپای زرنگ ساخت. مهمترین دروازه شهر، آکار، به یعقوب سپرده شد. حامد سرناوک و تنی چند از فرماندهان صالح

نیز به حفاظت از سایر دروازه‌ها پرداختند. ائتلاف کارگزاران طاهریان با خوارج با پرچمهای سفید، که نشان خوارج بود، به شهر نزدیک شد. مردم شهر بیشتر از دوستی برای صالح، به سبب بغض و کینه‌ای که از خوارج به دل داشتند، به سپاه صالح پیوستند و شکست سختی را برای آنان رقم زدند. خوارج پس از ناکامی در حمله به شهر، آن را در محاصره گرفتند و از ورود و خروج به شهر جلوگیری کردند. یعقوب در این روزها، نبردهای شبانه‌روزی سختی را بر ضد خوارج رهبری کرد و بسیاری از آنان را از دم تیغ گذراند.^۱ در همین حال سپاهی دیگر از سوی بست، که هم‌اینک در اختیار محمد بن ابراهیم بود، زرنگ را مورد حمله قرار داد. جدایی سیصد تن از این سپاه و پیوستن آنان به نیروهای صالح، شکافی بزرگ در آن ایجاد کرد. یعقوب لیث در نبرد با این سپاه نیز حضور چشمگیری داشت و نقش عمده‌ای در شکست حمله ایفا کرد.^۲ قدرت صالح در زرنگ تثبیت گردید.

فروپاشی حمله‌های دشمنان و فروکش کردن خطر خارجی، اتحاد صفوف مطوعه و عیاران را سست کرد. تصرف شهر زرنگ و حوادث قبل و بعد آن، این واقعیت را آشکار ساخته بود که صالح بدون یاری عیاران، کمترین پیشرفتی را به دست نمی‌آورده است. زیاده‌خواهی و مال‌دوستی صالح و غارت اموال مردم، از جمله منازل برخی از کارگزاران سابق حکومتی، بهانه‌های لازم را به دست عیاران داد. وقتی صالح بر آن شد مایملک محمد بن ابراهیم و خواص او را نیز به چنگ آورد، بزرگترین اشتباه خود را مرتکب شد. عیاران با تحریک احساسات بومی و محلی مردم شهر زرنگ، بر بیگانگی صالح و بستیان همراه او از آنان تصریح کردند و با مردم چنین سخن گفتند: «حرب ما همی کنیم و ... ما دین را تقویت می‌کنیم ... او که باشد که تاکنون دوبار هزار هزار درم از غارت بزرگان سیستان بدو رسید و اکنون باز ز نو غارت خواهد کرد، بست را و او را خود چه

۱. همانجا، ص ۱۹۶-۱۹۷.

۲. همانجا، ص ۱۹۸.

خطر باشد؟ بی حمیتی باشد اگر وی این مالها را از اینجا ببرد...»^۱.
 مردی از بست آمده و به مدد عیاران زرنگ را فرو گرفته است و اینک نیز سر
 آن دارد باز به کمک مردمی از همین شهر، بر ثروت آنان چنگ اندازد و آن را به
 بست فرستد. این طنزی تلخ بود که گویا تنها صالح بدان توجهی نداشت.
 فریاد عیاران خیلی زود در سطح شهر طنین انداخت و از سوی مردم شنیده
 شد. اینک دیگر سپاه صالح، به دو گروه بستی و سگری تقسیم شده بود و موازنه
 قوا نیز به سود اهالی سیستان؛ صالح از جانشین خود در بست یاری خواست. از
 سپاه پانصد نفره کمکی نیز کاری برنیامد و صالح به سوی بست گریخت. یعقوب
 به تعقیب وی برخاست و با وجود درگیری دوباره، بر او دست نیافت. سپاه
 عیاران به سوی سیستان بازگشتند و این بار با «درهم بن نصر»^۲ دست بیعت
 دادند.^۳ یعقوب و حامد سرنواک نیز سپه سالاری او را عهده دار شدند. تصفیه
 صالح و هواداران مطوعه او، موازنه قدرت را به سود عیاران تغییر داد. از این پس
 رشته امور بیشتر به خواسته آنان بسته بود.

صالح تا مدتها، بدون کمترین واکنشی، بر جای ماند. حاکمان زرنگ اینک
 خوارج را به عنوان دشمن اصلی و خطر عمده پیش روی خود می دیدند. لذا

۱. همانجا، ص ۱۹۸-۱۹۹.
۲. ابن خلکان در جلد دوم وفيات الاعیان، صفحه چهارصد و هفتاد و سوم، وی را «درهم بن حسین» می نامد.
۳. ابن حوقل و اصطخری، پیش از دهم، از صالح سخنی به میان نمی آورند. به گزارش آنان این درهم بوده که زرنج را گشوده و ابراهیم بن حنین را از آنجا اخراج کرده است، نگاه کنید به:
 ابن حوقل: صورة الارض، ص ۱۵۶-۱۵۷.
 اصطخری: مسالك و ممالك، ص ۱۹۷.
 مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۵۹۹.
 حمدالله مستوفی نیز صالح (و برادر دیگرش نصر) را پسر درهم معرفی می کند. به گزارش وی پس از وفات پدر، یعقوب بر صالح (و نصر) می شورد و آن دو به رتبیل، پادشاه کابل، پناه می برند. بنگرید به:
 حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوائی، چاپ سوم (تهران، ۱۳۶۴)، ص ۳۷۰. در این میان مورخی دیگر، به جای درهم و صالح، از فردی دیگر به نام ابراهیم بن نصر سخن می گوید به نقل وی، یعقوب و عمرو در بست در خدمت ابراهیم بوده اند، مراجعه کنید به:
 فخرالدین ابوسلیمان داود فخرالبناکتی: روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب (تاریخ بناکتی) چاپ جعفر شعار (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۲۱۶.

نبردهای مدام و پیگیری را بر ضد آنان طرح ریزی کردند.

این نبردها، شایستگی های یعقوب را بیش از پیش آشکار کرد و سپاهیان را شیفته او ساخت.^۱ درهم بن نصر در عمل، کارنامه ای ضعیف از خود برجای گذاشت و نتوانست بدرستی از عهده امور، بویژه اداره سپاه خود برآید. از این پس در مواقعی که کارها سخت می شد و دیگران به انجام و برطرف ساختن مشکلات توفیق نمی یافتند، چشمها به یعقوب متوجه می شد و تنها او بود که به رفع آن برمی خاست. ادامه این وضعیت، در عمل رهبری عیاران و مطوعه را در اختیار یعقوب درآورده بود و درهم نیز خواسته یا ناخواسته، «ضبط و ربط امور را به رأی و رؤیت او مفوض گردانید».^۲

به نظر می رسد این وضعیت برای هیچ یک از آن دو، یعقوب و درهم، خوشایند نبوده است. در این هنگام درهم به منظور تدارك توطئه ای علیه یعقوب، بیماری را بهانه می سازد و خانه نشین می گردد.^۳ یعقوب نیز از فرصت پیش آمده، بهره می گیرد و با محاصره خانه درهم از او می خواهد بیرون آید که اینچنین

۱. اصطخری: مسالك و ممالك، ص ۱۹۸.

در همین نبردها، یعقوب جراحت شدیدی در صورت خود می بیند که همراه او می ماند. وی با وجود زخم شدید، که بیست روز او را از غذا خوردن به طریق عادی بازداشته بود، می جنگیده و سربازان خود را برای نبرد، تجهیز و آماده می کرده است. بنگرید به:

ابن خلکان: وفيات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۴.

۲. حمزة بن حسن اصفهانی: سنی ملوک الارض و الانبیا، ترجمه جعفر شعار، چاپ دوم (تهران، ۱۳۶۷)، ص ۲۰۸.

۳. آگاهیهای دیگری نیز در این باره در دست داریم. به نقلی، درهم داوطلبانه قدرت را به یعقوب وامی گذارد و یعقوب نیز احترام وی را نگاه می دارد تا این که از یعقوب اجازه برای زیارت کعبه می گیرد و پس از آن، اقامت در بغداد و خدمتگزاری خلیفه را در پیش می گیرد. وی در بازگشت به سیستان با یعقوب نیرنگ می بازد و در پی آن، به دست یعقوب به قتل می رسد. مراجعه کنید به:

ابن حوقل: صورة الارض، ص ۱۵۷.

اصطخری: مسالك و ممالك، ص ۱۹۸.

یاقوت: معجم البلدان، جلد چهارم، ص ۳۳۴.

ابن خلکان این رویداد را به گونه ای متفاوت روایت کرده است؛ درهم که فریب امیر خراسان را خورده است، به اسارت وی درمی آید و به بغداد فرستاده می شود. پس از مدتی زندان، به خدمت خلیفه عباسی همت می گمارد. وی سرآخر خانه نشینی برمی گزیند و به عبادت و انجام فرایض دینی، از جمله، به جای آوردن حج، می پردازد.

ابن خلکان: وفيات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۳.

«پادشاه نیمروز نتوانست کرد.» این پیغام، درهم را وامی دارد به آخرین تلاشها دست بزنند. گویا وی در صدد برمی آید با استفاده از اندک طرفداران خود، یعقوب را به قتل برساند؛ اما این راز از پرده بیرون می افتد و یعقوب بر او پیشدستی می کند. پس از چند درگیری، درهم به اسارت یعقوب درمی آید. اواخر محرم سال ۲۴۷ هـ. مردم سیستان با یعقوب بیعت می کنند.^۱ اینک سیستان، یکسره در اختیار یعقوب است.

«فصل سوم»

«گسترش قدرت در سیستان»

یعقوب قدرت را در سیستان به چنگ آورد؛ اما هنوز دو نیروی قدرتمند در داخل سیستان حضور داشتند و هر آن ممکن بود برای او خطر ساز شوند؛ صالح بن نصر همچنان قدرت را در بست در اختیار داشت و قدرتی برهم زده بود. خوارج نیز در گوشه و کنار سیستان بودند و یعقوب به آنان گرفتار.

در داخل نیز برخی از یاران نزدیک یعقوب، دست اندر کار توطئه ای شدند و شورشی را بر ضد او به راه انداختند. حامد سرنالوک که در تمامی مراحل همراه یعقوب بوده، فرماندهی این افراد را بر عهده داشت. به نظر می رسد یعقوب نیز به آخرین تصفیۀ درونی دست زده باشد و خود را برای همیشه از خطرهای احتمالی از سوی صاحبان نفوذ در سپاه خویش، راحت کرده باشد. در حقیقت یعقوب، پس از سرکوبی این شورش، بر کارها سوار شد و «سیستان بر او راست شد.»

وی آنگاه به تحکیم اوضاع داخلی و تحبیب قلوب پرداخت. «همۀ مردمان را بخواند و بنواخت و ... و خلعت داد ... باز همه دل (با او) یکی بکردند و سپاه را روزی داد.»^۱

تنظیم میزان مالیاتها، پایه گذاری امور دیوانی، اعزام کارگزاران به شهرها^۲ و همچنین تلاش برای تأمین امنیت راهها و مقابله با راهزنان، توجه به اصل دینی

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۰۲.

۲. همانجا، ص ۲۰۳.

«امر به معروف و نهی از منکر»^۱ و سرانجام گسترش عدل و داد،^۲ از اقدامات اساسی یعقوب در سال اول حکومتی بوده است.

یعقوب پس از سامان دادن به امور داخلی، مقابله با صالح و خوارج را در سرلوحه برنامه های خویش قرار داد. در حقیقت یعقوب ناچار به مقابله با آنان بود. اگر او اقدام نمی کرد، دشمن بر او پیشدستی می کرد. او با تیزهوشی و زیرکی این واقعیت را دریافته بود و همواره می گفت: «اگر من بیارامم مرا دست بازدارند».^۳

با این حال روشن بود یعقوب، توان مبارزه همزمان در دو جبهه را ندارد. او که خطر صالح را جدی تر می دید، تصمیم گرفت ابتدا به «ترك مخاصمه ای» موقت با خوارج دست یابد و آنگاه عازم نبرد با صالح شود. بدین منظور وی نماینده ای سوی عمار، رهبر خوارج، فرستاد. یعقوب با بیان سرگذشتی از حمزه بن عبدالله خارجی، عمار را بدین نکته متوجه ساخت که حمزه «هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکزی را نیاززد، بر اصحاب سلطان بیرون آمده بود که شما همی بیداد کنید و رعیت سیستان ازو بسلامت بودند، ... و پس از آن به روزگار بواسحق و با عوف نیز غزاتشان بدار الکفر بود...» در ادامه یعقوب از عمار می خواهد که خیال «امیر المؤمنینی» از سر بدر کند و با سپاه خویش به او پیوندد که «ما به اعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان فراکس ندهیم و اگر خدای تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر افزایش آنچه توانیم، و اگر اینت خوش نیاید به سیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رو».

یعقوب عمار را بر سر دو راهی خطرناکی قرار داد. از یک سو او را دعوت کرد دست کم با اقتدا به گذشتگان خود، از آزار اهالی سیستان، که در حکومت

۱. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۵۳ هـ.

۲. بناکتی: تاریخ، ص ۲۱۶-۲۱۷.

۳. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۵.

یعقوب به سر می بردند، دست باز دارد و به مصالحه با یعقوب تن در دهد یا این که، اگر عظمت و اقتدار سیستان برای او ارزشی دارد، به حکومت یعقوب پیوندد و سلطه او را بپذیرد. در برابر این پیشنهادات، عمار ناچار بود دست کم یکی را بپذیرد؛ قبول پیشنهاد نخست برای او آسان تر و کم خطرتر بود. لذا در پیغامی به یعقوب، اظهار داشت: «تا نگاه کنیم اما ترا بیش نیاز داریم و کسان ترا»^۱ در حقیقت عمار پیشنهاد پیوستن به یعقوب را نیز نمی توانست رد کند. تکیه زیرکانه یعقوب بر احساسات بومی و غرور و سربلندی سیستان، وی را وادار کرد قول مطالعه پیرامون «اتحاد» را به یعقوب بدهد.

با این موفقیت بزرگ، وی پس از گماردن عمرو در زرنگ، در جمادی الثانی سال ۲۴۸ هـ، به سوی بست می رود. صالح پس از چند نبرد و حتی تصرف غافلگیرانه زرنگ و به اسارت درآوردن عمرو، سرانجام در برابر یعقوب درهم می شکند و به ناچار از «رتبیل» استمداد می جوید. این نیز از طنزهای آزاردهنده تاریخ است؛ گروهی که برای مبارزه با کافران و بددینان گرد هم آمده اند، از مسلمانی به کافری پناه جویند. نبردی سریع و مرگبار در حدود «رخج» و غرب قندهار و بهره گیری از حيله ای مؤثر، کمکهای «رتبیل» را به صالح بی فایده ساخت. «رتبیل» همراه بسیاری از فرماندهان و سربازان خود، جان بر سر این کار گذاشت و صالح نیز پس از فراری بیهوده، سرانجام به اسارت سربازان یعقوب درآمد.

این پیروزی، آثار بزرگی در پی آورد. علاوه بر غنیمتهای بسیار، تمامی یاران بازمانده صالح به یعقوب پناه آوردند و داخل در سپاه او شدند.^۲ مطوعه اینک فرمان یعقوب را سراسر پذیرفتند. یعقوب، صالح بن حجر، پسر عموی رتبیل، را بر ولایت «رخج» می گمارد^۳ و خود به سیستان بازمی گردد. پس از این نبرد

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۰۲-۲۰۳.

۲. همانجا، ص ۲۰۵-۲۰۶.

۳. صالح بن حجر در سال ۲۵۲ هـ در شورش نافرمام علیه یعقوب کشته می شود.

درخشان، پادشاهان سرزمینهای اطراف، از جمله، مولتان، رنج، طبسین، زابلستان، سند و مکران در هراس از یعقوب، قدرت برتری وی را به رسمیت شناختند^۱ و «آن نواحی همه یعقوب را صافی شد.»^۲ صالح بن نصر هفده روز پس از اسارت، در محرم سال ۲۵۱ هـ در زندان وفات یافت.^۳

با از میان رفتن صالح، نوبت آن رسید که خوارج برای همیشه از سر راه کنار زده شوند. یعقوب با نیت بهره برداری از پایگاه مذهبی خلیفه عباسی در میان مردم، چنین وانمود کرد که برای نبرد با خوارج، از شخص خلیفه^۴ دستور دارد و بر همین اساس درگیر نبردی سهمگین بر ضد آنان شد.

هر آن کس از خوارج که قصد مقابله با یعقوب می کرد یا سر به فرمان او نمی گذاشت، جز با شمشیر آخته سربازان یعقوب روبه رو نمی شد. همان سان که وقتی «اسدویه» خارجی بر زرنگ یورش آورد، یعقوب تنها وقتی آرام گرفت که او را «بکشت سر به قصبه آورد و بر دار کرد.» عمار خارجی نیز همچنان با سپاه خویش در سیستان بود و این سو و آن سو می رفت و می آمد. در جمادی الثانی سال ۲۵۱ هـ یعقوب با حمله ای برق آسا در نیشک «فرا رسید با سپاه ساخته، سپاه عمار ناساخته». بسیاری از یاران عمار همراه با خود او، به شمشیرهای بران گرفتار آمدند و گروهی نیز تنها فرصت فرار یافتند. سر عمار را به دروازه «طعام» آویختند و تن او را به دروازه «آکار». این شکست ضربه ای سهمگین بر خوارج سیستان بود و مرکزیت و رهبری آنان را منهدم ساخت. از آن پس «خوارج همه دل شکسته شدند و به کوههای اسفزار برفتند.»^۵ یعقوب آنچنان بر خوارج سخت

۱. ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۷۳.

۲. شبانکاره ای: مجمع الانساب، ص ۲۱.

۳. تاریخ سیستان، ص ۲۰۶.

۴. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۲۶، همچنین ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۵۳ هـ.

به روایت یعقوبی، هراس طاهریان از چیرگی خوارج بر سیستان و خراسان، موجب شد وقتی یعقوب - که از دلیران و پهلوانان بود - بدان مهم (نبرد با خوارج) قیام کرد و از طاهریان اجازه گردآوری داوطلبان را درخواست کرد، با او موافقت کنند و علاوه بر آن به صلاحدید مستعین، خلیفه عباسی، به پاس موفقیت های او بر ضد خوارج، حکومت کرمان را نیز به او واگذار کنند.

۵. تاریخ سیستان، ص ۲۰۷.

گرفته و به ویرانی روستاها و پایگاههای آنان کوشید که به گفته ابن اثیر، «چیزی نمانده بود خوارج در سیستان از بین بروند».^۱

با انهدام مراکز اصلی خوارج، یعقوب سیاست عاقلانه‌ای در پیش گرفت. وی به مبارزه با چهره شورشی خوارج بسنده کرد و بیش از آن را طلب نکرد. یعقوب بر آن نشد به حرکت خود بر ضد خوارج، چهره فرقه‌ای و دینی ببخشد و عقاید آنان را از میان بردارد یا نفرات خارجی را ریشه کن سازد؛ بلکه تلاش کرد بر محور منافع محلی و بومی اهالی سیستان، نیروهای پراکنده خوارج را به سوی خود جلب کند و قابلیت‌های رزمی آنان را به خدمت بگیرد. در حقیقت، وی در همان حال که شمشیری خونریز در یک دست داشت، در دست دیگر گلی به مخالفان هدیه می‌کرد. تطمیع و تهدید دو ستون اصلی سیاست بلندمدت یعقوب در رویارویی با خوارج بود. این سیاست، سالهای بعد و در بیرون از سیستان نیز اجرا شد و نتایج سودمندی را برای یعقوب به ارمغان آورد.

ازهر، یار نزدیک یعقوب که از پیش با خوارج دوستی و مراوده داشته، مجری اصلی سیاستهای مسالمت‌جویانه یعقوب در برابر خارجیان شد. وی خطاب بر «بزرگان خوارج» نامه‌هایی را نوشت و به نرمی و نیکی با آنان سخن گفت و آنان را برای پیوستن به یعقوب تشویق کرد. بسیاری از نیروهای سرخورده و سرگردان خارجی، فرصت را مغتنم شمردند و دسته‌دسته به یعقوب پیوستند. تنها در یک بار «هزار مرد... بیامدند و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکویی گفت که از شما (هرکه) سرهنگ است امیر کنم و هرکه سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شما را سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایش».^۲

در سالهای بعد (۲۵۹ هـ) خوارج خراسان، بویژه نواحی هرات و اسفزار نیز به خدمت یعقوب درآمدند و نامشان در دیوان سپاه نوشته شد و هر یک به تناسب

۱. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۵۳ هـ.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۰۴-۲۰۵.

رتبه و مقامشان، مواجهه دریافت کردند.^۱

بدین سان خوارج سیستان، پس از تقریباً دو قرن نبرد مسلحانه و انجام حرکتهای دامنه دار و گسترده در سیستان، بر اثر سیاستهای یعقوب، آرام گرفتند و با گذشت ایام، تنها با چهره فرقه ای دینی در سیستان به حیات خود ادامه دادند.

یعقوب در روندی پیچیده و طولانی، دشمنان و مخالفان خود را در سیستان از میان برداشت، اما کار بزرگ وی این نبود؛ نبوغ و برجستگی یعقوب بیشتر آنجا بروز کرد که وی توانست با مدیریت و رهبری همه سویه خویش، سه نیروی حاضر در سیستان: عیاران، مطوعه و خوارج را گرد هم جمع کند و هماهنگی و الفت در میان آنان برقرار سازد و با بهره گیری از نظم آهنین، قدرت بزرگی را سازمان دهد. هنر و بزرگی یعقوب در همین جا نهفته است. نیروهایی که پیش از این به درگیری های خسته کننده و ویرانگری در سیستان مبادرت کرده، امنیت و آبادی از اهالی برگرفته بودند، اینکه به زیر یک پرچم گرد آمدند تا برای افتخار سیستان بجنگند و قدرت آن را بیرون از سیستان گسترش دهند.

«فصل چهارم»

«پایه های قدرت»

به گزارش مسعودی، یعقوب اغلب در حالی که در تنهایی به سر می برد، بیشتر ساعات روز را به اندیشه «درباره مقاصد خویش» می گذرانده است.^۱ در واقع این اقدام برای وی ضروری می نمود. یعقوب اهداف بلندی را برای خود در نظر گرفته، به دیگران اعلام داشته بود: تلاش برای پاسداری از سیستان در برابر بیگانگان و گسترش قدرت آن در بیرون مرزهایش.^۲ دستیابی به چنین آمالی - در حالی که مخالفان بسیاری او را احاطه کرده بودند- مستلزم تکاپوی بسیار برای سازماندهی نیروها و پایه گذاری اساسی مستحکم برای ارکان مختلف حکومتی بود. این امر نیز به نوبه خود برقراری امنیت داخلی و همراه ساختن اکثریت مردم سیستان را حاکمان جدید را طلب می کرد.

در فصل پیش از تلاشهای دامنه دار یعقوب در سرکوبی دشمنان و مخالفان داخلی از راه نابودی رهبران و ویرانی پایگاهها و مراکز استقرار آنان و همچنین جذب بازماندگان نشان سخن گفتیم. قطع جنگهای ویرانگر داخلی و حفظ امنیت راهها و کاروانهای تجاری- مسافری، به رشد تجارت و بازرگانی کمک می رساند و خشنودی عمومی، بویژه «بزرگان سیستان» را از حکومت یعقوب در پی می آورد. اقدامات ذیل نیز متکفل کسب حمایت عمومی بود؛ در زمینه اعتقادی به احساسات مذهبی مردم و به فقیهان و عالمان دینی و همچنین به احکام شرعی و

۱. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۰۲-۶۰۳.

۲. بنگرید به یادداشت شماره ۵ در صفحه ۸۶ از فصل چهارم بخش نخست این تحقیق.

برپایی مراسم و فرایض دینی احترام می گذاشت. روایات تاریخی نشان می دهد که یعقوب اگر چند خود فردی معتقد و پایبند به آداب دینی بود،^۱ از موارد اشاره شده در بالا نیز غافل نبود. وی روحانی بزرگ زمان خویش، عثمان بن عفان، را احترام می کرد و حتی یک بار فردی را که گمان می کرد به او توهین کرده، دستور داد شلاق بزنند.^۲ همین عثمان بن عفان بوده که یعقوب برپایی خطبه و نماز را از او درخواست کرده^۳ و خود نیز همراه با سران و ارکان دولت، در مراسم نماز جمعه او شرکت می کرده است.^۴ عوفی در کتاب خود از ارادت یعقوب به خواجه عبدالله تستری حکایت می کند.^۵ وی همچنین به «امر به معروف و نهی از منکر»^۶ و «در بر گرفتن اهل فسق و فساد»^۷ عنایت ویژه ای داشته است.

بی شک کوششهای دامنه دار یعقوب در مقابله با خوارج - که به حذف خطر شورشهای پی در پی آنان علیه محافل رسمی دینی و خلافت عباسی انجامید - نقش عمده ای در جلب حمایت رهبران مذهبی و در پی آنان، عامه مردم، بویژه ساکنان شهرها از دولت نوپای یعقوب لیث داشته است.

همچنین باید به غزوات سنگین و مؤثر یعقوب با کافران و بت پرستان مناطق شرقی همجوار با دارالاسلام، بویژه رتبیلان، اشاره کرد.^۸ این مجاهدتها نیز در جلب حمایت محافل دینی از یعقوب، بسی سودمند افتاده است.

شاید محبوبیت و شهرت عمده یعقوب تلاش او برای گسترش عدل و داد و مبارزه با تجاوزکاران به حقوق مردم بوده باشد. یعقوب خود بر این باور بوده که برای برپایی «داد» بر «خلق خدای تعالی» برخاسته است.^۹ وی بسیاری از اوقات

۱. در این باره در فصل آخر این بخش سخن خواهیم گفت.

۲. میرخواند: روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۵.

۳. تاریخ سیستان، ص ۲۰۹.

۴. همانجا، ص ۲۷۰.

۵. عوفی: جوامع الحکایات، جلد اول از قسم سوم، ص ۶۸-۶۹.

۶. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۵۳ هـ.

۷. تاریخ سیستان، ص ۲۲۳.

۸. ر. ک. به فصل پنجم از همین بخش.

۹. تاریخ سیستان، ص ۲۲۳.

در دارالحکومه خویش می نشست و بی هیچ حجاب و پرده ای، به سخن دادخواهان گوش می سپرد. داستان مردی که از سرهنگی از سرهنگان یعقوب، به سبب ستمکاریش، به او شکایت برده است، در منابع بسیاری نقل شده و مشهور است. یعقوب نان و آب را بر خود حرام کرد و تا آن سرهنگ فاسد را بر دست خود نکشت، چیزی در دهان فرو نبرد.^۱ پایگاه طبقاتی و وابستگی یعقوب به آموزشهای مردم گرایانه و ظلم ستیز آیین فتوت و عیاری، وی را بر آن می داشت، حتی به هنگام اشتغال به عملیات نظامی در بیرون از سیستان، به مردم خود بیاندهد و جویای چگونگی گذران زندگی آنان باشد.^۲ وی همچنین همواره بر اعمال کارگزاران خود نظارت داشت و «مراقب بود تا از گماشتگان او خللی رخ ندهد.»^۳

در زمینه توجه به زبان و فرهنگ ایرانی، یعقوب خواسته یا ناخواسته، شعر گفتن به زبان پارسی را رواج داد و از شاعران پارسی گوی حمایت کرد. محمد بن وصیف، بسام کرد - که پیش از آن خارجی بوده و به یعقوب پیوسته بود - و محمد بن محلد (مخلد؟) از شاعران دربار یعقوب بوده اند که به «پارسی» شعر می گفته اند.^۴ بی شک این امر، احساسات موافق شمار زیادی از سیستانیان را به سود یعقوب و حکومت او برمی انگیزخته است.

یعقوب و عیاران همراه او از عوام بودند و کم سواد و با دانش و علم و

۱. همانجا، ص ۲۶۵-۲۶۶.

۲. همانجا، ص ۲۶۶.

۳. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۰۲.

۴. تاریخ سیستان، ص ۲۰۹-۲۱۲، نویسنده «تاریخ سیستان» بر این باور است که محمد بن وصیف، «اول شعر پارسی اندر عجم» را در وصف یعقوب و پس از بازگشت او از تسخیر هرات و پوشنگ در سال ۲۵۳ هـ گفته است. بسیاری در این گفته تردید دارند؛ اما بی شک هنگامی که شاعران دربار صفاری کار بزرگ خود را شروع کردند و به طور منظمی آن را پی گرفتند، موانع بسیاری را از سر راه برداشتند و راه را برای رونق شعر فارسی در دوره سامانیان گشودند. بنگرید به:

دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی: تذکره الشعراء، چاپ ادوارد براون (لیدن، ۱۹۰۰ م.)، ص ۳۰-۳۱.

سیاست و حکومتداری آشنایی اندکی داشتند. این واقعیت به اضافه درگیریهای طولانی و پر شمار با مخالفان، از برپایی و شکل گیری سازمان دیوانی گسترده و ماندگار- همانند کاری که برمکیان در دولت عباسی کردند و یا آنچه که در زمان سامانیان صورت پذیرفت- در دولت صفاری جلوگیری کرد. آگاهیهای ما دربارهٔ تشکیلات دیوانی دولت یعقوب، تا آن اندازه اندک و ناچیز است که مانع از هر گونه اظهار نظر در این باره می شود که البته این نیز خود بر سادگی و کوچکی تشکیلات اداری مزبور دلالت می کند. از این دیدگاه صفاریان دولتی ساده داشته اند. کار اساسی یعقوب در زمینهٔ تشکیلات نظامی و برپایی سپاهی منظم و کارآمد بوده است.

نیروهای نظامی و ارتش یعقوب، دست کم از سه تا چهار گروه مجزا با باورها و گرایشهای متفاوت بوده اند. یعقوب توانسته بود عیاران، مطوعه، خوارج و سالوکان^۱ را در یک ارتش گرد آورد و آنان را برای جنگ در راه هدفی مشترک سازمان دهد. پیداست ادارهٔ این ارتش و هدایت آن در جنگهای مداوم، خونبار و برق آسا، بدون ایجاد سازمانی منظم و قدرتمند ممکن نبوده است. بنا به قرائن موجود، تشکیلات موجود در صفوف عیاران،^۲ در سپاه یعقوب نیز مورد استفاده قرار می گرفته است.^۳

بی شک محور اساسی قوام و استحکام این ارتش، علاوه بر نیازهای صفاریان، ویژگیهای شخصی یعقوب بوده است. وی خود به فنون نظامی آشنا

۱. سالوکان خراسان- که گروهی تهیدست و درویش بودند و از راهزنی امرار معیشت می کردند- پس از تسخیر نیشابور و انقراض طاهریان به یعقوب می پیوندند «جمع شدند و تدبیر کردند که این مردی صاحب قرآن خواهد بود و دولتی بزرگ دارد، مردی مردست، و کسی برو (بر) نیاید ما را صواب آن باشد که بزینهار او رویم و روزگار دولت او زندگانی همی کنیم... یعقوب ایشانرا بناخت و خلعت داد و با خویشان به سیستان آورد.» نگاه کنید به:

تاریخ سیستان، ص ۲۲۴- ۲۲۵.

۲. ر. ک. به فصل چهارم از بخش نخست این تحقیق.

۳. بنگرید به:

تاریخ سیستان، ص ۲۰۴- ۲۰۵.

بود و بسیار قوی و توانا «مردی جدوشاه فنن و غازی طبع»^۱ و «مردی مردانه بود و گاه بودی که به تن خود دویست مرد بزدی»^۲ مهابت فراوان یعقوب از یک سو و تشویق و ترفیع سربازان شایسته و فداکار از سوی دیگر، سپاهی منظم و تیزتک را به وجود آورده بود که در وفاداری، ثبات قدم و پیروی بی چون و چرا از فرماندهان، بی نظیر بوده است. به گفته مسعودی، نمونه اطاعت این ارتش «از هیچیک از ملوک اقوام گذشته از ایرانی و غیره از سلف شنیده نشده بود»^۳

یعقوب به هنگام پذیرش افراد جدید در سپاه، حساسیت و توجه بسیار از خود نشان می‌داده و گاه به گفتگو با ایشان و آشنایی با میزان مهارت‌های رزمی و پیشینه نظامی آنان می‌پرداخته است. تنها پس از مناسب یافتن فرد داوطلب، یعقوب به پذیرش او در سپاه و تحویل جیره‌های فردی او تا مدت یک سال دستور می‌داده است.^۴

با بهره‌گیری از این اقدامات و مراقبت‌ها و سیاست‌های عمومی یعقوب در برخورد با گروه‌های گوناگون حاضر در سیستان، مردانی که چندی پیش، شمشیرهایشان را به روی یکدیگر گرفته و به خون هم تشنه بودند، گرد هم آمدند. افرادی که در نبردهای بسیار جنگ را آموخته، به سختی‌هایش خو کرده بودند، اینک آنچنان سپاهی را ایجاد کردند که دشمنانشان با این عبارات از آنان سخن می‌گفتند: «سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمی‌دارند و بی تکلیف و بی نگرش همی حرب کنند و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گویی که از مادر حرب را زاده اند»^۵

۱. همانجا، ص ۲۰۸-۲۰۹.

۲. شبانکاره‌ای: مجمع‌الانساب، ص ۲۰.

۳. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۰۱ و ۶۰۳-۶۰۴، همچنین بنگرید به: ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سالهای ۲۵۳ و ۲۵۷ هـ.

عوفی: جوامع‌الحکایات، جزء دوم از قسم دوم، ص ۴۴۷.

۴. ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۴۸۳.

میرخواند: روضة الصفا، ج ۴ ص ۱۴.

۵. تاریخ سیستان، ص ۲۰۸-۲۰۹.

«فصل پنجم»

«گسترش بیرون از مرزهای سیستان»

با سرکوبی دشمنان داخلی و گردآوری سربازان بازمانده آنان، نیروی عظیمی تشکیل شد که تنها با گشودن سرزمینهای جدید آرام می گرفت. این ارتش که گسترده تر از نیازهای دفاعی سیستان بود، در صورت محدود شدن در سیستان، مشکلات بسیاری را برای یعقوب می آفرید. در حقیقت هدف اصلی از پایه گذاری این سپاه بزرگ، گسیل آن به بیرون از مرزهای سیستان بوده است.

یعقوب خود می دانست اقدام به توسعه در ماورای سیستان، در موارد زیادی به رویارویی و منازعه با طاهریان منجر می گردد. آنان به لحاظ پیوستگی ای که با خلافت عباسی داشتند، به طور نظری حاکمان مشروع بخشهای عمده ای از ایران، از جمله، خراسان، کرمان و سیستان بودند. همین امر باعث شد تا یعقوب با وجود فروپاشی قدرت طاهریان، از سیاستی مرحله ای پیروی و از به کارگیری تمام نیروهایش برای یکسره کردن کار آنان، قبل از آماده شدن تمام مقدمات، پرهیز کند.

یعقوب پس از درهم کوبیدن شورش دست نشانده خود در «رخج» و انتصاب کارگزاران جدید در «بست» و «زمینداور» بر آن شد در نبردی مستقیم اما کوتاه با طاهریان، به ارزیابی نیروهای آنان و عکس العمل محافل مذهبی رسمی و خلافت عباسی بپردازد و به همین منظور در ماه شعبان سال ۲۵۳ هـ ارتش خود را به سوی

هرات به حرکت درآورد. در این هنگام، حسین بن عبدالله طاهر^۱ بر هرات حکومت می کرد. مقاومت چند ماهه وی در قلعه شهر، سرانجام در هم شکست و خود به اسارت درآمد. «ابراهیم بن الیاس» سپاه سالار خراسان، با شنیدن خبر سقوط هرات، در رأس سپاهی بزرگ، آراسته و قدرتمند در پوششنگ موضع می گیرد. یعقوب که با رأفت و مدارای خود، مردم هرات را شیفته خویش ساخته بود،^۲ در پوششنگ به مقابله ابراهیم می شتابد. شکست ابراهیم آنچنان آشکار و سخت بود که وی هراسان و وحشتزده، امیر طاهری را از نبرد با یعقوب بر حذر می دارد. وی خطاب به محمد بن طاهر چنین می گوید: «با این مرد به حرب هیچ نباید کرد که سپاهی هولناک دارد... خوارج با او همه یکی شده اند و به فرمان اویند. صواب آنست که او را استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد...»^۳

توصیه سپهسالار خراسانی و امیر طاهری، به در پیش گرفتن سیاستی حيله گرانه منجر می شود و طی فرمانی، منشور حکومت سیستان به کابل، کرمان: و فارس را به یعقوب می دهد و هدایایی برای او ارسال می کند. قصد او از این کار، مشغول نمودن یعقوب به کرمان بود تا آنگاه سپاهیان طاهری به اشغال سیستان پردازند.^۴ یعقوب نیز از این حکم خوشحال شد. او که به برچیدن بساط طاهریان می اندیشید، بی آن که از عقبه خود مطمئن گردد، قادر به چنین کاری نبود. چه این احتمال بود که در صورت حمله او به خراسان، نیروهایی از پشت سر او، کرمان، تمام دستاوردهایش را به یک باره از کف او به در برند. بر همین اساس از منشور امیر طاهری استقبال کرد و پس از سرکوبی باقیمانده خوارج

۱. ابن اثیر کارگزار طاهریان را در هرات و پوششنگ «محمد بن اوس انباری» معرفی می کند که پس از نبرد با یعقوب جز فرار چاره ای نمی یابد؛ الکامل، رویدادهای سال ۲۵۳ هـ. .

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۰۸.

۳. همانجا، ص ۲۰۹.

۴. مستوفی: تاریخ گزیده، ۳۷۰-۳۷۱.

شورش‌ی در سیستان و مصادرهٔ اموال آنان،^۱ خود را برای حمله بر کرمان آماده کرد. ولی یعقوب که دریافته بود پیشنهاد امیر طاهری حيله ای بیش نیست و قصد وی تهاجم به سیستان است، امیری را بر جای خود گذاشت. دریافت وی صحیح بود. سپاهی گران از خراسان تا پشت دیوارهای زرنگ آمد، ولی در آنجا در هم شکست و سر بریده فرماندهٔ آن، برای یعقوب در کرمان ارسال شد.

یعقوب در ذی الحجهٔ سال ۲۵۴ هـ به سوی کرمان حرکت کرد و در اولین قدم متوجه شهر «بم» شد. شمار زیادی از خوارج سیستان به پناه «اسماعیل ابن موسی» رهبر خوارج این شهر آمده بودند. هر آن کس از یاران «ابن موسی» که از میدان کارزار جان سالم بدر بردند، به اسارت درآمدند.^۲ یعقوبی بر پاکسازی شهرهای کرمان از خوارج تصریح دارد.^۳ یعقوب همچنین در این سفر «رؤسا و امرای» اشرار و راهزنان واقع در جبال قُفص را «گرفت و جبال را از خصومت ایشان پرداخت».^۴

در این زمان «علی بن الحسین» کارگزار خلیفهٔ عباسی در فارس،^۵ با استناد به سستی کار طاهریان و ناتوانی آنان در گردآوری خراج کرمان و همچنین چیرگی یعقوب بر سیستان، حکومت کرمان را نیز از خلیفه خواستار شد. او که خود در ارسال مالیات فارس به بغداد، کندی می کرد، نزد خلیفه منفور بود. بر همین اساس معتز، خلیفهٔ عباسی، در یک زمان دو حکم برای «علی بن الحسین» و «یعقوب لیث» نوشت و آن دو را به حکومت کرمان گمارد تا هر یک با غلبه بر دیگری، از شمار دشمنان خلیفه کاسته باشد. این در حالی بود که هیچیک از آن

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۰۹.

۲. همانجا، ص ۲۱۳.

۳. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۲۶.

۴. ابن حوقل: صورة الارض، ص ۷۶.

اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۱۴۲.

۵. وی پیش از این از کارگزاران طاهریان بود که با زوال قدرت آنان خود را به دربار خلافت بسته: طبری: الرسل و الملوك، رویدادهای سال ۲۵۵ هـ.

دو مدعی، سر دوستی با خلیفه عباسی نداشتند.^۱

«علی بن الحسین» در حالی که خود در شیراز بود، «طوق بن مغلس» را به کرمان فرستاد و وی در آنجا حصار گرفت. محاصره ناموفق دو ماهه شهر از سوی یعقوب، سبب شد وی اقدام به عقب نشینی فریبکارانه ای کند. طوق که از این عقب نشینی خام شده بود، به تعقیب سپاه یعقوب پرداخت. بازگشت برق آسای یعقوب، اندک فرصتی برای ارتش طوقی باقی نگذاشت؛ طوق به اسارت سربازان یعقوب درآمد. اینک تا شیراز هیچ مانعی پیش رو نبود. مقاومت بی فایده علی بن حسین به اسارت وی انجامید. یعقوب در جمادی الاول سال ۲۵۵ هـ وارد شیراز شد و مال بسیار که «آترا عدد و احصاء نبود» به چنگ آورد.^۲ این مالها تنها پس از تحمیل شکنجه های فراوان بر علی بن حسین، به دست آمدند.^۳ یعقوب پس از نگارش نامه ای به خلیفه مبنی بر پیروی از او و همچنین ارسال هدایایی چند، به سیستان بازگشت.^۴ آنگاه خلیفه کارگزاران خویش را به فارس اعزام کرد.

یعقوب چند ماهی بیشتر در سیستان نیا سوده بود که خبر گریختن پسر «رتبیل» را از قلعه بست به او دادند. وی که در جنگ یعقوب با صالح بن نصر، پس از مرگ پدرش، به اسارت درآمده بود، هم اینک در «رخج» خود را نشان داده، سپاهی بزرگ برای نبرد بر ضد یعقوب آماده کرده بود. پسر رتبیل با پدیدار شدن طلیعه سپاه یعقوب، به سوی کابل عقب نشست. به گزارش «گردیزی» یعقوب پیش از تعقیب وی، زابلستان را یکسره به تصرف خود درآورد، غزنین را فرو گرفت و پس از محاصره سخت شهر گردیز، به وساطت مردم و پس از برقراری

۱. همانجا، همان سال.

ابن اثیر: الکامل، حوادث سال ۲۵۵ هـ.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۱۳-۲۱۴.

۳. ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۷۵-۴۷۷.

۴. ابن اثیر: الکامل، حوادث سال ۲۵۵ هـ.

سالیانه ده هزار درهم خراج، شهر را رها کرد و به سوی کابل رفت.^۱ بارش برف سنگین، بسته بودن راهها و سرمای شدید - که سپاهیان سیستانی به آن عادت نداشتند - یعقوب را ناگزیر ساخت از تعقیب پسر رتبیل دست بردارد. وی در بازگشت گروههایی از ترکان را به قتل آورد و غنایم بسیار از جمله شمار زیادی از ترکان را به بردگی گرفت.^۲

یعقوب برای جبران ناکامی نسبی خود در دستیابی به پسر رتبیل، سال ۲۵۷ هـ به سوی کرمان و فارس به حرکت درآمد. وی از سفر نخستین خود به کرمان و فارس، جز غنیمتها و ثروتهای علی بن حسین، دست آورد مهم دیگری را عاید خویش نساخته بود. در این ایام «محمد بن واصل» از سوی خلیفه در فارس حکومت می کرد. ابن واصل بزودی دریافت که توان ایستادگی در برابر یعقوب را ندارد و علی رغم برخوردهای اولیه میان کارگزاران او با سپاه صفاری، به نزد یعقوب شتافت و اظهار اطاعت کرد. این بار یعقوب بود که همانند خلیفگان عباسی، از سوی خود کسی را به حکومت می گماشت «یعقوب پارس او را داد»^۳ و خود وارد فارس شد.

خلیفه عباسی از این اقدام یعقوب - که در نزدیکی سرزمینهای عربی روی داده بود - آزرده خاطر و هراسان شد و سه تن از بزرگان دربار خود را به نزد او فرستاد. گفتگو میان آنان به توافقی موقت انجامید. یعقوب که هنوز در پشت سر خویش، در خراسان، طاهریان را در رأس قدرت می دید. در ازای حکم ولایتداری بلخ، طخارستان، کرمان، سند و سیستان، بازگشت از فارس و پرداخت خراج به بغداد را پذیرفت.^۴

یعقوب، شادمان از تنفیذ حکومت خویش از سوی خلیفه، در سال ۲۵۸ هـ سفر پیروزمندانه ای را به بلخ و طخارستان آغاز می کند. تخریب معابد بوداییان

۱. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۶.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۱۵.

۳. همانجا، ص ۲۱۶.

۴. طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۲۵۷ هـ.

بلخ از جمله اقدامات مهم یعقوب در این سفر به شمار می رود. پس از بلخ نوبت به کابل رسید. به گزارش ابن خلکان «اهالی سیستان»^۱ که رتبیان را خطرناکتر از خوارج می دانستند، همواره یعقوب را به نبرد با آنان تشویق می کرده اند.^۲ اینک وقت آن رسیده بود تا برای همیشه این سد بزرگ مسلمانان از میان برچیده شود. رتبیل که در کابل بود، برابر حملات سنگین یعقوب طاقت نیاورد و به اسارت درآمد.

بدین سان رتبیان، دشمن بزرگ مسلمانان، بر دست یعقوب و برای همیشه از پا درآمدند و راه برای نفوذ اسلام و مسلمانان در این منطقه گشوده شد. این اقدام یعقوب، از سوی محافل رسمی دینی، بویژه خلافت عباسی بشدت مورد استقبال قرار گرفت و وقتی هدایای بسیار یعقوب همراه با پنجاه بت زرین و سیمین از معابد کابل و بلخ به بغداد رسید، موجی از شادی را در آنجا برانگیخت. یعقوب از خلیفه خواسته بود تا این بتان را در مسیر زایران کعبه نصب کند تا آنان خواری کافران را به چشم خویش مشاهده کنند.^۳

در بازگشت از همین سفر، یعقوب به هرات رفت و رفتاری پسندیده با مردم آن در پیش گرفت. این کار علاقه مندی مردم به یعقوب را در پی آورد.^۴ وی از این شهر به سمت «کروخ»، شهری کوچک در شمال شرقی هرات رفت و آنجا را به محاصره خویش گرفت. در این منطقه کوهستانی، ده هزار خارجی تحت رهبری عبدالرحیم خارجی^۵ گردآمده بودند و با حملات پیاپی خود به مناطق اطراف، بر مناطق کوهستانی هرات و اسفزاز مسلط گشته، از آنجا خراسان را

۱. به گمان، «اهالی» مورد اشاره ابن خلکان را بیشتر گروههای مطوعه و رهبران دینی از یک سو و اعیان و تاجران سیستان از سوی دیگر، تشکیل می داده اند. گروه اول برای انجام فریضه ای دینی و همچنین نیل به غنایم بسیار و دسته دوم برای رونق دادن به تجارت برده این اقدام را تشویق می کرده اند. آنان از سفر قبلی یعقوب به این نواحی - که گروههای بسیاری از ترکان را به بردگی گرفت - تجربه سودمندی داشتند.

۲. ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۳.

۳. تاریخ سیستان، ص ۲۱۶.

۴. همانجا، ص ۲۱۷.

۵. گردیزی در بیان رویدادهای سال ۲۵۷ هـ به این حادثه اشاره دارد ولی رهبر این خوارج را «عبدالرحمن» می نامند: زین الاخبار، ص ۳۰۷.

مورد تهدید خویش قرار می دادند. کوششهای اعیان خراسان و فرماندهان نظامی تحت امر آنان برای مقابله با این خارجیان بی ثمر مانده بود. کار این خارجیان تا آنجا بالا گرفته بود که عبدالرحیم خویشان را «امیرالمؤمنین» می خواند و لقب «المتوکل علی الله» بر خود نهاده بود.

با آغاز حمله یعقوب، خارجیان به میان کوهها عقب نشستند. علی رغم بارش سنگین برف و سرمای سخت در آن کوهستانها، یعقوب به نبرد خود علیه خوارج ادامه داد و تا آن مایه پافشرد که عبدالرحیم به پای خود نزد یعقوب آمد و اظهار تسلیم و اطاعت کرد. واکنش یعقوب در برابر این خارجیان، همانند رفتار او با بازماندگان خارجیان سیستان بود: پذیرش و جذب در درون سازمان نظامی صفاری، یعقوب حکومت آن نواحی را به عبدالرحیم خارجی سپرد و خود به هرات بازگشت. بدین سان مهمترین و آخرین حلقه ارتباطی خوارج و صفاریان، برقرار شد. پس از این برخورد، دیگر میان یعقوب و خوارج نبرد عمده ای روی نداد.

به دلایل نامعلومی، کمتر از یک سال پس از بازگشت یعقوب، عبدالرحیم در درگیریهای درونی گروه خود به قتل رسید و فرد دیگری، ابراهیم بن اخضر، به فرماندهی برگزیده شد؛ اما این واقعه در رابطه آنان با یعقوب و پیروی از او، کمترین تغییری ایجاد نکرد. ابراهیم پس از نیل به ریاست، همراه هدایای بسیار و اسبان تیز تک و سلاحهای فراوان به نزد یعقوب آمد. یعقوب که تنها به مهارتهای رزمی خارجیان نظر داشت و حضور نفرات پر شمار آنان را در صفوف ارتش خود می طلبید، بی آن که در برابر شورش خارجیان بر کارگزار خود، عبدالرحیم، و قتل او واکنشی نشان دهد، با خوش رویی ابراهیم را پذیرفت و «او را هم بر آن عمل بداشت و بناخت و نیکویی گفت» و علاوه بر آن با در میان نهادن نقشه های دور و دراز خود با وی و همچنین با بیان این واقعیت که «بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما در این میانه بیگانه نیستید» از وی می خواهد در حفظ مرزهای شرقی امپراتوری یعقوب او را یاری دهند: «این کوهها و بیابانها

تغرهاست که شما از دشمنان نگاه باید داشت که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر نتوانیم بود و مرا مرد بکارست خاصه شما که هم شهریان منید و این مردم تو بیشتر از بسکر (دهی نزدیک زرنگ) ست و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم.»

یعقوب با این سخنان و با وعده‌های وسوسه برانگیز مالی برای تأمین «روزی» خارجیان کרוخ، ابراهیم را به آنجا بازگرداند. ابراهیم در حالی به نزد یاران خود بازگشت که بشدت تحت تأثیر سخنان و اهداف بلندپروازانه یعقوب و احساسات قومی و بومی خود قرار گرفته بود. همین امر بزودی ابراهیم و یارانش را بر آن داشت در هرات به یعقوب پیوندند. یعقوب به خوبی از این خارجیان استقبال کرد و علاوه بر دادن هدایای بسیار به جملگی آنان، دستور داد اسامی آنان را در «دیوان عرض سپاه» خویش درآورند و برای تمام آنان بر اساس رتبه‌ها و شایستگی‌هایشان، جیره مشخصی را تعیین کنند. خوارج کרוخ به فرماندهی ابراهیم، دسته جداگانه‌ای را با نام «جیش الشراه» در درون سپاه یعقوب، تشکیل دادند.^۱ پس از این حادثه بزرگ، یعقوب در نیمه ماه جمادی الاول سال ۲۵۹ هـ به سیستان بازگشت.

توفیق و درایت او در آرام سازی این گروه از خارجیان که «سپاه سالاران خراسان و بزرگان ازو عاجز شده بودند» هم بر قدرت سپاه او افزود و هم اعیان و اشراف خراسان را متوجه او ساخت. دهقانان خراسانی همواره از تبلیغات خوارج در میان روستاییان و حمله‌های ویرانگر آنان ناخشنود بودند و بر این نکته نیز واقف شده بودند که طاهریان و سپاه آنان قادر به سرکوبی خوارج نیستند. آنان اینک در کنار مرزهای خراسان، برآمدن دولتی را نظاره می کردند که بخوبی از عهده این کار برآمده است و بر ناآرامی‌ها و بی نظمی‌ها چیره گشته است.

به نظر می رسد از این زمان، تماسها و ارتباطات پنهانی بزرگان خراسان و

امرای دولت طاهری با یعقوب برقرار شده باشد. به گزارش بیهقی این «اعیان روزگار دولت» آخرین امیر طاهری بودند که «به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه ها که: «زودتر بیاید شتافت که از این خداوند ما کاری نیاید جز لهو، تا ثغر خراسان که بزرگ ثغری است بیاد نشود.»^۱ عوفی نیز در این باره چنین سخن می گوید: «تمام اعیان و ارکان دولت به یعقوب لیث میل کرده اند و با وی عقد مبیعت مستحکم کرده اند.»^۲ یعقوب نیز مانند همیشه با پیروی از سیاست تطمیع و تهدید، بتدریج با آنان ارتباط برقرار کرد و گروهی را مرعوب و برخی را نیز امیدوار ساخت «بلطف و مهر به امرای خراسان پیغام فرستاد و به بیم و امید ایشان را مطیع خود گردانید.»^۳ یعقوب برای برانداختن طاهریان، تنها به بهانه ای، کوچک یا بزرگ، نیاز داشت.

یعقوب پس از انتصاب عاملان جدید خود بر هرات و پوشنگ و بادغیس در جمادی الاول سال ۲۵۹ هـ به سیستان بازگشت در این هنگام توطئه ای از سوی عبدالله سکزی و برادرانش با پشتیبانی بخشی از «اعیان سیستان»^۴ علیه یعقوب و برای تصاحب قدرت و «ریاست»^۵ شکل گرفت. یعقوب موفق به درهم کوبیدن توطئه گشت؛ به گونه ای که سردمداران شورش به خراسان گریختند.^۶ نماینده ای به سوی امیر طاهری فرستاده شد تا فراریان را مسترد دارد. گردیزی داستان این سفارت را چنین نقل می کند: «چون رسول یعقوب بیامد و بارخواست حاجب محمد (بن طاهر) گفت: «بار نیست که خفته است.» رسول گفت: «کس

۱. بیهقی: تاریخ، ص ۳۲۳.

۲. عوفی: جوامع الحکایات، جزء اول از قسم دوم، ص ۴۰۶.

۳. حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۷۱.

۴. خواندمیر: حبیب السیر، چاپ دوم (تهران، ۱۳۵۳)، جزء سوم از مجلد دوم، ص ۳۴۴.

۵. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۵۹ هـ.

۶. به نقل از طبری، عبدالله سکزی پس از ورود به خراسان، اقدام به محاصره نیشابور می کند. امیر طاهری رسولان و فقیهانی را به نزد وی می فرستد. عبدالله تنها پس از واگذاری طبسین و قهستان، محاصره شهر را می شکند. نگاه کنید به:

طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۵۹ هـ.

آمدکش از خواب بیدار کند. و رسول بازگشت.^۱ بهانه لازم برای تصرف مرکز حکومت طاهریان فراهم شده بود. یعقوب به سوی هرات و سپس نیشابور حرکت کرد. با این که عبدالله سکزی و دو برادرش، با مشاهده ضعف و سستی طاهریان و شنیدن خبر حرکت یعقوب، از نیشابور به دامغان^۲ و سپس به گرگان گریختند،^۳ باز هم یعقوب به حرکت خود ادامه داد. در واقع وی با آگاهی بر احوال متزلزل طاهریان از یک سو و گرایش اعیان و ارکان اصلی دولت آنان برای ورود او به نیشابور و در دست گرفتن قدرت از سوی دیگر، حاضر نبود به سادگی از این پیروزی چشم پبوشد. نیشابور به سبب موقعیت جغرافیایی خود- که جغرافیدانان از آن با عناوین «در وازه ثانی میان شرق و غرب»^۴ و «دروازه شرق»^۵ یاد کرده اند- از اهمیت اقتصادی و نظامی ویژه ای برخوردار بوده است. قافله های تجاری، مسافران و سیاحان ناچار بودند برای گذر به شرق یا غرب، از این شهر عبور کنند. تصرف خراسان راه ماوراءالنهر و مناطق شمالی و مرکزی ایران را برای ارتش یعقوب می گشود.

یعقوب با طراحی نقشه ای دو سویه به اغفال امیر طاهری پرداخت. او خود در نامه ای خطاب به محمد بن طاهر، چنین وانمود کرد که از سوی خلیفه به سرکوبی داعیان علوی طبرستان مأمور شده است و به هیچ روی متعرض او و کارگزارانش نخواهد شد و تنها به «سلام» او به نیشابور می آید.^۶ بخش دوم نقشه در نیشابور و به دست گروهی از اعیان و ارکان دولت طاهری که با یعقوب در ارتباط بودند اجرا شد؛ آنان کار یعقوب را در نزد امطر طاهری کوچک شمردند و به او اینچنین فهماندند که خطری از سوی یعقوب او را تهدید نمی کند. بدین شکل محمد بن

۱. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۸.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۱۹.

۳. همانجا، ص ۲۲۳.

۴. قزوینی: آثار البلاد، ص ۲۳۴.

۵. یاقوت: معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۳۲.

۶. تاریخ سیستان، ص ۲۱۹.

طاهر از هر گونه آمادگی برای رویارویی با یعقوب بازماند^۱ تا سپاه یعقوب به نزدیکی نیشابور رسید.

روز چهارم ماه شوال سال ۲۵۹ هـ. بود که عمرولیث امیر طاهری را به نزد یعقوب - که در داودآباد نیشابور فرود آمده بود - آورد. او پس از سرزنش شدید محمد بن طاهر به دلیل سستی در کار مملکتداری، دستور داد وی و گروهی از نزدیکان و همچنین بزرگان خراسان را - که به او نامه نوشته بودند^۲ - دستگیر کنند. اسیران را - که ابن اثیر شمار آنان را حدود صد و شصت نفر ذکر کرده^۳ - به سوی سیستان برده،^۴ در زندان نگاه داشتند.

یعقوب با اعزام سفیرانی به بغداد، تلاش کرد خلیفه را به قبول و تأیید اقدام خود بر ضد طاهریان وادار سازد. نمایندگان وی با بیان سستی کار طاهریان و غلبه خوارج در خراسان و علویان در طبرستان،^۵ ورود یعقوب به نیشابور را تنها به درخواست مردم خراسان قلمداد کردند. ایشان همچنین سر عبدالرحیم خارجی را به پای نمایندگان خلیفه انداختند. بر این سر نامه ای با این عبارت الصاق شده بود: «این سر دشمن خدا عبدالرحیم خارجی است که مدت سی سال در هرات ادغای خلافت می کرده و بر دست یعقوب لیث به قتل رسیده است.»^۶ به روایت طبری، توضیحات نمایندگان یعقوب، در نزد درباریان خلیفه کارگر نیفتاد و آنان ناخشنودی خلیفه را از اقدامات یعقوب و تجاوز وی از محدوده مشخص شده در منشور خلیفه، اعلام داشتند. ایشان یعقوب را تهدید کردند در صورت عدم پایبندی به دستورات خلیفه، با او رفتاری همانند سایر مخالفان خواهند داشت،

۱. ابن اثیر: الکامل، حوادث سال ۲۵۹ هـ.

۲. بیهقی: تاریخ، ص ۳۲۴.

۳. ابن اثیر: الکامل، حوادث سال ۲۵۹ هـ.

۴. یعقوبی بر این باور است که اسیران را در «قید و بند» به قلعه «کرمان» که به آن «قلعه بم» گفته می شود، فرستاده اند و تا مرگ یعقوب در همان جا بوده اند. وی به سرنوشت آنان پس از مرگ یعقوب اشاره ای ندارد؛ البلدان، ص ۸۵.

۵. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۵۹ هـ.

۶. طبری: الرسل و الملوك، رویدادهای سال ۲۵۹ هـ.

این در حالی است که نویسنده گمنام «تاریخ سیستان» به گونه ای متفاوت با طبری، در این باره سخن می گوید. به گزارش وی، خلیفه با وجود ناخشنودی از اقدامات یعقوب، به دلیل آن که «چاره نداشت و یعقوب قوی گشته بود صواب استمالت کردن او دید»، لذا در جواب یعقوب نامه هایی فرستاد و در آنها به نرمی و نیکی با او سخن گفت.^۱ نویسنده، گزارش تاریخ سیستان را به صواب نزدیکتر می بیند.

پس از انتصاب کارگزاران جدید در خراسان، یعقوب در سال ۲۶۰ هـ. عازم طبرستان و نبرد با علویان شد. به نظر می رسد وی می خواسته با سرکوبی داعیان علوی، ناخشنودی خلیفه را از سرنگونی طاهریان، به خرسندی بدل سازد. یعقوب حتی در این سفر در پی دستگیری حسن بن زید برآمد و تلاش بسیار کرد تا بر او دست یابد.^۲ شاید وی سر آن داشته حسن را به بغداد و نزد خلیفه بفرستد؛ چرا که حسن بن زید به دشمنی با عباسیان برخاسته بود و هواداران آنان را به سختی می کشت.^۳

یعقوب قبل از سفر به طبرستان، با فرستادن نماینده ای به نزد عامل زیدیان در گرگان، به او وعده داد در صورت پیوستن به صفاریان، پس از پیروزی بر داعیان، او را بر گرگان و استرآباد بگمارد. وعده های یعقوب کارگر افتاد و حاکم گرگان به یعقوب پیوست.^۴

بهانه یعقوب برای حرکت به سوی طبرستان، دستیابی بر عبدالله سکزی بود که از نیشابور به پناه حسن بن زید در طبرستان آمده بود و وقتی حسن بن زید از تسلیم او به یعقوب سرباز زد، جنگ میان آنان آغاز شد. در نخستین نبرد، یعقوب همانند نبردهای قبلی، به سرعت به پیروزی دست یافت و حسن بن زید به داخل

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۵۵.

۲. اولیاء الله آملى: تاریخ رویان، ص ۹۵.

۳. ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، ص ۲۴۲.

۴. همانجا، ص ۲۴۵.

منطقه دیلم عقب نشست. یعقوب در پی این پیروزی وارد شهر ساری شد به روایت سید ظهیرالدین مرعشی، «گروهی از مردم طبرستان فرستادند و یعقوب لیث را به ساری آوردند.^۱ کارگزاران زیدیان در ساری با نزدیکی یعقوب، به آمل گریختند و به حسن بن زید پیوستند.^۲ یعقوب نیز در تعقیب گریختگان به آمل رفت و در این منطقه خراج یک سال را از مردم، به جبر و زور دریافت کرد.^۳ ابن اسفندیار از دریافت خراج دو ساله سخن می گوید و از سختگیری یعقوب بر مردم این منطقه روایت می کند تا جایی که می گوید: «ولایت چنان شد که از طعام و لباس هم با خلق نماند.^۴ اولیاءالله آملی نیز از رفتار خشونت بار یعقوب در منطقه رویان گزارش می کند: «در رویان نیک و بد نگذاشت که بکشت و خانه ها را خراب کرد و درختان ببرید.^۵»

آنچه یعقوب را خشمگین کرده بود، عدم دستیابی او بر حسن بن زید بود و به همین منظور وارد مناطق کوهستانی طبرستان شد. بارندگی های شدید و مداوم - که به مدت چهل روز می بارید- بر سختیهای حرکت سپاه او افزود. بسیاری از تجهیزات، اسبان و شتران ارتش یعقوب همراه با شمار زیادی از سربازان، در این روزها به هلاکت رسیدند. طبری با استناد به شنیده های خود، کشته های سپاه یعقوب را چهل هزار تن ذکر کرده است.^۶ یعقوب خود تنها هنگامی توانست از این کوهها پایین بیاید که بر پشت شماری از سربازان خود سوار شد. جنگ و گریزهای پیاپی سربازان علویان و مردم این منطقه علیه ارتش مهاجم یعقوب، تلفات بسیاری بر سپاه او وارد آورد. آنان بسیاری از پلهای مسیر حرکت لشکر صفاری را خراب کردند، گذرگاهها را از میان برداشتند و راهها را کور کردند. به

۱. سید ظهیرالدین مرعشی: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۹۱.

۲. اولیاءالله آملی، تاریخ رویان، ص ۹۵.

۳. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۰ هـ.

۴. ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، ج اول، ص ۲۴۵.

۵. اولیاءالله آملی: تاریخ رویان، ص ۹۶.

۶. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۰ هـ.

روایت طبری، حتی زنان طبرستان نیز خود را برای رویارویی با یعقوب آماده کرده، در برخی از راههای مسیر عبور او به کمین نشسته بودند. در مواقعی یعقوب خود، نخست به بررسی راههای عبور می پرداخت و آنگاه دستور ادامه حرکت یا بازگشت را صادر می کرد.^۱ یعقوب پس از چهار ماه^۲ تلاش بیهوده و با برجا گذاشتن تلفات بسیار، دستور عقب نشینی داد. صفاریان تنها پس از گرفتاریهای بسیار، خود را از این منطقه رها ساختند،^۳ در حالی که گروههای پرشماری از مردم این خطه را به قتل رسانده بودند؛ یعقوب در این سفر جنگی به هفتاد تن از طالبین دست یافت و بسختی آنان را فرو مالید و با خود به سیستان باز برد.^۴

یعقوب در بازگشت، نامه ای به نزد خلیفه فرستاد و از فتوحات خود در طبرستان و اسارت طالبیان در آنجا، سخن گفت و خود این نظر را تأیید می کند که وی از سفر به طبرستان، تنها خشنود ساختن خلیفه را در نظر داشته است. یعقوب وقتی که به گرگان باز آمد، دچار مشکلی تازه شد؛ زلزله ای شدید دو هزار نفر از سربازان او را از پا درآورد.^۵

عبدالله سکزی در پس این تعقیب و گریز، خود را به «ری» انداخت. یعقوب در نامه ای به حاکم این شهر، چنین وانمود کرد که خلیفه حکومت ری را به او واگذاشته^۶ و از او خواست تا عبدالله را به او تسلیم کند، عبدالله سکزی جز مرگی سخت و دردناک، سرانجامی نیافت.^۷

۱. همانجا، همان سال.

۲. اولیاء الله املی: تاریخ رویان، ص ۹۶.

۳. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۶۰ هـ.

۴. طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۲۶۰ هـ.

ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۷۷ هـ.

۵. همانجا، ج ۲، ص ۴۷۸.

۶. همانجا، همان صفحه.

۷. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۰ هـ.؛ به روایت گردیزی، یعقوب عبدالله سکزی و دو برادرش را به نیشابور آورد و در شادباخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین»: زین الاخبار، ص ۳۱۰.

اگر چند بساط طاهریان از خراسان برچیده شد، اما یعقوب نتوانست اقتدار کامل خود را بر آن منطقه گسترش دهد و نوعی هرج و مرج در اداره خراسان پدید آمد. مخالفتهای رافع بن هرثمه، که در بخارا مستقر بود، یعقوب را دچار مشکلات بسیار کرد. نبردهای پی در پی میان سربازان یعقوب و رافع، تمام خراسان را به آشوب کشاند و به ویژه خرابیهای فراوانی در بخارا بوجود آورد.^۱ این اوضاع آشفته اشراف بخارا، از عرب و عجم، و همچنین خلافت عباسی را به چاره اندیشی واداشت. اشراف بخارا در نامه ای به امیر نصر بن احمد بن اسد سامانی از او خواستند فردی را به امارت به بخارا فرستد. وی نیز برادرش، اسماعیل، را به بخارا روانه ساخت. در اولین جمعه ورود امیر اسماعیل سامانی به بخارا، نام یعقوب لیث را از خطبه حذف کردند و به نام نصر بن احمد سامانی خطبه خواندند.^۲

همچنین در همین سال، ۲۶۰ هـ.، منشور ولایت تمامی سرزمینهای ماوراءالنهر «از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق» به نام امیر نصر بن احمد سامانی صادر شد و سفیری از جانب خلیفه عباسی، آن را به سمرقند آورد.^۳ عباسیان تلاش می کردند تا سامانیان را در پشت جبهه صفاریان، آماده مداخله در منازعات احتمالی دولت صفاری با خلافت نموده، در خدمت خود درآوردند.



با نابودی طاهریان و تحدید قدرت علویان، در عمل یعقوب حرف اول را در ایران می زد و به قدرت برتر تبدیل گشته بود؛ اما چنین وضعیتی، بی آن که با خلافت عباسی به روابطی مسالمت آمیز دست یابد، بی دوام می نمود. عدم توفیق در کسب رضایت عباسیان، دهقانان ایرانی و بسیاری از توده های مذهبی را برضد او به حرکت درمی آورد. معتمد، خلیفه عباسی، با بهره گیری از توانمندیهای

۱. نرشخی: تاریخ بخارا، ص ۱۰۸.

۲. همانجا، همان صفحه.

۳. همانجا، ص ۱۰۹.

طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۱ هـ.

برادرش موفق، به شورشهای ترکان و لجام گسیختگی آنان خاتمه داده بود و در صدد بود بار دیگر قدرت خلافت را در سرزمینهای امپراتوری گسترش دهد و در این راه چشم امید به همکاری دهقانان و اشراف و اعیان ایرانی در خراسان و سرزمینهای ماوراءالنهر دوخته بود و بر همین اساس اقدامات یعقوب را در براندازی طاهریان و همچنین زیاده خواهیهای او را بر نمی تافت. اما خلیفه نیز تا پیش از سازماندهی کامل حکومت خویش و یافتن جانشینی شایسته و مطمئن برای یعقوب، خواهان درگیری شدید با او نبود؛ بویژه آن که شورش بردگان در مناطق جنوبی بین النهرین، نیروهای زیادی از ارتش خلیفه و همچنین بودجه و وقت فراوانی را به خود مشغول ساخته بود و درگیری با ارتش قدرتمند صفاری در این شرایط، بسیار خطرناک جلوه می کرد. به نظر می رسد هر دو رقیب، با شرایطی، خواهان دستیابی به آرامش در روابط دو جانبه بودند.

«فصل ششم»

«شمشیر عهد و لوای یعقوب»

به روایت گردیزی به هنگام ورود و حضور یعقوب در نیشابور، محمدابن طاهر فردی را به رسالت نزد او می فرستد. سفیر امیر طاهری وظیفه داشته این پیام را در کمال قدرت و اطمینان برساند:

«اگر به فرمان امیرالمؤمنین آمده ای عهد و منشور عرضه کن تا ولایت بتو سپارم و گر نه باز گرد.»^۱ نویسنده تاریخ سیستان نیز مشابه این داستان را نقل می کند، با این تفاوت که گروههایی از بزرگان نیشابور چنین درخواستی را از یعقوب دارند. بر اساس این گزارش، یعقوب به حاجب خود دستور می دهد: «آن عهد امیرالمؤمنین را بیار تا برایشان بخوانم.» حاجب لحظاتی بعد از درآمد و چیزی را که در میان دستاری مصری پیچیده بود، پیش روی یعقوب گذاشت و دستار از آن برگرفت. تیغی یمانی در آن میان بود. «یعقوب تیغ برگرفت، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند، گفتند مگر به جانهای ما قصدی دارد.» یعقوب گفت: «تیغ نه از بهر آن آورده ام که به جان کسی قصدی دارم، شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد. خواستم بدانید که دارم.» مردم رمیده به جای خود نشستند. یعقوب درباره سیاستهای خویش توضیح بیشتری داد: «امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشانده است؟» گفتند: «بلی» گفت: «مرا

۱. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۸-۳۰۹.
منهاج سراج: طبقات ناصری، ص ۱۹۴.

بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانند و عهد من و امیرالمؤمنین یکی است.^۱

یعقوب مرد علم و دانش نبود و با نظریه‌های نظریه پردازان درباره پایه‌های حکومت و مشروعیت آنان آشنایی نداشت و آنان را در اطراف خود گرد نیاورده بود. او سخن خود را ساده، بی پرده و روشن بیان کرد و در این راه خود را گرفتار بحثها و استدلالهای سیاسی - حقوقی نساخت و نیازی هم برای این کار ندید. او برای یافتن مشروعیت حکومت خویش، به راه دور نرفت. او حکومت خود را بر اقتدار برآمده از شمشیر خویش و مردان جنگجوی ارتش خود بنا کرد. در واقع یعقوب در سراسر زندگی شناخته شده‌اش، بیش از هر چیز به شمشیر خود متکی بود؛ چه آن زمان که هنوز جوانی بود و در پی گفتگو با «پیری که نزدیک تر اقارب او بود» به خانه رفت و شمشیری بیرون آورد و گفت: «مرا دست پیمانی به از این نیست»^۲ و چه آن هنگام که در بستر مرگ فرو افتاده بود و با فرستاده خلیفه سخن می گفت: «این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام نه از پدر به میراث دارم و نه از تو (خلیفه) یافته‌ام».^۳

عیار سیستمی حکومت خود را برآمده از توانمندیهای نظامی خود می دید. حکومت وی نه از طریق وراثت و انتساب به مردانی صاحب قدرت یا دارای «فره ایزدی» در گذشته شکل گرفته بود و نه از راه پیوستگی به خلافت عباسیان. یعقوب از آن دسته امیرانی نبود که به مدد پیروی و وابستگی به خلیفه حکومت را به چنگ آورده‌اند. حکومت وی در سیستان شکل گرفته بود و در آنجا ریشه داشت نه در بغداد. قدرت از بغداد به سیستان منتقل نشده بود. امارت وی «امارت استیلاء» بود نه «استکفاء».

تکیه بر چنین ایده‌ای، پایه‌ریزی سپاهی قدرتمند و بزرگ و توجه به نیازهای آن را ضروری می نمود. این واقعیت، دولت صفاری را به یک دولت با چهره

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۲۲-۲۲۳.

۲. عوفی: جوامع الحکایات، جزء اول از قسم دوم، ص ۱۵۰.

۳. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۲۳-۲۴.

غالب نظامی بدل ساخت. آرام سازی ارتش صفاری - که شمار آن را تا صد و ده هزار تن ذکر کرده اند^۱ و برآوردن احتیاجات آن، جز از راه گشودن سرزمینهای جدید و مصادره اموال ثروتمندان و بعضاً مردم میسر نمی شد. تجهیز و ترفیه سپاه مقدم بر تمام ملاحظات بود؛ در این راه یعقوب حتی از ثروت بزرگانی از دولت طاهری که با او مراوده و مکاتبه داشتند و پس از تصرف نیشابور به اسارت گرفته شدند، چشم نهوشید «همه را مصادره کرد و نعمتهایشان بستد.»^۲

اگرچند یعقوب قدرت خود را بی واسطه بر شمشیر بنا کرده بود و اگرچند به خوبی عباسیان و حيله گری آنان را می شناخت و بارها گفته بود: «دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نیننی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشانرا اندر آن دولت (بود) چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند»،^۳ با این همه او مردی عاقل، بیدار و هوشیار بود و از آغاز بیش و کم با قدرت معنوی عباسیان و نفوذ آنان در میان عامه مردم آشنا بود. علاوه بر آن گروههایی از مطوعه در سپاه او بودند که علی القاعده گرایشهای سنی دینی در آنان و لزوم احترام به خلیفه و خلافت در نزدشان رواج داشت و مهم بود. ورود به خراسان - که محافل دینی و دهقانان صاحب نفوذ آن دلبستگی و پیوستگی محکمی با خلافت داشتند - و مواجه شدن با تقاضای ارائه منشور امیرالمؤمنین برای حکومت خراسان و در سالهای بعد، آشنایی بیشتر با مناطق غربی سیستان، بیش از پیش یعقوب را با این واقعیت آشنا ساخت که اکثر مردم سرزمینهای اسلامی به خلیفه همچون مقتدای دینی و روحانی و سرچشمه مشروعیت هر حکومتی می نگرند.

اندیشه قداست و مشروعیت بخشی عباسیان نه در زمان یعقوب، که سالها و

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۷۰.

۲. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۹.

۳. تاریخ سیستان، ص ۲۶۷-۲۶۸.

قرنها پس از او و حتی پس از ریشه کن شدن خلیفگان عباسی، در جامعه اسلامی رواج داشت. هفتاد و پنج سال پس از درخواست نیشابوریان از یعقوب برای نشان دادن منشور امیرالمؤمنین، بغداد به تصرف معزالدوله دیلمی درمی آید. بویان، علی رغم رفتار خشن و اهانت باری که با خلفای عباسی در پیش گرفتند^۱ و با آن که خود شیعه بودند و عباسیان را غاصبان خلافت می دانستند، بر آن نشدند خلافت را دگرگونه سازند و به دیگری - به عنوان مثال به علویان - واگذارند. بی شک آنان در این کار، تنها به خطر چیرگی علویان بر خود نیندیشیدند، گرایش عمومی مسلمانان و از جمله گروههای وسیعی از مردم عراق به عباسیان، بر تصمیم گیری آنان تأثیر بسیاری داشته است. سلجوقیان نیز با آن که خود قدرت را به خلیفه بازگرداندند، همانند غزنویان در برابر او به فروتنی و اظهار طاعت می پرداختند و به اصرار می خواستند خلیفه با صدور احکامی به حکومتشان مشروعیت ببخشد.^۲ هلاکو خان مغول نیز وقتی قصد کرد به بغداد یورش برد و عباسیان را از جا برکند، آشکار ترسیده بود و گمان می کرد «یورش به بغداد پدیده های سهمگین طبیعی در پی و برای مغولان پیامد مرگباری خواهد داشت. تنها خواجه نصیرالدین طوسی دانشمند شیعی بود که پیشوای مغولان را متقاعد کرد...»^۳

در نیمه دوم قرن هشتم هجری نیز، امیر مبارزالدین محمد، از امرای آل مظفر، و پسر و جانشین وی، شاه شجاع، با مدعیان خلافت عباسی، دست بیعت دادند و این امر به طور وسیعی از سوی محافل رسمی مذهبی مورد استقبال و تأیید قرار گرفت.^۴

تلاش برای احیای خلافت عباسیان در مصر و ادعای واگذاری آن به سلطان

۱. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۳۳۴ هـ.

۲. همانجا، رویدادهای سالهای ۴۴۷ و ۴۴۹ هـ.

۳. و. و. بارتولد: خلیفه و سلطان، ترجمه سیروس ایزدی (تهران، ۱۳۵۸)، ص ۳۱.

۴. کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، به اهتمام و تحشیه عبدالحسین نوائی (تهران، ۱۳۶۴)، چاپ دوم، ص ۶۷ و ۹۶.

سلیم عثمانی از سوی متوکل خلیفه عباسی مصر،^۱ از عمق نفوذ اندیشه خلافت در میان مسلمانان آن دوران خبر می دهد. بی شک این باورها در زمان یعقوب نیز حضور داشتند و به احتمال بسیار، قویتر هم بوده اند.

این واقعیت یعقوب را بر آن داشت از آغازین روزهای به دست گیری حکومت سیستان، نیم نگاهی نیز به بغداد و خلیفه عباسی داشته باشد و چنین وانمود کند که از خلیفه پیروی می کند و مبارزه با خوارج را نیز به دستور او انجام می دهد.^۲ اظهار اطاعت و تمایل به ایجاد روابطی مسالمت آمیز با خلافت در سالهای بعد نیز ادامه می یابد. هرازگاهی که یعقوب به فتوحاتی در شرق و غرب سیستان نائل می شد، طی مکاتباتی به تجدید این روابط همت می گماشت و با ارسال هدایایی به حضور خلیفه آن را مستحکم می ساخت.^۳ پس از شکست کارگزار شورشی خلیفه در فارس و ورود به شیراز، یعقوب در نماز جمعه حاضر شد و بی آن که از خود ذکری به میان آورد، تنها به نام خلیفه خطبه کرد.^۴ پیش از این نیز گفتیم وی به هنگام تسخیر نیشابور نیز در صدد برآمده بود با اعزام نمایندگان چند به بغداد و بزرگ کردن خطر خوارج و زیدیان طبرستان، نظر مساعد خلیفه را در این باره جلب کند. وی همچنین با خوشحالی خلیفه را از هجوم خود به طبرستان و وارد آوردن تلفات سنگین بر داعیان علوی باخبر ساخت.^۵ شاید یعقوب امیدوار بود «امارت استیلا»ی خود را - که به زور شمشیر به دست آورده بود و طبیعتاً حمایت و پشتیبانی همگانی را با خود به همراه نداشت - به «امارت استکفاء» بدل سازد و گروههای بیشتری از جامعه اسلامی را با خود همراه کند و ماندگاری بیشتری را برای خود در پی آورد.^۶

۱. بارتولد: خلیفه و سلطان، ص ۳۵-۳۸ و ۶۸-۶۹.

۲. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۵۳ هـ.

۳. همانجا، رویدادهای سالهای ۲۵۵ و ۲۵۷ هـ.
تاریخ سیستان، ص ۲۱۴ و ۲۱۶.

۴. زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۲۷.

۵. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۶۰ هـ.

۶. زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۳-۵۳۴.

تمایلات آشتی جویانه یعقوب، یک سویه و بی جواب نبود. خلیفگان عباسی نیز به نوبه خود خواستار و نیازمند چنین روابطی بودند. از یک سو آنان بویژه پس از متوکل، گرفتار شورشها و دخالتهای پی در پی سربازان ترك در امور خلافت بودند. ترکان به اراده خود هرازگاهی خلیفه ای را از تخت به زیر می کشیدند و دیگری را بالا می بردند و پس از مدتی کوتاه از او نیز می رمیدند و دیگری را برمی کشیدند. اشتغال به فرونشانی آشوبهای خوارج، نافرمانی کارگزاران و قیامهای علویان در بین النهرین، جزیره و حجاز، بازمانده توان عباسیان را به خود می گرفت و از بین می برد. شورش ویرانگر و غیر قابل کنترل بردگان در مردابهای جنوب بین النهرین، هرج و مرج وسیعی را در پی آورده، ضربه های سهمگینی را بر اقتصاد نابسامان و ارتش خسته خلیفه وارد ساخته بود. خطر زنگیان نزدیک و مرگبار بود.

از سوی دیگر عباسیان نه تنها خود توان ایستادگی در برابر بلندپروازیهای یعقوب را نداشتند که جانشینی توانا و شایسته نیز برای این کار نمی یافتند. سامانیان هنوز در آغاز راه بودند و به هیچ روی قدرت رودرویی با یعقوب را نداشتند. طاهریان نیز از روزهای عظمت و اقتدار خود، سالها فاصله گرفته بودند، مناطق تحت نفوذ آنان به تدریج از نظارت و سلطه شان بیرون می شد و ایشان بی هیچ واکنش، بی حرکت بر جای ماندند. محمد بن طاهر علی رغم هشدارهای مکرر دولتمردان خود، خطر یعقوب را کوچک و ناچیز شمرد و با وجود از دست رفتن هرات و پوشنگ، هیچ اقدامی نکرد. کرمان و سیستان و طبرستان از کف او بیرون رفت و ارتش طاهری نتوانست عملیات پیروزمندی را علیه دشمنان انجام دهد. بی لیاقتی طاهریان، مرزهای شمال شرقی امپراتوری را به شدت آسیب پذیر ساخته بود. این احتمال نیز وجود دارد که حضور دیرپای اعضای خاندان طاهری در بغداد و قدرت نظامی آنان در پایتخت عباسیان، موجبات نگرانی آنان را فراهم ساخته باشد. تصرف بغداد در سال ۲۵۵ هـ. توسط یکی از افراد خانواده طاهریان، سلیمان بن عبدالله، و رفتار ستمگرانه سپاه

او با مردم شهر، نگرانی های بسیاری را در پی آورد.^۱ در ضمن عباسیان شاهد کامیابیهای فراوان یعقوب در مبارزه با خوارج و آرام سازی آنان و همچنین نبردهای پیروزمندانه او در سرزمینهای دور دست شرق بر ضد کافران و بت پرستان بودند. رتبیان بر دست یعقوب نابود و بت خانه های بسیاری ویران شدند. یعقوب شمشیری بود در دست مسلمانان علیه دشمنان آنان. سیستان و خراسان در آستانه سقوط بودند و این تنها یعقوب بود که آن را از حلقوم خوارج بیرون کشید. خلیفه توانسته بود به مدد حضور ارتش یعقوب در کرمان و فارس، کارگزاران شورشی خود را از میدان بیرون کند و عاملان جدیدی را به آنجا گسیل دارد. سر آخر این یعقوب بود که داعیان علوی را - که تا گرگان پیش آمده بودند - از دست اندازی بر خراسان بازداشت. یعقوب همچنان می توانست دشمنان دیگری را از پیش روی خلیفگان عباسی کنار بزند و به آشفته گیها و بی نظمی های سرزمینهای شرقی امپراتوری اسلامی پایان بخشد.



با روی کار آمدن معتمد در سال ۲۵۶ هـ. فصل جدیدی در حیات خلافت عباسی و در پی آن روابط عباسیان با صفاریان گشوده شد. موفق، برادر خلیفه، با در اختیار گرفتن قدرت به چهره اصلی و گرداننده واقعی امور خلافت بدل گشت و توانست بر بسیاری از نابسامانیها و آشفته گیها، بویژه بی نظمی های ترکان غلبه کند. عباسیان اینک در صدد برآمدن تا دوباره قدرت دنیایی خود را در کنار نفوذ معنوی خویش زنده کنند و به دست آورند. طبری در بیان حوادث سالهای ۲۵۶ - ۲۶۲ هـ. بویژه در آستانه نبرد دیر عاقول، به هنگام صحبت از خلیفه، با عنوان «سلطان» از او یاد می کند. این امر خود از تلاشهای خلافت عباسی برای احیای قدرت دنیایی اش حکایت دارد.

با نظر به حرکت جدید عباسیان، روشن بود خلیفه زیاده خواهی و خودسری

۱. اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج اول، ص ۱۲۲.

یعقوب را بر نمی تابید. اقدام خودسرانه یعقوب در فرو گرفتن طاهریان، ناخشنودی بغداد را دامن زد ولی به سختی و اکراه تلاش کردند روابط مسالمت آمیز خود را با او حفظ کنند. در واقع یعقوب هیچگاه از سر صداقت و یکرنگی با عباسیان رفتار نکرده بود و آن چنان که خواست آنان بود، به بالادستی عباسیان باور نداشت و اقرار نکرد.^۱ او نشان داده بود هرگاه که بتواند، گامی به جلو برمی دارد و در این هنگام، حاضر نیست فرصت به دست آمده را به خشنودی یا ناخشنودی عباسیان گره بزند. او عباسیان را برای توسعه قدرت خویش و استمرار آن می خواست و اگر آنان نیز به مانعی در این راه تبدیل می شدند و برای اهداف وی مزاحمتی ایجاد می کردند، او به گونه ای متفاوت با قبل عمل می کرد.



عباسیان که اینک تلاش می کردند روح تازه ای در کالبد امپراتوری خود بدمند، دریافته بودند یعقوب آنان را برای خود می خواهد و حدی برای خود نمی شناسد. یعقوب نیز به این حقیقت پی برده بود که عباسیان در او تنها به چشم یک کمک کار و ابزار دست خود می نگرند و پس از برطرف ساختن نیازهایشان، او را به کناری خواهند انداخت و دیگری را به جانشینی او انتخاب می کنند. واقعیت های تاریخی این دریافت یعقوب را تأیید می کرد؛ این رفتار- ناسپاسی در برابر خدمتگزاران- برای عباسیان ناشناخته نبود. آنان پیش از این با بسیاری از همراهانشان همچون ابوسلمه، ابومسلم، برمکیان و فضل بن سهل، خیانت پیشه کرده بودند و در سالهای بعد نیز با یافتن جانشینی کارآمد و مطیع برای صفاریان، به تحریک آنان برضد صفاریان پرداخته، با حمایت از آنان، در مسیر

۱. پس از تصرف هرات و پوشنگ در سال ۲۵۳ هـ، گروهی از اعضای خاندان طاهری به اسارت درمی آیند و به سیستان اعزام می گردند. خلیفه عباسی، معتز بالله، مردی شیعه به نام «ابن بلعم» را همراه با نامه ای نزد یعقوب می فرستد تا ترتیب آزادی اسیران را فراهم سازد. فرستاده خلیفه به پشتوانه پیوستگی اش با خلیفه، با غرور خاصی وارد مجلس یعقوب می شود و در حالی که به یعقوب سلام نمی کند، بی اذن او می نشیند و نامه خلیفه را به او می دهد. او خود تعریف می کند: «به یعقوب گفتم نامه امیرالمؤمنین را ببوس، اما یعقوب نه تنها آن را نبوسید که به گوشه ای پرتابش کرد.» نگاه کنید به: ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۴.

حرکت دولت صفاری سنگ اندازی می کردند. عزل عمرو لیث از حکومت خراسان در سال ۲۷۱ هـ. و دستور به لعن وی بر فراز منابر،^۱ در ادامه چنین سیاستی بود. عباسیان هرگاه رقیبانی چون رافع بن هرثمه و اسماعیل سامانی سر برآوردند، برای رهایی از خطر صفاریان و دست یابی به کارگزارانی سربه زیرتر و شنواتر، بی درنگ منشور حکومت صفاریان را پس می گرفتند.^۲ اسارت عمرو لیث بر دست اسماعیل سامانی، با خشنودی تمام از سوی خلیفه عباسی مورد استقبال قرار گرفت.^۳ سامانیان، خلافت عباسی را از قدرتی خودسر و نه چندان مطیع در برابر خلیفگان رهایی بخشیدند؛ قدرتی برخاسته از متن طبقات فرودست.

سامانیان که خود از دهقانان ایرانی بوده اند، دست کم از آخرین دهه قرن دوم هجری در کنار عباسیان بوده، به آنان در فرو نشاندن شورش فراگیر و ویرانگر رافع بن لیث در ماوراءالنهر و خراسان یاری رسانده اند. همین امر، مأمون خلیفه عباسی، را بر آن داشت در دستوری به «غسان بن عباد»، امیر خراسان، از او بخواهد به هر یک از پسران «اسد بن سامان خدات» حکومت شهری معتبر از شهرهای خراسان را واگذارد.^۴ در زمان طاهریان نیز پسران اسد بن سامان، هر یک بر شهری حکومت داشتند و از طریق همکاری با طاهریان، در مسیر سیاستهای عباسیان حرکت می کردند. با نابودی طاهریان، بر اهمیت سامانیان افزوده شد و عباسیان تلاش کردند زمینه های لازم را برای تقویت آنان فراهم سازند. پیش از این گفتیم که در سال ۲۶۰ هـ منشور حکومت تمام سرزمینهای واقع در شرق «جیحون تا اقصی بلاد شرق» به نام نصر بن احمد سامانی صادر شد. این منشور در سال ۲۷۹ هـ و پس از مرگ احمد بن نصر به نام برادر او،

۱. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۷۱ هـ.

۲. ر. ن. فرای: تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۹۴.

۳. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۸۷ هـ.

۴. نرشخی: تاریخ بخارا، ص ۱۰۶.

اسماعیل، صادر گشت.^۱ اسماعیل سامانی، به گزارش تمام منابع، همواره در برابر عباسیان اطاعت و احترام فراوانی در پیش گرفته، در مقایسه با صفاریان، به میزان بسیار زیادی، قابل اعتماد بود. نرشخی از امیر اسماعیل سامانی چنین یاد می‌کند: «پیوسته خلیفه را اطاعت نمودی و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی و فرمان او را به غایت استوار داشتی.»

یعقوب و عباسیان در عین حالی که در زمینه‌هایی به یکدیگر احتیاج داشتند و هیچیک نمی‌توانست وجود دیگری را نادیده بگیرد، هیچگاه به طور کامل به طرف مقابل اعتماد نکردند. این وضعیت آرامشی ناپایدار و شکننده را میان آنان برقرار ساخته بود. با هر حادثه‌ای این احتمال می‌رفت که آرامش مذکور از میان برخیزد. تلاش عباسیان برای گسترش حاکمیت دنیایی خود و مهار نیروهای گریز از مرکز و اهتمام یعقوب برای توسعه قلمرو تحت نفوذ خود، بی‌آن که ملاحظه عباسیان را داشته باشد، ابر تیره‌ای بود که آسمان روابط این دو قدرت را پوشاند و آنان را رودر روی یکدیگر قرار داد.

« فصل هفتم »

يعقوب و خلافت عباسی

«فصل هفتم»

«يعقوب و خلافت عباسی»

به گزارش ابن خلکان، یعقوب هنوز در طبرستان بود که به او خبر رسید خلیفه در حال فراهم ساختن مقدمات لازم برای رویارویی با اوست. همین اخبار بود که یعقوب او را واداشت سریعتر به نیشابور بازگردد.^۱ شاید ناکامی یعقوب در دستیابی بر حسن بن زید و تلفات سنگین وی در مناطق کوهستانی دیلم، نقطه آغازی بود که عباسیان را برای آزمایش توانمندیهای او وسوسه می کرد.

حوادث دیگری نیز بر بدگمانی یعقوب نسبت به خلیفه افزود؛ خلیفه گروهی از یاران وی را در بغداد فرو گرفت و زندان کرد. این کار ظاهراً به تلافی اسارت امیر طاهری انجام شد. در سال ۲۶۱ هـ نیز به «عبدالله بن عبدالله طاهری» فرمانده نظامی بغداد، دستور داد تمام حج گزاران خراسانی، طبرستانی و گرگانی را - که در بازگشت از مراسم حج، اینک در بغداد بودند - گرد آورد و نوشته ای از خلیفه را بر آنان بخواند. در این اعلامیه خلیفه گفته بود «یعقوب لیث را بر خراسان نگماشته» و به مسلمانان دستور داده بود از یعقوب به دلیل ورود خودسرانه اش به خراسان و براندازی طاهریان بیزاری بجویند.^۲ در همین سال «محمد بن زیدویه»، کارگزار یعقوب بر قهستان، همراه با «چند هزار تن از یاران

۱. ابن خلکان همچنین در این ارتباط به ورود حسین بن طاهر بن عبدالله، همراه با دو هزار نفر از ترکان اشاره می کند. این خبر یعقوب را وحشت زده، وادار به چشم پوشی از تعقیب حسن بن زید و بازگشت می کند؛

ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۱۷۸.
۲. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۱ هـ.

برخواست^۱ و «حارث بن سیما»، کارگزار وی را در آن منطقه به قتل رساند. نافرمانی ابن واصل، خلیفه را بر آن داشت تا حکومت فارس را به سردار ترك خود، موسی بن بغا، واگذار کند. در نبردی که میان دو مدعی حکومت بر فارس در گرفت «عبدالرحمن بن مفلح»، جانشین موسی بن بغا در فارس و خوزستان، بر دست ابن واصل اسیر گشت و سرانجام به قتل رسید. این شکست در کنار سایر ناکامی های موسی بن بغا در ولایتداری مناطق شرقی امپراتوری، وی را بر آن داشت از سمت خود استعفا دهد.^۲ به دنبال این اقدام «ابن ولایتها به ابو احمد بن متوکل (موفق، برادر خلیفه) پیوسته شد و ولایتدار آن شد»، به این ترتیب مناطق بغداد، سواد کوفه، یمن، ولایت دجله، اهواز، فارس، اصفهان، قم، دینور، ری، زنجان، قزوین و سرانجام خراسان، طبرستان، گرگان، کرمان، سند و سیستان، طی حکمی از سوی خلیفه به موفق سپرده شد.^۳ در واقع خلیفه با این اقدام مناطق اصلی تحت سلطه یعقوب را به برادر خویش سپرد و مشروعیت حکومت یعقوب را با ابهامی بزرگ روبه رو ساخت.

موفق گرداننده اصلی حکومت معتمد بود و تمام قدرتها را در اختیار خود داشت. وی جز اسمی برای خلیفه نگذاشته بود و به معتمد - که همانند پدرش متوکل، مردی عیاش بود و به خوشی سرگرم - اجازه دخالت در کارها را نمی داد.^۴ موفقیت های حکومت معتمد - که حمدالله مستوفی دوره او را زمان طراوت و نشاط دوباره خلافت می داند -^۵ جملگی بدو منسوب است؛^۶ آرام سازی ترکان و استفاده از نیروی آنان علیه دشمنان خلافت و سرکوبی زنگیان، همه به مدد پشتکار و تدبیر موفق صورت پذیرفت. انتصاب موفق به

۱. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۲ هـ.

۲. ابن اثیر: الکامل، حوادث سال ۲۶۱ هـ.

۳. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۱ هـ.

۴. مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۶۰۹.

۵. حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۳۱.

۶. مسعودی: التنبيه والاشراف، ص ۳۱۸-۳۱۹.

حکومت سرزمینهای شرقی امپراتوری، نشان از تحرك جدید عباسیان برای اعاده نفوذ و قدرتشان بر این مناطق و آمادگی آنان برای کنترل یعقوب لیث بود. مجموع این حوادث یعقوب را بر آن داشت در نبردی مستقیم با خلیفه عباسی ضمن بازداشتن وی از ادامه تحرك علیه خود، به نمایش قدرتی هم دست بزند و حوزه نفوذ خود را حفظ و بلکه گسترش دهد. احتمال قوی نیز وجود دارد که افزایش حمله های نامنظم و ویرانگر زنگیان و گرفتاری ارتش خلیفه به فرونشانی شورش بردگان، یعقوب را وسوسه کرده باشد از این فرصت به سود خود بهره بگیرد. یعقوب اهرم دیگری در اختیار داشت که به وی این امکان را می داد در مسائل مربوط به خلافت و اختلافات داخلی عباسیان دخالت کند؛ پس از به خلافت رسیدن معتمد در سال ۲۵۶ هـ، «عبدالله بن واثق»، برادر خلیفه پیش از معتمد، از بغداد می گریزد و به یعقوب پناه می برد. گویا وی خلافت را پس از برادرش، مهتدی، حق خود می دانسته است. عبدالله «در برابر المعتمد از او (یعقوب) یاری خواست» و همین امر «باعث شد تا یعقوب چشم طمع به بغداد دوخت».^۱



یعقوب به تازگی از خراسان به سیستان بازگشته بود که خبر درگیریهای فارس و نبردهای ابن واصل و عبدالرحمن بن مفلح به او رسید. موقعیت مناسبی برای یعقوب فراهم شده بود؛ وی می توانست با استفاده از وضعیت پیش آمده، خود را به فارس برساند و از آنجا به تهدید عباسیان پردازد. یعقوب خزانه های آکنده از ثروت خویش را برداشت و سلاحهای بسیاری را با خود همراه ساخت و در شوال سال ۲۶۱ هـ^۲ به سوی فارس به حرکت درآمد. ماه بعد دو سپاه آماده نبرد

۱. مطهر بن طاهر مقدسی: آفرینش و تاریخ، جلد ۶، ص ۱۲۵.
طبری نیز در وقایع سال ۲۶۱ هـ ضمن اشاره به حضور عبدالله بن واثق در نزد یعقوب، بر فوت او در اردوگاه سپاه یعقوب تصریح دارد.
۲. «تاریخ سیستان»، حرکت یعقوب را به سوی فارس «روز دوشنبه دوازده روز مانده از شعبان» سال ۲۶۱ هـ می داند: ر. ک. به تاریخ سیستان، ص ۲۲۵.

شدند. یعقوب پس از آن که بر قصد ابن واصل برای فریب دادنش آگاه شد،^۱ خود با حيله ای بزرگ، به ابن واصل چنین فهماند که به دلیل شورش احمد ابن عبدالله خجستانی، در موقعیت ضعیفی به سر می برد و سپاهیان اندکی با خود به همراه آورده است. به محض این که ابن واصل با سی هزار مرد بر یعقوب تاخت، نیروهای پنهان شده یعقوب، از پشت سر او بیرون آمدند. ابن واصل راه فرار در پیش گرفت^۲ و ده هزار تن از نیروهایش به اسارت درآمدند.^۳ پس از این پیروزی، یعقوب بر قلعه خرمة دست یافت و «هرچه در آن بود بگرفت. گویند بهای آنچه یعقوب از آنجا گرفت به چهل هزار درم رسید.»^۴

در پی این پیروزی، یعقوب در نمایش قدرتی آشکار، طی نامه ای به خلیفه، ولایتداری تمام سرزمینهایی را که در دست طاهریان بوده، درخواست کرد. این سرزمینها شامل فارس، طبرستان، گرگان، آذربایجان، ری، قزوین، کرمان، سند، خراسان، سیستان و نگهبانی شهر بغداد می شد. علاوه بر آن وی از خلیفه خواست تمام کسانی که در «خانه» عبیدالله بن عبدالله طاهری^۵ گرد آمده، اعلامیه بیزاری خلیفه را از یعقوب شنیده بودند، بار دیگر فراخوانده شوند و حکم

۱. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۶۱ هـ.

۲. به گزارش اصطخری، ابن واصل خود نیز به اسارت درآمد و در قلعه ای زندانی بود. پس از شکست یعقوب در دیر عاقول و بازگشت وی به جندی شاپور، «محمد واصل با گروهی بازداشتگان، دست برآوردند و قلعه فرو گرفتند، یعقوب لیث کس فرستاد تا ایشان را هلاک کردند»، بنگرید به: اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۱۲۵.

نویسنده «تاریخ سیستان» نیز گزارش می دهد که ابن واصل پس از فرار به «نسا و سراف» دستگیر می شود. (ص ۲۲۸) وی به هنگام اسارت به یعقوب کمک کرد تا قلعه سعیدآباد واقع در دارابگرد از ولایت اصطخر را بگشاید. این قلعه در کوه بلندی قرار داشت که برای رسیدن به آن باید یک فرسنگ راه پیموده می شد. یعقوب جز به فرمان ابن واصل، به گشودن قلعه توفیق نیافت. پس از تسخیر قلعه، یعقوب آن را ویران کرد اما دوباره فرمان داد آن را بنا کردند. وی این قلعه را برای نگهداری «خشم گرفتگان و کسانی که از کشتن ایشان چشم می پوشید قرار داد.» نگاه کنید به:

ابن حوقل: صورة الارض، ص ۴۲.

اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۱۰۵.

۳. تاریخ سیستان، ص ۲۲۷-۲۲۸.

۴. طبری: الرسل و الملوك، رویدادهای سال ۲۶۱ هـ.

ولایتداری یعقوب بر آنان قرائت گردد.^۱ موفق به ناچار شرایط یعقوب را یکجا پذیرفت و در سال ۲۶۲ هـ «جمعی از بازرگانان را پیش خواند و به آنها گفت که امیرمؤمنان دستور داده خراسان و طبرستان و گرگان و ری و فارس و نهبانی «مدینه السلام» (بغداد) به یعقوب بن لیث واگذار شود.»^۲ اما یعقوب به این پیروزی اکتفا نکرد. به گفته میرخواند پس از این پیروزیها «علم دولت (یعقوب) به اوج رسید»^۳ و به طمع افتاد که به سوی اهواز و ماورای آن حرکت کند.^۴ رسولان خلیفه به سوی یعقوب، در بازگشت خبر دادند که یعقوب بدانچه برای وی نوشته رضایت نمی دهد مگر آن که «به خویشان به در سلطان شود.»^۵ به گزارش ابن خلکان، یعقوب خود در چند نامه سراسر خضوع و فروتنی، اظهار داشته جز برای خدمت به امیرمؤمنان و درک شرف حضور او، حرکت نکرده است و آرزوی آن را دارد که در رکاب خلیفه بمیرد.^۶ خلیفه با آن که احساس می کرد در دام حیل‌های یعقوب گرفتار می آید، پیاپی به سوی او نامه می فرستاد و از او می خواست بازگردد و او را از آینده تاریک اقداماتش برحذر می داشت.^۷ وی همچنین در اقدامی آشتی جویانه گروهی از یاران یعقوب را - که به تلافی اسارت امیر طاهری، در بغداد محبوس کرده بود - آزاد ساخت.^۸ ولی یعقوب تمام اقدامات آشتی جویانه و مسالمت آمیز خلیفه را بی پاسخ گذاشت و به حرکت خود ادامه داد. به روایت نظام الملک، یعقوب در اتمام حجتی به خلیفه، سرانجام به

۱. ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۸.

۲. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۲ هـ. تاریخ سیستان، ص ۲۲۸.

۳. میرخواند: روضة الصفا، جلد چهارم، ص ۱۳.

۴. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۶۱ هـ.

۵. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۲ هـ.

۶. ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۸۰-۴۸۱.

۷. همانجا، ص ۴۸۰.

۸. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۶۲ هـ؛ به گزارش ابن اثیر، از جمله این آزادشدگان، درهم بن نصر بوده که موفق به نزد یعقوب بازمی گرداند.

وی پیغام داد که «بغداد بپرداز و به هر کجا خواهی برو.»^۱ شاید وی این اقدامات را بر ضعف و ناتوانی عباسیان حمل کرده باشد.

ورود یعقوب به خوزستان، سبب شد موفق حرکت ارتش خود را، که آماده بود علیه زنگیان وارد نبرد شود، به تأخیر اندازد.^۲ گروه‌هایی از ارتش خلیفه با مشاهدهٔ مماشات عباسیان با یعقوب، با نگرانی تمام، نسبت به این امر اعتراض کردند. برای آنان جای بسی شگفتی بود که چگونه یعقوب از زرنگ به راه افتاده و بی هیچ مشکلی خود را به عراق رسانده و قصد نبرد با خلیفه را کرده است. خلیفه‌ای که در شرق و غرب زمین نفوذ و قدرت دارد و لشکرهای فراوان به زیر فرمان اوست. ناآرامی نیروهای نظامی از یک سو و عدم بازگشت یعقوب از سوی دیگر، عباسیان را به تصمیم‌گیری جدی واداشت. دور نیست که طاهریان حاضر در عراق و بویژه بغداد نیز فشارهای زیادی را بر خلیفه وارد کرده، عباسیان را به اقدام علیه یعقوب و بازگرداندن خراسان به خاندان طاهری وادار کرده باشند.

خلیفه در نشستی با بزرگان دربار خود، به چاره‌جویی برخاست. در پایان این نشست، تصمیم گرفته شد با تکیه بر مخالفت یعقوب با شخص خلیفه، سپاهیان او را از گرد وی پراکنده سازند. به همین منظور اقدامات ذیل در دستور کار قرار گرفت: از یک سو خلیفه خود شخصاً در نبرد شرکت کند تا لشکریان یعقوب عصیان او را علیه امیرمؤمنان مشاهده کنند و از سوی دیگر با سران سپاه یعقوب، بویژه «امرای خراسان» تماس گرفته، به تحریک احساسات مذهبی آنان پرداخته شود. این تماسها نتایج امیدوارکننده‌ای برای خلیفه در پی داشت. بسیاری از این فرماندهان چنین گفته بودند: «ما از این حال که امیرالمؤمنین می‌گوید خبر نداریم و نپنداریم که او هرگز با امیرالمؤمنین خلاف کند. پس اگر این مخالفت ظاهر کند به هیچ حال ما رضا ندهیم و روز ملاقات با تو باشیم نه با او و به وقت مصاف

۱. نظام الملک: سیاست‌نامه، ص ۲۱.

۲. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سالهای ۲۶۱ و ۲۶۲ هـ.

سوی تو آییم و تو را نصرت کنیم.^۱ خلیفه به پشتوانه این وعده‌ها، دلگرم شد و با یعقوب اتمام حجت کرد. خلیفه اینک آماده نبرد بود؛ لباس پیامبر (ص) بر تن کرد و تیر و کمان خود را برگرفت تا اولین فردی باشد که به سوی دشمن تیر خواهد انداخت. خلیفه همچنین دستور داد یعقوب را بر فراز منابر لعن کنند.^۲

یعقوب در مسیر خود از خوزستان به واسط رسید و آنجا را اشغال کرد. وی از واسط در سمت شرقی دجله و رو به شمال حرکت خود را ادامه داد. وی در طول مسیر اشعاری را با خود ترنم می‌کرده و در آنها «به معتمد و غلامان و همدست وی اعتراض کرده» که دین را تباه کرده و کار آن را مهممل گذاشته‌اند.^۳ سرانجام یعقوب در محلی به نام «اصطربند» فرود آمد. این محل در منطقه عمومی میان واسط و بغداد، در حد فاصل مداین و نعمانیه بین «سیب بنی کوما» و «دیر عاقول» قرار داشت. میان دیر عاقول و بغداد، که در شمال قرار گرفته بود، پانزده فرسنگ فاصله بوده است.^۴ دیر عاقول در پایین «سیب بنی کوما» و به فاصله سه فرسنگی آن و در ده فرسنگی زیر مداین واقع شده بود.^۵

یعقوب در برنامه‌ریزی برای حرکت خود به سوی دیر عاقول و همچنین در انتخاب محل نبرد، اشتباهات بزرگی را مرتکب شد. وی فاصله میان خوزستان تا واسط را در چهل روز طی کرد. او با این کار خود، فرصتهای لازم را برای آماده‌سازی سپاه در اختیار خلیفه قرار داد. در حالی که ارتش خود را در این فاصله به خستگی مفرطی دچار ساخت. این خستگی آنگاه بیشتر شد که وی در دو روز و با شتاب بسیار خود را به دیر عاقول رساند. یعقوب اشتباه بزرگتر خود را در

۱. نظام الملک: سیاست‌نامه، ص ۲۰-۲۱.

۲. ابن خلکان: وفيات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۹.

۳. مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۶۰۱.

۴. یاقوت حموی: معجم البلدان، جلد دوم، ص ۵۲۰.

۵. لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۸ و ۳۹.

انتخاب میدان جنگ انجام داد. شهرک دیر عاقول به سبب وجود نخلستانهای فراوان و نه‌رهای مختلفی که به طور طبیعی یا مصنوعی و برای آبیاری نخلستانها ایجاد شده بود، منطقه مناسبی برای آرایش و تحرک سپاه بزرگ یعقوب نبود. در واقع یعقوب میدان جنگ را ناشناخته و شاید به اجبار انتخاب کرده بود. طرز استقرار و آرایش نیروها نامعقول بود، آنها روز نبرد رو به باد قرار داشتند. اموال و ذخایر سپاه و همچنین اسیران حاضر در اردوگاه در جای امن و دور از دسترس دشمن قرار داده نشدند و در اولین عقب نشینی، به دست نیروهای خلیفه افتاد.^۱

شتاب یعقوب در حرکت از واسط به دیر عاقول و اشتباهات عمده وی در انتخاب محل نبرد و آرایش نیروها، نشانگر آن است که وی در وضعیتی اضطراری به چنین اقداماتی مبادرت کرده است. آگاهیهای ما درباره این شرایط، بسیار اندک و ناچیز است و به درستی نمی توان در این باره سخن گفت؛ اما شاید بتوان حدس زد که اطلاع یعقوب از بسیج دستگاه خلافت و حضور شخص خلیفه در این لشکرکشی وی را دچار وحشت و شتابزدگی کرده، قدرت تصمیم گیری را از وی سلب کرده باشد. وی همچنین اشراف و نظارت خود را بر سپاهیان از دست داد و نتوانست از تماس فرستادگان خلیفه با آنان جلوگیری کند و بدین شکل آنان را در معرض تبلیغات سپاه خلیفه قرار داد. بسیاری از نیروهای ارتش یعقوب، بویژه نیروهای خراسانی او، تحت تأثیر گفته ها و نامه های خلیفه، وقتی به این باور رسیدند که یعقوب بر ضد خلیفه حرکت می کند و نافرمانی پیشه ساخته قصد آن کرده «سنت بر گیرد و بدعت آشکار کند»، در آستانه نبرد از سپاه او جدایی گرفتند^۲ و به خلیفه پیوستند. آنان پس از ورود به سپاه خلیفه چنین گفتند: «ما پنداشتیم که او بحکم و فرمان و طاعت بخدمت می آید اکنون که مخالفت و عصیان پدید کرد ما با توایم و تا جان داریم از بهر تو شمشیر زنیم.»^۳

۱. تمام این مسائل در گفتگوی یعقوب با یکی از اطرافیان، پس از نبرد دیر عاقول، آمده است؛ ابن خلکان:

وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۸۰.

۲. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۲۱.

۳. همانجا، ص ۲۲.

تا پیش از این یعقوب گمان می کرده خلیفه به هیچ روی آماده نبرد نبوده و حداکثر در صورت اقدام به جنگ با یعقوب، یکی از سرداران خود را روانه میدان می کرده، ولی اینک می شنید که او خود با لباس پیامبر اسلام (ص) و با بهره گیری از احساسات مذهبی مسلمانان وارد کارزار شده است. شاید یعقوب با اطمینان به توان رزمی سپاهیان و سرمست از پیروزیهای قبلی اش، قصد آن داشته جنگی سریع و کوبنده را بر ضد خلیفه شروع کند تا هم انسجام نیروهای خود را حفظ کرده باشد و هم به اهداف خود از آغاز کردن این نبرد دست یابد.

سپاه خلیفه وارد منطقه شد. فرماندهی آنان را موفق عهده دار بود. این سپاه بویژه از سربازان متعصب و جنگجوی ترك بهره می برد. به آنان چنین تفهیم شده بود که در برابر یعقوب از «حق»، و «شریعت اسلام» جانبداری و حمایت می کنند. دست گشاد معتمد در بخش درهم و دینار و بذل و بخشش بیت المال، بر شور تحرك آنان افزوده بود.^۱ لحظاتی پیش از شروع جنگ، سرداری از ترکان خطاب به سربازان یعقوب چنین گفت: «ای مردم خراسان و سیستان ما از شما جز پیروی سلطان (خلیفه)، تلاوت قرآن، زیارت خانه خدا و گرفتن انتقام خون (مسلمانان) نمی شناختیم. بدانید که دین شما جز به اطاعت از امام کامل نخواهد شد. ما شک نداریم که این ملعون (یعقوب) که شما آن را بر خود فرمانروا ساخته اید، به شما گفته سلطان با نامه هایی او را به نزد خود خوانده، در حالی که سلطان اینجاست و برای نبرد با او آمده، هر آن کسی از شما که حق را برگزیده و به دین و احکام اسلام چنگ زده، باید از او جدا گردد...»^۲

ماه رجب سال ۲۶۲ هـ و روز شنبه بود.^۳ دو سپاه در میدان نبرد آرایش

۱. ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۹.

۲. همانجا.

۳. حمزه اصفهانی روز نبرد را یکشنبه نهم ماه رجب سال ۲۶۲ هـ برابر با ماه اسفندارمذ روز دین می داند؛ بنگرید به:

گرفتند. موفق فرماندهی جناح راست را به موسی بن بغا و جناح چپ را به مسرور بلخی وا گذاشت و خود در قلب سپاه قرار گرفت.^۱ پهلوی چپ سپاه یعقوب نبرد را با حمله بر جناح راست ارتش خلیفه آغاز کرد و آن را از جا کند. در اولین لحظه های نبرد گروه بسیاری بر زمین افتادند. چند تن از سرداران ترك و مغربی نیز در میان کشتگان بودند. پایداری موفق در قلب سپاه و تدابیر وی، مانع از فروپاشی ارتش خلیفه شد؛ گریختگان بر گرد او جمع آمدند و ضد حمله کارسازی را تدارك دیدند. گروهی از سپاه یعقوب که نبرد با خلیفه را بر نمی تافتند، از او دور شدند.^۲ با این حال بسیاری از یاران یعقوب بر جای ماندند و یعقوب خود «چند ده بار به یاران سلطان حمله برد.» موفق دستور داد نهر سیب را به صحرا هدایت کنند. آب صحرا را فرا گرفت. پنج هزار شتر سپاه یعقوب در اردوگاه پراکنده شدند و وحشت استران و اسبان را باعث گشتند. سرو صدای پشت سر، سربازان سپاه یعقوب را متوحش ساخت و نظم آنان را برهم زد. گروهی از «دلیران اصحاب یعقوب کشته شدند و ... سه تیر به گلو و دو دست یعقوب رسید.»^۳ در پایان نبردی که تا عصر ادامه یافت، یعقوب ناچار شد برای حفظ باقیمانده سپاه خود، دستور عقب نشینی را صادر کند. نیروهای مخفی شده موفق از میان نخلستانها بیرون می آمدند و در تعقیب و گریزهای پی در پی، بر شمار کشته ها و زخمی های سپاه یعقوب می افزودند. تاریکی شب و ازدحام ناشی از فرار، در غلتیدن بسیاری دیگر، بویژه مجروحان را در نهرهای منطقه نبرد موجب شد.^۴

یعقوب همراه با سپاه خود منطقه را ترك کرد. عباسیان که گمان می کردند

حمزه اصفهانی: سنی ملوك الارض والانباء، ص ۲۰۹.

۱. ابن اثیر: الكامل، رویدادهای سال ۲۶۲ هـ.

۲. طبری: الرسل والملوك، حوادث سال ۲۶۲ هـ.

۳. مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۶۰۰-۶۰۱.

۴. ابن خلکان: وفيات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۹-۴۸۰.

عقب نشینی حيله ای بیش نیست و امکان دارد ناگهان برگردد و آنان را فرو گیرد، از تعقیب او دست بازداشتند. علاوه بر آن، اشتغال سربازان به گردآوری غنیمت‌های فراوانی که بر جای مانده بود، برای این کار، فرصتی باقی نمی گذاشت.^۱ چند روز بعد، موفق در رأس سپاهی مجهز تا واسط پیش آمد؛ اما بیماری نابهنگام او، تعقیب یعقوب را نیمه تمام گذارد.^۲ یعقوب اینک تا جندی‌شاپور عقب نشسته بود.

به روایت طبری، ده هزار رأس اسب و استرو «چندان دینار و درم که بردن آن آسان نبود» بر جای مانده بود. محمد بن طاهر، آخرین امیر طاهری، نیز به دست نگهبانان خود از بند آهنینی که در آن بود، رها شد. علی بن حسین، حاکم نگون بخت فارس نیز - که در سال ۲۵۵ هـ بر دست یعقوب اسیر شده بود - در پایان این نبرد، نجات یافت.^۳

روز یازدهم ماه رجب سال ۲۶۲ هـ بود که معتمد در فتح نامه‌ای، خبر پیروزی بر یعقوب را به آگاهی همگان رساند و دلایل نبرد با او را برای آنان تشریح کرد.^۴



درباره نبرد دیر عاقول، افسانه‌هایی چند در منابع تاریخی به چشم می خورد. مهمترین این گزارش‌ها را می توان در دو دسته جداگانه مورد بحث و بررسی قرار داد:

الف: نخستین نکته برخی آگاهی‌هایی است که مؤلف «تاریخ سیستان» درباره دلایل شکست یعقوب در دیر عاقول در اختیار قرار می دهد. به روایت این

۱. همانجا، ص ۴۸۱.

۲. ابن اثیر: الكامل، رویدادهای سال ۲۶۲ هـ.

۳. به گزارش اصطخری، علی بن حسین پیش از این و در پی مدتی بازداشت، بر دست یعقوب به قتل رسیده بود، بنگرید به:

اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۱۲۶.

۴. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۲ هـ.

نویسنده، نبرد دیر عاقول در واقع دامی بود که از سوی موفق بر سر راه یعقوب گسترده شده و یعقوب نیز ناخودآگاه در این دام درآمده است. پیروزیهای پیاپی یعقوب، شیفتگی «مردمان جهان» به او و اجرای فرمانها و احکام او از سوی پادشاهان «ترکستان و هند و سند و چین و ماچین و زنگ و روم و شام و یمن» موجبات وحشت دستگاه خلافت را فراهم ساخته بود. موفق در توطئه‌ای هماهنگ با خلیفه و برای اغفال یعقوب، باب مکاتبه و دوستی با او را گشود که «فضل کند و بیاید تا دیداری کنند، و جهان به تو سپاریم، تا تو جهان بان باشی، که همه جهان متابع تو باشند ما از اهل بیت مصطفی (تیم) و تو همی قوت دین او کنی و بدار الکفر تو را عزات بسیار بودست ... بر کفار جهان به همه جای اثر تیغ تو پیدااست، حق تو بر همه اسلام واجب گشت، و ما فرمان بدان داده ایم تا تو را بحرین همی خطبه کنند که چنین آثار خیرست (ترا) اندر عالم و کسی را اندر اسلام پس از ابوبکر و عمر آن آثار خیر و عدل نبودست کاندرا روزگار تو بود، اکنون ما و همه مسلمانان معین تویم، تا جهان همه بر دست تو بیک دین که آن اسلامست باز گردد. و یعقوب برفت.»^۱

با تکیه بر این روایت، در واقع یعقوب برای نبرد خارج نشده و آماده جنگ نبوده است که اگر چنین بود، امکان نداشت فردی که «به هر جای روی کرد کسی برو بر نیامد»، در دیر عاقول طعم تلخ شکست را بچشد. به سخن دیگر یعقوب به رزم نمی رفت، وی برای شرکت در بزم شبانه‌ای در کنار دجله و برای انجام کودتایی درباری علیه خلیفه عازم بغداد بود. گویا گروهی انتظار او را می کشیدند تا قدرت را تحویلش دهند.

اندک دقت در این گزارش، نادرستی آن را آشکار می سازد. دوره تاریخی مورد نظر و احتیاطهای فراوانی که عباسیان و یعقوب درباره همدیگر رعایت می کردند، تصور انجام دادن چنین اقدامی را از سوی خلافت عباسی و پذیرش

سریع و راحت آن را از سوی یعقوب ناممکن می نماید.

فرض کنیم چنین نامه هایی وجود خارجی دارند و موفق نیز سر آن داشته با این نیرنگ او را غافلگیر کند، آیا یعقوب به سادگی آنها را باور می کرد و می پذیرفت موفق - که هم اینک در واقع قدرت اول خلافت و برتر از معتمد است - به برقراری ارتباطات پنهانی با وی پردازد و بخواهد او با قدرت نظامی اش به بغداد بیاید و در آنجا او را بر تخت خلافت بنشانند؟ آیا از دید یعقوب، موفق آن اندازه دچار ساده اندیشی بوده که علی رغم تمام پیشینه های یعقوب - که هیچگاه خود را مطیع و فرودست عباسیان نشان نداده و به تازگی وابستگان خلافت را از خراسان برکنده بود - وی را به بغداد بخواند و به عواقب خطرناک آن نیندیشید و هراسی به دل راه ندهد؟ و آیا یعقوب با آن که خود بارها به خیانت پیشگی عباسیان اشاره کرده بود و همگان را از اعتمادورزی به آنان پرهیز می داد، چگونه این بار به آنان اعتماد کرده بود؟ بی شک چنین اعتمادی از هیچ سو در میان نبوده است و ما پیش از این گفته ایم که یعقوب و عباسیان تنها به دلیل احتیاج یا بیمی که از یکدیگر داشتند، به اکراه و ناخواسته تن به تأیید نسبی و محدود دیگری می داده اند.

به گمان این نویسنده چنین نامه هایی وجود خارجی نداشته اند و تنها ساخته مؤلف «تاریخ سیستان» می باشد و بر فرض وجود نیز یعقوب نمی توانسته به آنها اعتماد کند. یعقوب تا پیش از دیر عاقول، بارها از راه حيله و فریبکاری بر برخی از دشمنانش چیره شده بود و با چنین توطئه هایی آشنا بود. بسیار دور از ذهن می نماید که چنین فردی به آسانی در دام دشمن درآید؛ واقعیت بسیار ساده است: یعقوب در برآورد نیروهای خود و خلیفه، توان خود را بسیار برتر و بالاتر از او یافته و تلاش کرده دست کم تا بغداد پیش رود؛ اما به دلیل نادیده گرفتن برخی عوامل و نادرستی برنامه ریزی جنگی اش، با شکست روبه رو شده است. در واقع در اینجا نیز همانند بسیاری موارد دیگر، احساسات قومی و جانبداریهای گزافه آمیز، نویسنده «تاریخ سیستان» را دچار توهم و زیاده گویی درباره یعقوب کرده است؛ به گونه ای که حتی گزارش یک شکست را برای او برنمی تابد.

روایت «تاریخ سیستان» درباره مکاتبات دروغین موفق و یعقوب، از سوی برخی نویسندگان معاصر نیز مورد توجه و قبول قرار گرفته است که در مواردی نیز این گزارش غلط، مبنای تحلیل و تعلیل برخی حوادث دیگر شده و گمراهیهایی را به بار آورده است.^۱

ب: هنوز گزارشهای غیر واقعی دیگری درباره جنبه های گوناگون این نبرد وجود دارد، از جمله آن که یعقوب تلاش کرده با نابودی عباسیان در این نبرد، فاطمیان را جایگزین آنان سازد. طراح چنین ادعایی، خواجه نظام الملک، وزیر سلجوقیان بوده که در هراس از قدرت وحشت آور فداییان اسماعیلی، خطر آنان را تا زمان یعقوب نیز عقب برده است. خواجه بر این باور است که «داعیان» اسماعیلی یعقوب را فریفته، او «در سرّ در بیعت اسماعیلیان آمد» و به همین دلیل «بر خلیفه بغداد دل بد کرد». ^۲ به روایت نظام الملک خلیفه در مکاتبه با برخی سران سپاه یعقوب و قبل از شروع نبرد دیر عاقول، با اطمینان، خاطر نشان ساخته یعقوب «بدان آمده است که خاندان عباس برکند و مخالف او را از مهدیه بیاورد و بجای وی بنشانند...» ^۳ و جالبتر آن که یعقوب خود نیز پس از شکست و در پاسخ به فرستاده خلیفه، اظهار می دارد: «از پای ننشینم تا سر تو (خلیفه) به مهدیه نفرستم». ^۴

اندك آشنایی با تاریخ پیدایش اسماعیلیان و شکل گیری حکومت فاطمیان، اظهارات نظام الملک را یکسره بی پایه می سازد. ما نیز تنها بدین نکته اشاره می کنیم که شهر مهدیه همان پایتخت فاطمیان است که تنها پس از سال ۳۰۳ هـ و بر دست عبیدالله المهدی، اولین خلیفه فاطمی، ساخته شد. با این حال معلوم

۱. برای نمونه نگاه کنید به:

زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۳-۵۳۴.
باستانی پاریزی: یعقوب لیث، (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۲۴۴-۲۶۱.

۲. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۲۰.

۳. همانجا، ص ۲۱ و ۲۲.

۴. همانجا، ص ۲۴.

نیست یعقوب چگونه حدود چهل سال قبل از بنای شهر، قصد آن داشته سر معتمد را به آنجا بفرستد.

قبل از نظام الملک، طبری نیز اتهامی سراپا دروغ به یعقوب نسبت داده است. به گزارش وی در روز نبرد «یعقوب علمهایی را نمایان کرده بود که بر بعضی از آن صلیب بوده»^۱ و این در حالی است که هیچیک از منابع از حضور مسیحیان در سپاه یعقوب یا وجود گرایشهای مسیحی در یعقوب و سایر بزرگان دولت صفاری، سخن نگفته اند. طبری خود نیز تنها برای یک بار، آن هم سریع و ناقص، به این نکته اشاره کرده، از پی گیری آن خودداری کرده است. بی شک در صورت وجود کوچکترین قرینه ای، سایر مورخان نیز به این موضوع می پرداختند؛ تاریخ نگارانی که بیش و کم روی خوش به صفاریان نشان نمی داده اند.

یعقوب در عقب نشینی از دیر عاقول به خوزستان آمد و پس از فتوحاتی چند در آنجا به سوی فارس حرکت کرد. در این هنگام ابن واصل دوباره از سوی معتمد به ولایتداری فارس برگزیده شده بود. سپاهی گران به فرماندهی عزیز بن سری، بر فارس حمله کرد و آنجا را گشود. ابن واصل نیز به اسارت درآمد^۲ پس از این پیروزی، یعقوب خود را به اهواز رساند. لشکر خلیفه که در جندی شاپور استقرار داشت، آنجا را ترك کرد. زنگیان حاضر در اهواز، پس از توافق با نیروهای یعقوب، آن شهر را ترك کردند.^۳

در همین ایام بود که رهبر زنگیان در نامه ای به یعقوب، با وعده پشتیبانی از وی، او را به حمله مجدد علیه بغداد ترغیب کرد. به روایت ابن اثیر، یعقوب در جواب به این نامه، به کاتب خود دستور داد در جواب، تنها سوره «کافرون» را

۱. طبری: الرسل و الملوك، رویدادهای سال ۲۶۲ هـ.

۲. همانجا، رویدادهای سالهای ۲۶۲ و ۲۶۳ هـ.

۳. همانجا، رویدادهای سال ۲۶۳ هـ.

برای او بنویسد و بفرستد.^۱

منابع موجود از دلایل یعقوب در چشم‌پوشی از همکاری با زنگیان، جز همین نامه، سخنی نگفته‌اند و شاید نتوان بدرستی در این باره اظهار نظر کرد؛ ظاهراً یعقوب در نگارش این نامه صداقت داشته است و تعصب دینی او، این اجازه را به وی نداده برای نبرد با خلیفه دست دوستی به سوی این زنگیان دراز کند. در واقع حرکت زنگیان - با آن که ریشه در احساس مظلومیت بردگان داشت - نوعی حرکت هرج و مرج گرایانه و همراه با کشتارهای دسته جمعی مردم شهرهای جنوب بین‌النهرین بوده و به هیچ روی در میان عامه مسلمانان بازتاب مثبتی نداشته است.

علاوه بر آن یعقوب در جریان نبرد دیر عاقول از تبلیغات عباسیان لطومات فراوانی را متحمل شده بود و کوچکترین تمایل وی به همکاری با زنگیان، نه تنها انسجام سپاه او را تهدید می‌کرد، که حربه جدیدی بود که خود در دست سازمان تبلیغی عباسیان قرار می‌داد تا علیه او وارد عمل شوند؛ و این چیزی نبود که در نبرد مجدد یعقوب علیه خلیفه به سود او باشد. بر این گفته، باید این را بیفزاییم که هرگونه اتحاد با زنگیان، مشکلات فراوانی را در اداره سپاه متحد به همراه می‌آورد. بردگان شورشی از زبان و فرهنگی کاملاً متفاوت با سربازان سیستانی و خراسانی یعقوب برخوردار بودند و در سطحی پایین‌تر از آنان قرار داشتند و اعمال هرگونه فرماندهی متمرکز بر آنان مشکل می‌نمود و این چیزی نبود که یعقوب به سادگی از آن درگذرد؛ نقطه اتکای یعقوب، سپاه یکپارچه و مطیع او بود.

نکته مهم‌تر این که یعقوب و زنگیان تنها در نبرد علیه خلیفه دارای هدف مشترک بودند و پس از آن اختلافات بسیاری این دو گروه را از یکدیگر جدا می‌ساخت. زنگیان هیچ برنامه مشخصی برای تشکیل دولت و حکومت نداشتند و تنها در حمله‌هایی کور به شهرها و نیروهای خلیفه به غارت آنها و فرو نشانیدن

عطش انتقام گیری خود می پرداختند.

بر این اساس می توان گفت یعقوب در کنار ملاحظات دینی خود، به امکانات عملی چنین اتحادی نیز باور نداشته و آن را ناممکن یا دست کم خطرناک می دیده است.

یعقوب آشکارا در پی جبران شکست دیر عاقول بود و با «خواسته ها و درم و دینار» برگرفته از «خزینة های خراسان و عراق» به تشکیل سپاه جدید همت گماشت.^۱ با این حال به نظر می رسد وی در آماده سازی روانی نیروهای خود با مشکلاتی دست به گریبان بوده است. خاطره تلخ شکست از ارتش خلیفه و احتمال گرایش گروه های تازه ای از ارتش یعقوب به خلیفه، به او اجازه نمی داد بزودی نبردی جدید را بر ضد عباسیان سامان دهد. به همین منظور و برای بازگرداندن اعتماد به نفس سربازان، نبردهای کوچکی در خوزستان و بین النهرین طراحی می شود.^۲ اقدام مهمتر، راه اندازی برخی نبردهای دینی در ضد کفار بوده است. نویسنده «تاریخ سیستان» در عباراتی مبهم از این موضوع ما را آگاه می کند. به گزارش وی یعقوب پس از دیر عاقول «قصد غزات روم کرد که هر سال بغزو رفتی بدار الکفر».^۳

این اقدامات تا سال ۲۶۵ هـ. به درازا کشید. به نظر می رسد یعقوب در این سال خود را برای نبرد تازه ای با خلیفه آماده ساخته بود. آمادگی یعقوب، خلیفه را دچار نگرانی و تشویش کرد؛ به گونه ای که در صدد برآمد با واگذاری برخی امتیازات، خشنودی او را جلب کند، چند نماینده از سوی خلیفه به نزد یعقوب آمدند و تلاش کردند او را متقاعد و آرام سازند. تمامی این تمهیدات بی نتیجه ماند و یعقوب «از سر این حدیث درنگذشت و لشکرها را گرد کرد و از خوزستان رو

۱. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۲۳.

۲. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۶۴ هـ.

۳. تاریخ سیستان، ص ۲۳۲.

سوی بغداد نهاد. ^۱

این سفر در ابتدای خود به انتها رسید؛ یعقوب تنها سه منزل پیش رفته بود که در بستر بیماری فرو افتاد. گردیزی بر این باور است که دلیل اصلی بیماری یعقوب، ناراحتی و اندوه فراوان او از «نگ» شکست دیر عاقول بوده است. ^۲

یعقوب در بستر بود که فرستاده دیگر خلیفه وارد شد و نامه ای با خود همراه داشت. نظام الملک به گونه ای زیبا، به تشریح این مجلس پرداخته است: «چون یعقوب نامه را بر خواند هیچ گونه دلش نرم نشد و بر آن کرده پشیمانی نخورد و فرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبق چوبین نهادند و پیش او آوردند. آنگاه فرمود تا رسول خلیفه را درآوردند و بنشانند. رو سوی قاصد خلیفه کرد، گفت: «برو و خلیفه را بگوی که من مردی رویگرزاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی بدست آورده‌ام نه از پدر به میراث دارم و نه از تو یافته‌ام. از پای نشینم تا سر تو به مهدیه نفرستم و خاندان ترا بیران نکنم. یا آنچه گفتم بکنم و یا هم به سر نان جوین و ماهی و پیاز خوردن باز شوم. و اینک گنجها را در باز کردم و لشکرها را بخواندم و بر اثر این قاصد و پیغام آمدم.» ^۳

ابن اثیر این مضمون را با عباراتی متفاوت گزارش می‌دهد: «به خلیفه بگو من بیمارم، اگر بر این بیماری بمیریم، هر دو از یکدیگر آسوده خواهیم شد، اما اگر از بستر بیماری برخیزم، بدان که میان من و تو جز این شمشیر نخواهد بود. یا انتقام خونهای بر زمین ریخته (ی دیر عاقول) را از تو می‌ستانم یا تو مرا در هم می‌شکنی که در آن صورت من به همین نان و پیاز باز خواهم گشت.» ^۴

فرستاده خلیفه از سازش یعقوب نومید شد و برخاست. بسیار نرفته بود که

۱. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۲۴.

۲. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۱۱.

۳. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۲۳-۲۴.

۴. ابن اثیر: الكامل، رویدادهای سال ۲۶۵ هـ.

یعقوب درگذشت. «تاریخ سیستان»، «روز شنبه ده روز مانده از شوال» سال ۲۶۵ هـ. را روز مرگ یعقوب می‌داند.^۱ یعقوب در حالی سر بر زمین گذارد که «هفده سال و نه ماه امیری کرد و خراسان و سیستان و کابل و سند و هند و فارس و کرمان همه عمال وی بودند، و بحرین خطبه او را همی کردند، و از دارالکفر هر سال او را هدیه‌ها همی فرستادند و ملک الدنيا نوشتند او را به روزگاری دراز».^۲



یعقوب درگذشت و برادرش عمرو- که در روزهای بیماری یعقوب را «بنفس خویش خدمت بسیار کرد»- بر جای او نشست. وی در اولین اقدام خود، در نامه‌ای به خلیفه اطاعت و پیروی خود را از او اعلام داشت. این اقدام وی با کوچکترین مخالفتی از سوی سرداران یا سربازان سپاه یعقوب روبه‌رو نشد. گویا انتظار چنین روزی را داشته‌اند یا نبرد و سازش با خلیفه برای آنان مساوی بوده است. در پی این نامه، رسولی از سوی خلیفه نزد عمرو آمد و از او خواست با سپاه خویش به نیشابور بازگردد و در آنجا به انتظار بنشیند «تا منشور و عهد و لوا آنجا بدو برسد».^۳ در همین سال موفق «عمرو بن لیث را بر خراسان و فارس و اصبهان و سیستان و کرمان و سند»^۴ و «شرطگی بغداد»^۵ گماشت. ابتکار

۱. درباره تاریخ و محل مرگ یعقوب، گزارشهای منابع موجود، اختلافات بسیاری با یکدیگر دارد. گروهی وفات او را سال ۲۶۲ هـ. و برخی نیز سال ۲۶۵ هـ. و حتی ۲۶۶ هـ. ذکر کرده‌اند، برای نمونه نگاه کنید به: طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۵ هـ؛ وی مرگ یعقوب را در اهواز می‌داند. حمزه اصفهانی: سنی ملوک الارض والانبياء، ص ۲۰؛ حمزه وفات یعقوب را در سال ۲۶۵ هـ. و در جندی‌شاپور می‌داند.

ابن حوقل: صورة الارض، ص ۲۸؛ وی محل وفات یعقوب را جندی‌شاپور می‌داند که به سبب «فراخی نعمت و داشتن خواربار بسیار یعقوب بن لیث آنجا را اقامتگاه خود ساخته بود. مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۶۵؛ نویسنده گمنام این کتاب بر این باور است که یعقوب سال ۲۶۶ هـ. و در اهواز درگذشته است. ابن اثیر: الکامل، حوادث سال ۲۶۵ هـ.

ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۸۲؛ وی نیز به نقلی وفات یعقوب را در اهواز می‌داند که سپس جنازه او را به جندی‌شاپور برده‌اند.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۳۳.

۳. بیهقی: تاریخ، ص ۳۸۸.

۴. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۵ هـ.

۵. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۶۵ هـ.

عمرو در سازش با عباسیان با خشنودی گسترده‌ای از سوی تاریخ نگاران روبه‌رو شد و با عباراتی شبیه این از او تجلیل کردند: «استعداد عمرو از یعقوب زیادت بود.»^۱

۱. شبانکاره‌ای: مجمع‌الانساب، ص ۲۱.

«فصل هشتم»

نگاهی دیگر به مؤسس دولت صفاری

«فصل هشتم»

«نگاهی دیگر به مؤسس دولت صفاری»

بحث دربارهٔ تقدم اهمیت «مردان بزرگ»^۱ یا «شرایط و اوضاع اجتماعی - اقتصادی» در شکل‌گیری حرکت‌های اجتماعی و ایجاد دگرگونی‌های بزرگ در جامعه، قدمتی طولانی دارد و از حوزهٔ این پژوهش بیرون است؛ اما بی‌شک می‌توان گفت «مردان بزرگ» از ویژگی‌ها و هنرهایی برخوردارند که به مدد آن می‌توانند شرایط موجود را درک کنند و سپس بر آن سوار گردند و آن را به سود اهداف خود دگرگون سازند و در این راه تمام توانایی‌های خود و حتی دیگران را نیز به خدمت بگیرند. هر اندازه این هنر بیشتر باشد، شدت، سرعت و ماندگاری تحولات اجتماعی بیشتر خواهد شد.

بدون شک در تاریخ دورهٔ اسلامی ایران، بویژه در سده‌های نخستین آن، یعقوب از چهره‌های بارز و برجسته‌ای است که موجب حرکتی عظیم در زمان خود شد و کار بزرگ او الگویی برای آیندگان گشت. پیش از این به تعامل یعقوب با اوضاع سیستان، ایران و عراق اشاره کرده‌ایم؛ در این فصل تلاش داریم گوشه‌ای از ویژگی‌های شخصی او را - که فکر می‌کنیم در تشکیل و تکوین دولت صفاری مؤثر واقع شده‌اند - برشماریم.

به روایت تمام منابع، یعقوب هم از آغاز همتی بلند^۲ و انصافی در خور

۱. روشن است که مراد از واژهٔ «مردان بزرگ»، پیوستگی آنان به مفاهیم اخلاقی نیست. با این ترکیب تنها به کارهای بزرگی که انجام داده‌اند. نظر داریم.

۲. عوفی: جوامع الحکایات، جزء اول از قسم دوم، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

قلبی صاف و چشمی پاک داشت: «از باب حفاظ هرگز تا او بود بوجه ناحفاظتی به هیچکس ننگرید نه زی زن و نه زی غلام.»^۱ با مردم بود و بی پرده با آنان سخن می گفت^۲ و هیچگاه بر دوش مردم خود، باری گران نبود و «اندر ولایت خویش هر که را کم از پانصد درم وسعت بودی ازو خراج نستدی و او را صدقه داد.»^۳ با آن که از احساسات بومی و محلی آکنده بود و به سیستانیان عشق می ورزید، دچار گرایشات ضد عرب نشد و خود تا پایان عمر با زنی عرب زندگی کرد.^۴

با آن که همواره تلاش می کرد خبر دشمن را داشته باشد،^۵ تودار و خودنگهدار بود و «هیچکس را از راز خویش واقف نمی کند و کس تدبیر و منظور او را نمی داند... آنچه می نماید جز آن ست که در دل دارد و هیچکس را به مشورت و غیره در تدابیر امور خود دخالت نمی دهد.»^۶ کمتر سخن می گفت و بیشتر می اندیشید، جدی بود و کم خنده.^۷ «حسن بن زید» علوی، مؤسس سلسله زیدیان طبرستان، او را به سبب اراده محکم و پایداریش، «سندان» خطاب می کرد.^۸ بسیار می شد که در مقابله با دشمنان خود یا جلب و حفظ یاران، به حيله ای دست یازد یا چیزی را به خود نسبت دهد که واقعیتی نداشت^۹ با آن که پس از دستیابی بر بسیاری از دشمنان، قصد جان آنان نکرد، بر خائنان به خود یا

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۶۴ و ۲۶۵-۲۶۶.

۲. همانجا، ص ۲۶۵.

۳. همانجا، ص ۲۶۸.

۴. ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۸۷؛ پس از وفات یعقوب، عمرولیث ابن زن را به عقد خود درآورد.

۵. تاریخ سیستان، ص ۲۶۸.

۶. مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۶۰۲-۶۰۳.

۷. ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۸۳.

تاریخ سیستان، ص ۲۷۰.

۸. ابن اثیر: الکامل، رویدادهای سال ۲۶۵ هـ.

۹. همانجا، رویدادهای سال ۲۵۳ و ۲۵۹ هـ.

طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۶۰ هـ.

ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۸۰.

هر آن کس که به ولی نعمت خود پشت می کرد، نمی بخشود و سخت کش بود^۱ و از شکنجه اسیران خود، برای دستیابی بر ثروتهایشان، کوتاهی نمی کرد.^۲

یعقوب با آن که معتقد و پایبند آداب دینی بود و «از باب تعبد اندر شبانه روز صد و هفتاد رکعت نماز زیادت کردی، از فرض و سنت و از باب صدقه هر روز هراز دینار همی داد»،^۳ در منازعات دینی و فرقه ای وارد نمی شد^۴ و در برخورد با آنان از خود سعه صدری نشان می داد که با محیط عصر خویش ناسازگار جلوه می کند. با این حال اگر گروهی علیه او وارد عمل می شد یا بر سر راه او قرار می گرفت، در سرکوب آنان تردیدی به خود راه نمی داد و جز با شمشیر با آنان روبه رو نمی شد. سرکوبی خوارج و تعقیب زیدیان طبرستان از جمله اقدامات او در این ارتباط می باشد. در طبرستان بود که بر گروهی از «آل ابوطالب» دست یافت و به سختی آنان را فرومالید.^۵ به سخن دیگر یعقوب نه از خوارج بود^۶ و نه از شیعیان^۷ و اسماعیلیان،^۸ با خلیفه هم نبود. او مسلمانی بود با شیوه عیاران.

۱. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۰۷ و ۳۰۹-۳۱۰.
۲. ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۶.
۳. تاریخ سیستان، ص ۲۶۳؛ همچنین بنگرید به صفحات ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۳۳ و ۲۶۸.
- مسعودی: مروج الذهب، جلد دوم، ص ۶۰۱.
- ابن اثیر: الکامل، حوادث سالهای ۲۵۳، ۲۶۱ و ۲۶۲ هـ.
- شیانکاره ای: مجمع الانساب، ص ۱۹.
۴. میرخواند: روضة الصفا، جلد چهارم، ص ۱۵.
۵. ابن خلکان: وفیات الاعیان، جلد دوم، ص ۴۷۷.
۶. و. و. بارتولد: ترکستان نامه، جلد اول، ص ۴۶۸؛ وی بر این باور است که یعقوب در آغاز کار خویش خارجی بوده است. به گمان ما نوع باورهای یعقوب و رفتار وی با خوارج، به هیچ روی ادعای بارتولد را تأیید نمی کند.
۷. ن. و. پیگولو سکایا: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، کریم کشاورز (تهران، ۱۳۴۶)، جلد اول، ص ۲۲۶؛ نویسندگان روسی این کتاب نیز یعقوب (و همچنین عمرو) را شیعه معرفی کرده اند؛ اما برای اثبات گفته خود دلیلی ارائه نکرده اند.
۸. حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۳۱؛ به گفته مستوفی، یعقوب در عهد معتمد، دعوت باطنیان را پذیرفته بود.

نتیجه:

موقعیت مناسبی که اوضاع جغرافیایی سیستان برای فعالیتهای ضد خلافت، بویژه برای خوارج، در اختیار می گذاشت، همواره فضای سیاسی، نظامی و اجتماعی این منطقه را در بحرانهای شدید و دامنه دار فرو می برد و اداره آنجا را برای کارگزاران خلیفه دشوار می ساخت. از سخت ترین این ایام، شورشهای خوارج تحت رهبری «حمزة بن آذرک» بوده است که آن نیز به نوبه خود بر فعالیت مطوعه افزود. مبارزات تعصب آلود مطوعه با خوارج - که گاهی نیز خودسرانه و بی هماهنگی با کار به دستان حکومتی انجام می شد - آشفتگی و ویرانی این منطقه را بیش از پیش کرد. از میان نابهنجاریهای اجتماعی، گروه تازه ای سر برآورد که با ویژگیهای تاریخی - اخلاقی مردم آن سامان همخوانی بیشتری داشت و توجه گروههای وسیعتری را به سوی خود جلب می کرد.

عیاران که با یاری طبقات فرو دست و متوسط شهری تشکیلات خود را سازمان داده بودند، در یک برنامه ریزی دقیق و بلند مدت برای تصاحب قدرت در سیستان، ابتدا در قالب همکاری با مطوعه و با سودجویی از چهره مذهبی آنان، خوارج و کارگزاران طاهریان را از صحنه های سیاسی - نظامی سیستان بیرون کردند و آنگاه با تقویت عناصر هواخواه خود در درون اتحادیه شان با مطوعه و همچنین بهره گیری از نقاط ضعف رهبران مطوعه، تمام قدرت را یکسره در اختیار خود گرفتند و دولت صفاری را به وجود آوردند.

در واقع صفاریان از نابهنجاریهای اجتماعی سیستان سود جستند و حتی مهار سایر جریانات سیاسی - نظامی سیستان را نیز به مدد هوشمندی و جسارت رهبران خویش، در دست گرفتند. سیاست دو جانبه دولت صفاری در این مقطع، بسیار کار ساز و نتیجه بخش شد.

سرکوبی رهبران ناسازگار خوارج و مطوعه از یک سو و برنامه ریزی برای جذب بازماندگان آنان از سوی دیگر، علاوه بر آن که افراد پراکنده این گروهها را از مقاومت سرسختانه در برابر صفاریان بازداشت، نیروهای کارآمد و آبدیده شان

را نیز درون ارتش صفاری درآورد و بر بزرگی و قدرت آن افزود. این سیاست بویژه در ارتباط با خوارج، آثار بزرگی از خود برجای گذاشت. چهره مسلحانه از حرکت خوارج برگرفته شد و به گونه ای قدرتشان کاستی گرفت که تنها توانستند در بخشهای محدودی از ایران به حیات مذهبی خود ادامه دهند.

سیاستهای ضد خارجگیری، ارتباط با محافل مذهبی سنی و پایبندی به احکام دینی، تدابیر مردم گرایانه و سرانجام وعده های دولت صفاری برای دفاع از مرزهای سیستان در برابر هجوم بیگانگان و افزایش قدرت سیستان، آن چنان اساس مستحکمی را برای این دولت در داخل سیستان فراهم کرد که مؤسس آن را از هرگونه نیروی حمایتگر خارجی یا فلسفه بافیهای حقوقی بی نیاز می ساخت. یعقوب لیث در شرایطی دولت خود را برپا کرد که به هیچ روی به پیوندهای اداری و دینی با خلیفگان عباسی یا بر افتخارات نژادی و ارثی و پیوستگی با اعیان و اشراف، اتکا نداشت. صفاریان قدرت خود را در درون سیستان و بر روی شانه های مردم بنا کردند و برای کسب آن به هیچ روی به دیگران نظر نداشتند و این برای نخستین بار در تاریخ ایران بود که مردی از طبقات فرو دست، بدون پیوند با قدرتی دینی یا طبقات با نفوذ جامعه، حکومت را در چنگ خود درمی آورد.

بر همین اساس تمام اقشار سیستانی در دولت صفاری، نه تنها به عنوان پایان بخش دردهای دیرین و همچون یک منجی می نگریستند که آن را تجلی آرزوهای قومی و محلی خویش برای دستیابی به موقعیتی برتر در برابر قدرتهای اطراف خود می یافتند.

دولت صفاری نیز به چیزی فراتر از این نمی اندیشید؛ توسعه قدرت سیستان و جذب ثروتهای بی شمار به این منطقه، هویت اصلی این دولت بود که برای نیل به آن از هیچ کاری فروگذار نکرد و هیچ مرزی را به رسمیت نشناخت. مجموع این شرایط از صفاریان دولتی نظامی پدید آورد که ابزار اصلی آن برای تحقق اهدافش، ارتش بزرگ و قدرتمندی بود که اعضای آن در نبردهای گوناگون در داخل سیستان کارآزموده شده، در پرتو آرزوهای قومی و محلی، از تحرك و پویایی بسیار

بر خوردار گشته بودند. تنها جنگهای پی در پی و کسب پیروزیهای بزرگ همراه با غنایم پر شمار، جوابگوی اشتهای سیری ناپذیر این ارتش بود. بدنه اصلی ارتش صفاری را عیاران تشکیل می دادند؛ اما در کنار آنان گروههای وسیعی از مطوعه و بویژه خوارج سیستان حضور داشتند که در راه سربلندی و اقتدار سیستان می کوشیدند.

یعقوب با تکیه بر همین ارتش بود که توانست به پیروزی کارساز و تعیین کننده خود در برابر رتبیلان دست یابد و آن مانع استوار را از سر راه مسلمانان برکنار زند. نابودی رتبیلان راه را بر نفوذ تمدن اسلامی به سرزمینهای تحت سلطه آنان و پس از آن به سوی هندوستان گشود.

با این حال درگیری با طاهریان و نتایج برآمده از آن، اصلی ترین مسئله دولت صفاری بود. یعقوب بخوبی می دانست هر گونه توسعه در سرزمینهای اطراف سیستان، با ماندگاری طاهریان، سازگاری ندارد. طاهریان به سبب پیوندهای مستحکمی که با عباسیان و همچنین دهقانان خراسانی داشتند، به آسانی می توانستند با هدایتهای یک مدیر قدرتمند، هر جنبشی را در ایران در هم بکوبند یا دست کم با مشکلات بسیار روبه رو سازند. همین واقعیت یعقوب را بر آن داشت از سستی کار طاهریان بهره بگیرد و ضربه نهایی را بر آنان وارد سازد تا ضمن نابودی رقیب و برچیدن پایگاه عباسیان در پشت جبهه خود، با آرامش خاطر به توسعه قدرت سیستان در خراسان بپردازد و دیگر سرزمینهای ایرانی بپردازد. وی که تنها پس از همکاری اعیان و دهقانان خراسانی به خواسته خود دست پیدا کرد، بزودی دریافت که جز از راه همیاری و تأمین خواسته های این اقشار، به ادامه سلطه خود در خراسان توفیق نمی یابد. آنان یعقوب را تنها برای تأمین امنیت و حفظ منافعشان در برابر شورشهای خوارج و علویان طبرستان فراخوانده بودند و مایل نبودند خود را در دستان نیرومند یعقوب اسیر سازند. حضور خوارج در سپاه یعقوب و تکیه او بر عیاران چندان خوشایند اشرافیت دهقانی خراسان نبود.

سالهای پس از براندازی طاهریان، یکسره در تلاش برای اخذ تأیید و جلب

رضایت خلیفه عباسی از این اقدام و در پی آن جلب همکاری دهقانان خراسانی گذشت. لشکرکشی پرمآجرای یعقوب به طبرستان نیز تنها برای بر سر مهر آوردن خلیفه صورت گرفت؛ اما وقتی او دریافت خلیفه به قبول واقعیات جدید تن در نمی دهد، تمام مکنونات قلبی خود را برضد عباسیان آشکار ساخت و بر آن شد در نبردی کوتاه، اما کارساز، خلیفه را به عقب نشینی از مواضع خود وادار سازد. در واقع یعقوب در پی آن بود که امارت استیلای خود را به امارت استکفاء بدل سازد.

عباسیان که در تمام سالهای شکل گیری و توسعه دولت صفاری درگیر مسائل درونی خود بودند، هنگامی در صدد مهار زیاده خواهیهای یعقوب برآمدند که او امپراتوری پهناوری را، از دوردست ترین مرزهای شرقی در کابل و بامیان تا مرزهای خوزستان و عراق در مغرب، برپا ساخته بود و علاوه بر آن به عنوان جانشین طاهریان، خواستار گسترش حاکمیت خود در ماوراءالنهر و نیز بغداد شده بود.

درگیری میان این قدو قدرت - صرف نظر از نتایج آن - نشانگر این واقعیت بود که برای اولین بار پس از ورود اسلام به ایران، دولتی ایرانی تا آن مایه از جسارت برخوردار گشته تا به رویارویی با سپاه خلیفه و شخص او بپردازد. اگرچند دهقانان و اعیان خراسان با رها کردن یعقوب در میدان نبرد دیر عاقول، حرف آخر را بی پرده با او در میان گذاشتند.

دولت صفاری به سبب ماهیت خود - که موجب ریشه دار گشتن آن در سیستان شده بود - هیچگاه نتوانست با قدرتهای بانفوذ دهقانی طرفدار خلافت به توافق یا سازشی همه سویه دست یابد و اطمینان و رضایت خاطر آنان را فراهم سازد. همین امر نیز سستی کار صفاریان را در بیرون از سیستان در پی آورد. هنگامی که سامانیان - که همچون طاهریان بر دهقانان و زمینداران محلی تکیه داشتند و همواره با عباسیان راه اطاعت و سازگاری در پیش گرفته بودند - شایستگیهای خود

را به نمایش گذاشتند و توانستند در برابر صفاریان درایستند، به سهولت و سرعت از سوی خلیفه عباسی و اعیان و اشراف خراسانی مورد استقبال و پشتیبانی قرار گرفتند و منشور حکومت به نام آنان صادر شد. سامانیان براحتی بر مناطقی که پیش از این بر دست صفاریان از هر گونه نیروی مخالفی پاکسازی شده بود، چنگ انداختند و قدرت خود را در آنجا تثبیت کردند. دولت صفاری در تنظیم رابطه خود با دهقانان و زمینداران ایرانی و حامیان عباسی آنان توفیق نیافت و به همین دلیل از سوی آنان در انزوا قرار گرفت و طرد شد.

شکست یعقوب در دیر عاقول، به هیچ روی از اهمیت و جایگاه تاریخی دولت صفاری چیزی نمی‌کاهد. راهی را که صفاریان در زمینه ارتباط با خلافت عباسی در پیش گرفتند، سرمشق تمام دولتهای ایرانی پس از آنان واقع گشت و مورد عمل قرار گرفت. از این پس عباسیان ناچار شدند با تن در دادن به واقعیتهای موجود، قدرتهایی را که بی اجازه آنان رشد کرده بودند، به رسمیت بشناسند و سر سازگاری با آنان در پیش گیرند. بدین سان خلیفگان عباسی ناخواسته از قدرت دنیایی خود دست شستند و تنها در حیطه امور دینی و معنوی، به طور نیم بند اقتدار خود را حفظ کنند. این راه را نخست صفاریان به دیگران نشان دادند.

«پیوستها»

پیوست شماره یک (بنگرید به پاورقی شماره ص ۲۶).

مأمون با آن که به تساهل دینی و آزاداندیشی شهره گشته، مجالس مباحثه وی با شرکت فقیهان و دانشمندان مختلف و دارای مذاهب گوناگون، در سالهای زیادی به طور مرتب و هفتگی برگزار می شد،^۱ در عمل جز به منافع خود نیندیشید و در مواقع لزوم، به سختی و شدت با مخالفان مذهبی خود برخورد کرد.^۲ در واقع وی تنها برای تقویت پایگاه خود در برابر اعراب سنی و بویژه روحانیون و اشراف عرب - که از همکاری او با ایرانیان بر ضد امین و در نهایت سنگینی کفه قدرت به سود ایرانیان، خشمگین و برآشفته بودند - گاهی به علویان و زمانی نیز به معتزله تمایل پیدا کرد که این نیز به نوبه خود بر مخالفت‌های آنان با مأمون افزود و نابسامانیهای بسیاری را در پی آورد.^۳

مأمون به هنگام اقامت در خراسان و گاهی نیز در بغداد، اظهار تشیع می کرد^۴ و بر همین اساس برادرش، مؤتمن، را از جانشینی خود برکنار کرد و امام هشتم شیعیان را ولیعهد خویش ساخت و^۵ لباس سیاه عباسیان را به لباس

۱. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۱ و ص ۴۳۳.

۲. از جمله بنگرید به:

همانجا، ص ۴۲۲ - ۴۲۳.

مقدسی: آفرینش و تاریخ، ج ۶، ص ۱۱۰.

هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۶۰.

۳. ابن خلدون: مقدمه، ص ۲۱۱.

۴. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۸.

سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۴.

۵. بیهقی بر این باور است که ایرانیان، و در رأس آنان فضل بن سهل، در پی آن بودند خلافت را از عباسیان به

سبزرنگ تبدیل کرد. در پس این اقدام بود که عباسیان و اشراف عرب، در بغداد سر به شورش برداشتند و با ابراهیم بن مهدی، عموی مأمون، به خلافت بیعت کردند. همچنین وی در سال ۲۱۲ هـ علی (ع) را بر تمام یاران رسول خدا (ص) و حتی در خلیفه اول، برتری داد^۱ و حتی دستور داد مزرعه فدک را به فرزندان علی (ع) بازگردانند.^۲ به گزارش عوفی، مأمون در مجالس عزاداری شهیدان کربلا شرکت می‌جسته، در مصیبت آنان بشدت می‌گریسته است.^۳ با این حال مسعودی تصریح دارد که مأمون هنگام عزیمت به بغداد و برای آرام ساختن شورشیان، اندک تردیدی در قتل امام رضا (ع) به خود راه نداد.^۴ جالب آن که مأمون خود با سر برهنه و پای پیاده در تشییع امام حاضر شد و سه روز بر مزار آن حضرت، به عزانشت و جز قرصی نان و مقداری نمک چیزی نخورد.^۵

با این حال بحث انگیزترین اقدامات مأمون در این زمینه، پافشاری او بر برخی باورهای معتزله، از جمله مسأله «خلق قرآن» بود. وی نخستین بار در سال ۲۱۲ هـ بر این موضوع تأکید کرد و معتقدان به عدم خلق قرآن را از بهره‌مندی از حمایت دولت محروم ساخت.^۶ با آن که پیش از وی هارون الرشید^۷ و همچنین برادرش امین،^۸ انزجار خود را از اعتقاد به «خلق قرآن» ابراز داشته بودند. برخی مقاومتها از سوی محافل دینی، مأمون را از اصرار بر این مسأله بازداشت؛ اما بار دیگر در سال ۲۱۸ هـ، وی اقدامات شدیدی را بر ضد معتقدان

علویان منتقل کنند و لذا مأمون را بر آن داشتند تا امام رضا (ع) را به ولائعهدهی خویش برگزینند:

بیهقی: تاریخ، ص ۱۷۰-۱۷۱.

۱. طبری: الرسل و الملوك، وقایع سال ۲۱۲ هـ.

سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۵.

۲. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۲۰۵.

۳. عوفی: جوامع الحکایات، جزء اول از قسم دوم، ص ۳۸-۳۹.

۴. مسعودی: التنبيه و الاشراف، ص ۳۰۲-۳۰۳.

۵. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۴۷۱.

۶. همانجا، ص ۴۵۳.

۷. سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۸.

۸. همانجا، ص ۲۰۲.

به عدم خلق قرآن در پیش گرفت. وی در دستوری خطاب به ابراهیم بن اسحاق طاهری، جانشین خود در بغداد، از او خواست «قاضیان و محدثان را بیازماید». ^۱ وی هر آن کس را که از پذیرش خلق قرآن امتناع می کرد، کافر به شمار آورد. ^۲ گروهی از فقهای اهل سنت و جماعت، از راه تقیه، به خلق قرآن اعتراف کردند؛ ^۳ اما چهارتن، از جمله احمد بن حنبل به زیر بار نرفتند ^۴ و به زندان درافتادند. ^۵ پس از مأمون، معتصم نیز این سیاست را ادامه داد. گروهی از دانشمندان مذهبی به قتل رسیدند و احمد بن حنبل به زیر تازیانه تنبیه فرو افتاد و معلمان به آموزش مبانی نظری خلق قرآن به کودکان موظف گشتند. ^۶ حساسیت بر این امر، تا آنجا بالا گرفت که حتی به هنگام مبادله اسیران رومی و مسلمان با یکدیگر، هر آن کس از مسلمانان اسیر، به خلق قرآنی اذعان می کرد، ترتیب رهایی او از چنگال دشمن داده می شد؛ در غیر این صورت، همچنان به اسارت در نزد رومیان باز می ماند. ^۷

واثق نیز پا جای پای پدر و عموی خود گذاشت و همانند آنان بر خلق قرآن پا فشرد ^۸ و حتی در این راه یکی از دانشمندان برجسته عصر خویش را به قتل رساند. ^۹ تنها در دوره متوکل بود که وی برای کسب حمایت اعراب سنی در برابر ترکان - که در این ایام بر قدرت و دخالت خود در امور خلافت می افزودند - «بحث و جدل و مناظره را که در ایام معتصم و واثق و مأمون میان مردم معمول

۱. طبری، الرسل والملوک، وقایع سال ۲۱۸ هـ.

۲. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۴۹۱.

۳. سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۶-۲۰۸.

۴. طبری: الرسل والملوک، وقایع سال ۲۱۸ هـ.

گمنام: مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۵۹.

۵. حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۱۵.

۶. سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۳.

۷. همانجا، ص ۲۲۶-۲۲۸.

۸. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۷۹.

همان نویسنده: التنبيه والاشراف، ص ۳۱۳.

حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۱۹.

۹. طبری: الرسل والملوک، وقایع سال ۲۳۱ هـ.

بود، ممنوع داشت و کسان را به تقلید و تسلیم واداشت و بزرگان محدثین را گفت تا حدیث گویند و مذهب سنت و جماعت را رواج دهند.^۱ وی نیز در این امر همانند اسلاف خویش پافشارد؛ تا آنجا که دستور داد اسیران معتقد به خلق قرآن در دست رومیان باقی بمانند و تنها برای آزادی معتقدان به عدم خلق قرآن، تلاش گردد.

متوکل همچنین بر شیعیان سخت گرفت و بر ویرانی قبر امام سوم شیعیان دستور داد و^۲ به تعقیب فرزندان علی (ع) و کشتار آنان برخاست.^۳ علاوه بر آن وی مقررات بسیار سختی را بر غیر مسلمانان وضع کرد که از محدوده این بحث بیرون است.^۴

بحث درباره خلق یا عدم خلق قرآن در سالهای دورتر و در مناطقی همچون آمل نیز بازاری داغ داشته است. ابن اسفندیار از حادثه ای در این ارتباط و تصمیم حسن بن زید علوی، داعی کبیر، برای قتل معتقدان به عدم خلق قرآن سخن می گوید.^۵

پیوست شماره دو (بنگرید به پاورقی شماره ۳ ص ۳۳)
شورش زنگیان، حرکتی اجتماعی بود برای رهایی بردگان شرکت کننده در

۱. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۹۶.
همان نویسنده: التنبیه والاشراف ص ۳۱۴.
یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۱۳.
مقدسی: آفرینش و تاریخ، ج ۶، ص ۱۲۱-۱۲۲.
سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۰.
۲. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۴۱-۵۴۲.
طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سال ۲۳۶ هـ.
مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۲۲.
۳. ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، ج اول، ص ۲۲۴ و ۲۲۶.
اولیاء الله آملی: تاریخ رویان، ص ۷۸.
۴. برای آشنایی با این مقررات بنگرید به:
یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۵۱۵-۵۱۶.
۵. طبری: الرسل والملوک، رویدادهای سالهای ۲۳۵ و ۲۳۹ هـ.
ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، ج اول، ص ۲۴۱.

قیام از جور و ستم اربابان و زمینداران؛ با این حال این شورش هیچگاه در صدد لغو بردگی در تمام جوانب آن برنیامد. این بردگان وقتی بر شهرها هجوم آوردند، خود مردم بسیاری را به بردگی گرفتند، برخی را فروختند و گروهی را نیز به کنیزی به منازل خویش بردند.

به نظر نمی‌رسد این بردگان به سبب سطح نازل سواد و فرهنگشان و همچنین به دلیل زبان متفاوتشان با رهبری قیام، تحت آموزش تعلیم خاصی از هر یک از فرقه‌های مذهبی مسلمانان قرار گرفته باشند؛ اما این احتمال نیز وجود دارد که گروههایی از خوارج نیز با ورود در این قیام، علیه خلافت عباسی وارد عمل شده باشند. باورهای خوارج در مورد سایر مسلمانان از یک سو و نفرت و خشم غلامان شورشی از اعراب - به عنوان قومی که آنان را از زادگاهشان دور ساخته‌اند و در نزارهای مرطوب به بیگاری گرفته‌اند - از سوی دیگر، کشتارهای وسیعی را موجب گشت.

منابع موجود درباره رهبر زنگیان، علی بن محمد، نظریه‌های متفاوت و متضادی را بیان کرده‌اند. او خود ادعای فرزندی علی بن ابیطالب (ع) را داشته است؛^۱ اما برخی، از جمله مسعودی در این باره تردید کرده‌اند و او را به خوارج - از ارقه - نسبت داده‌اند. مسعودی در این باور خود دو دلیل ارائه می‌کند: نخست آن که وی بی‌مهابا «زنان و کودکان و پیران فرتوت را که مستوجب قتل نبودند می‌کشت» و دیگر این که خطبه خود را با کلماتی همچون «الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله حکمی جز خدا نیست» آغاز می‌کرد و همچون خوارج تمام گناهان را مایه کفر می‌دانسته است.^۲ خواجه نظام الملک نیز همانند قضاوت‌های تند و خشن خود درباره گروههای مخالف خلافت عباسی، از مذهب رهبر زنگیان با این عبارت سخن گفته است: «چون مذهب مزدک و بابک و ابوزکریا و خرم دین و

۱. طبری: الرسل والملوک، وقایع سال ۲۵۵ هـ.

۲. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۹۵.

قراطمه بود در همه معانی. ^۱ سیوطی نیز چنین گزارش می دهد که وی عثمان، علی (ع)، معاویه، طلحه، زبیر و عایشه را ناسزا می گفته است. ^۲

دسته ای دیگر از نویسندگان نیز بر علوی بودن و درستی کار رهبر زنگیان تأکید کرده اند. ابوریحان بیرونی در کتاب ارزشمند خود، آثار الباقیه، ضمن بیان نامه ای که حسن بن زید علوی به علی بن محمد نوشته و در آن از نسب وی پرسیده است، به طور ضمنی علوی بودن صاحب الزنج را صحه می گذارد. ^۳ حمدالله مستوفی نیز به این دلیل که سیدرضی الدین موسی علوی، از بزرگان علویان، پس از قتل صاحب الزنج «سر برقی بستد و در گور کرد»، صحت ادعای او را مبنی بر انتساب به علی (ع) تأیید می کند. «والا او این کرامت نکردی». ^۴ نویسنده تاریخ رویان نیز رهبر زنگیان را «سیدی دانا و شجاع و مردانه» می داند. ^۵ هندوشاه نخجوانی نیز بدون اشاره به نسب صاحب الزنج از او با عناوینی چون «عاقل و فاضل و بلیغ و شاعر فایق» یاد می کند. ^۶

پیوست شماره سه (بنگرید به پاورقی شماره ۶ ص ۳۷)

آگاهیهای اندکی درباره خاندان ایرانی برمکیان، پیش از روزهای قدرت یابی آنان در دستگاه خلافت عباسی، در دست می باشد. اجداد آنان با لقب «برمک»، سرپرستی آشکده ای را به نام «نوبهار» در نزدیکی شهر بلخ در اختیار داشته اند و از سوی مردم منطقه احترام بسیاری درباره آنان به عمل می آمده است. پدر خالد - که ابن خلکان از او با نام برمک یاد کرده، در اسلام آوردن او شک می کند. ^۷

۱. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۲۸۵.

۲. سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۳.

۳. ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، چاپ سوم (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۵۳۳.

۴. حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۳۳۲.

۵. اولیاء الله آملی: تاریخ رویان، ص ۹۴.

۶. هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۸۹.

۷. ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۳۸۷.

گویا پزشکی حاذق نیز بوده، به مداوای فرزند بیمار عبدالملک بن مروان، خلیفهٔ اموی، توفیق یافته است.^۱

پایه گذاری قدرت برمکیان بر دست خالد بن برمک صورت پذیرفت. وی که در سالهای قیام خراسانیان علیه امویان، با عنوان فرماندهی در ارتش ابومسلم خدمت می کرده،^۲ پس از پیروزی، در تشکیلات اداری عباسیان وارد شد و به سرعت رشد کرد و پس از ترور ابوسلمهٔ خلال، وزارت و دیوان خراج ابوالعباس سفاح، اولین خلیفهٔ عباسی را عهده دار شد.^۳ وی در سال ۱۴۶ هـ. طرف مشورت منصور در بنای شهر بغداد بود و در سال ۱۴۷ هـ. نیز به او در عزل عیسی بن موسی از ولایتعهدی و جانشینی پسر منصور، مهدی، یاری داد. خالد بن برمک، از سال ۱۵۸ هـ. به همراه برادرانش، حسن و سلیمان، عهده دار حکومت موصل شد.

اوج اقتدار برمکیان با انتخاب یحیی پسر خالد به کتابت و وزارت هارون در سال ۱۶۲ هـ. آغاز شد. در سال ۱۶۹ هـ، هنگامی که مهدی هارون را به حکومت تمام سرزمینهای غربی امپراتوری خود برگزید، تمام امور این منطقه، در دستان قدرتمند یحیی قرار گرفت. این یحیی بود که از استعفای هارون از ولایتعهدی خلیفه به سود فرزند هادی، خلیفهٔ عباسی، جلوگیری کرد و تا آنجا بر این امر پافشارد که در سال ۱۷۰ هـ. هارون را بر تخت خلافت بالا برد.

هارون در بیست و دو سالگی به خلافت رسید. به نظر می رسد او به هیچ روی خود را آمادهٔ ادارهٔ این امپراتوری بزرگ نمی دیده است. بر همین اساس و برای تقدیر از تلاشهای یحیی بن خالد، در اولین اقدام خود پس از خلافت، او را به نزد خود خواند و با او چنین سخن گفت: «پدر! تو از برکت رأی و حسن تدبیر خود مرا بدین جایگاه نشاندی، من کار رعایا را به تو واگذار کردم و آن را از دوش خود

۱. طبری: الرسل والملوک، حوادث سال ۸۶ هـ.

۲. همانجا، حوادث سالهای ۲۱۹ هـ. - ۱۳۲ هـ.

۳. همانجا، حوادث سالهای ۱۳۲ - ۱۳۵ هـ.

برداشته بر گردن تو نهادم. هر قسم که لازم می دانی حکم بکن و هر کس را که می خواهی برگزین و هر کس را که صلاح می دانی بیرون کن. من در کار تو هیچ نظارت نمی کنم.^۱

برمکیان با همکاری اشراف ایرانی،^۲ بویژه پس از فوت «خیزران» مادر قدرتمند هارون در سال ۱۷۳ هـ، بر اقتدار و نفوذ خود افزودند و بتدریج مشاغل اصلی و مناصب مهم امپراتوری را در اختیار خود درآوردند. در سال ۱۷۶ هـ. فضل پسر یحیی، حاکم سرزمینهای جبال، طبرستان، دماوند، قومس، ارمنستان و آذربایجان گشت و سال بعد نیز منطقه پراهمیت خراسان و ری و سیستان بر سرزمینهای تحت امر او افزوده شد.^۳ در همین سال ۱۷۶ هـ. دو فرزند دیگر یحیی، موسی و جعفر، به ترتیب به حکومت شام و مصر منصوب گشتند. در سال ۱۷۸ هـ. نیز هارون اختیار تمام کارهای خود را به یحیی بن خالد سپرد.

شکوه و قدرت برمکیان تا آن مایه افزایش یافت که کمتر کاری در سراسر امپراتوری بدون رأی و نظر ایشان، پیش می رفت و در واقع برای خلیفه، جز اسمی از خلافت، باقی نمانده بود و با وجود برمکیان «دیگر خود او را امر و نهی نبود.»^۴ برمکیان حتی بر امور مالی شخص خلیفه نیز چنگ انداختند^۵ و بر اندک پولی که برای هزینه های خود درخواست می کرد، نظارت داشتند و گاه آن را نیز به او نمی رساندند.^۶ ثروت بیشماری که برمکیان اندوختند، دست گشاده ای برای آنان فراهم ساخت که «هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از

۱. جهشیاری: الوزراء و الكتاب، ص ۲۲۸.

مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۲.

۲. بنگرید به توصیه یحیی بن خالد به فرزندش درباره لزوم همکاری با اشراف و پرهیز از مردم فرومایه در اعطای مناصب دولتی و حکومتی:

جهشیاری: الوزراء و الكتاب، ص ۲۳۱.

۳. طبری: الرسل والملوک، حوادث سالهای ۱۷۶ هـ. و ۱۷۷ هـ.

۴. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۴۴۲.

۵. جهشیاری: الوزراء و الكتاب، ص ۳۱۹.

۶. ابن خلدون: مقدمه، ص ۱۵.

امیرالمؤمنین چیزی بخواهد از بس که بدادندی مردم را؛^۱ قبل از خلیفه رو به خانه ایشان و چشم به دست آنان داشتند. برامکه از این نیز فراتر رفتند و مدح شاعران^۲ و توجه دانشمندان مذاهب گوناگون را به سوی خود جلب کردند. به روایت مسعودی، یحیی بن خالد فردی علاقه مند به مجالس بحث و مناظره بود و انجمنی از دانشمندان و متکلمان «از مسلمان و غیر مسلمان از پیروان عقاید» را برپا ساخته، خود در آن شرکت می کرد. مسعودی بر شرکت دانشمندانی شیعی، معتزلی و حتی «طرفدار مذهب شراة»، خوارج، در این جلسات تصریح دارد.^۳

اقتدار برمکیان در واقع نمایش قدرت و نفوذ عنصر ایرانی در دستگاه خلافت عباسی بود و این چیزی نبود که اعراب و شخص خلیفه آن را برتابند. اشراف عرب و شخص خلیفه - که دیگر خود را برای اداره این امپراتوری آماده می دید و از تفویض تمام قدرت به برمکیان پشیمان گشته بود - برای مقابله با این نفوذ، دست به کار شدند و در صدد محو آن برآمدند. یعقوبی از تدارك چهار ساله هارون الرشید برای انجام کودتایش برضد خاندان برمکی سخن می گوید.^۴ از اشراف عرب و عناصر بوروکرات آن، «فضل بن ربیع» و «اسماعیل بن صبیح»، در این توطئه نقش اصلی را ایفا کردند و با بدگویی مداوم علیه برمکیان، زمینه های روانی لازم را برای سرنگونی آنان، فراهم ساختند.^۵ به روایت طبری فضل بن ربیع - که خود در سال ۱۷۹ هـ. و پس از عزل محمد بن خالد برمک، به پرده داری هارون منصوب شده بود -^۶ افرادی از خدمتکاران درون منزل جعفر بن یحیی را به عنوان جاسوس در خدمت خود درآورده بود و از طریق آنان به گردآوری خبر از کار

۱. نویسنده گمنام: مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۴۴-۳۴۵؛ همچنین بنگرید به:

گردیزی: زین الاخبار، ص ۱۶۱-۱۶۲.

۲. جهشیاری: الوزراء و الكتاب، ص ۳۱۹.

۳. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۲ و ۳۷۳.

۴. یعقوبی: تاریخ، ج ۲، ص ۴۳۱.

۵. همانجا، ص ۴۳۰ و ۴۴۲.

جهشیاری: الوزراء و الكتاب، ص ۳۲۰.

هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۵۲.

۶. طبری: الرسل والملوک، وقایع سال ۱۷۹.

برمکیان می پرداخت.^۱

در کنار علت اصلی - که همان درگیری دیرینه دو عنصر ایرانی و عرب بود - دو اتهام بزرگ برای نابودی برمکیان در میان آمد. نخست پیوند آنان با زندیقان و دوستی شان با ملحدان^۲ و دیگر گرایش آنان به سوی علویان؛ آزادسازی «یحیی بن عبدالله علوی» - که شورش او در طبرستان آسایش از هارون برگرفته بود - بر دست جعفر بن یحیی برمکی، خطایی دوست داشتنی برای هارون بود که بزودی از آن بهره کافی برد. در سال ۱۸۷ هـ. و با برگرفتن سر جعفر، تصفیه برمکیان آغاز شد و برای همیشه آنان از مدیریت اداری - نظامی خلافت عباسی به کنار زده شدند.^۳

پیوست شماره چهار (بنگرید به پاورقی شماره ۵ ص ۴۶)

دوره خلافت متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ.)، به لحاظ سیاستهای مذهبی آن، در مسیری مخالف با زمان سه خلیفه پیش از او، مأمون و معتصم و واثق، قرار داشت و در آن روشهای خشونت باری بر ضد اهل کتاب، معتزله و شیعیان در پیش گرفته شد. سیاستهای ضدشیعی عصر متوکل، گروههای زیادی از سادات و طالبین را بویژه به نواحی کوهستانی شمال ایران سوق داد. این منطقه علاوه بر مزایای جغرافیایی آن - که پناهگاه نسبتاً مطمئنی برای این گریختگان فراهم می ساخت - به دلیل گرایشهای شیعی مردم و حاکمان آنجا و توجه و حسن قبولشان به خاندان رسول (ص)،^۴ از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده است. جور و ستم کارگزاران طاهریان در طبرستان - که در یک سال سه بار خراج از

۱. همانجا، وقایع سال ۱۸۷ هـ.

۲. همانجا، همان سال.

۳. همانجا، همان سال.

هندو شاه نخجوانی: تجارب السلف، ص ۱۵۱ - ۱۵۲.

ابن خلدون: مقدمه، ص ۱۶ - ۱۷.

۴. اولیاء الله آملى: تاریخ رویان، ص ۸۴.

سید ظهیرالدین مرعشی: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۷۸.

مردم می ستانندند.^۱ از یک سو و مشاهده «زهد و علم و ورع» ساداتی که در این نواحی و در میان مردم می زیستند، از سوی دیگر، مردم را به این باور سوق داد که «آنچه سیرت مسلمانی است با سادات است.»^۲ لذا در تماس با سادات منطقه تقاضا کردند یکی از آنان رهبری مردم را در نبرد با طاهریان برعهده گیرد تا «در مابین (اقوام) به عدالت سلوک نماید و بر سنة حسنة خانواده طیبین و طاهرین قیام کند.»^۳

در پی این مشورتها، سیدی با نام «حسن بن زید» به مردم معرفی می گردد. وی که در مدینه النبی (ص) به دنیا آمده بود و در آن هنگام در ری سکونت داشت، به سبب فضایل اخلاقی و نفسانی خویش، بزودی مورد توجه قرار گرفت. گروهی از «اعیان ولایت»^۴ در نامه ای خطاب به حسن بن زید، از او خواستند به میان آنان بیاید و هدایت آنان را به دست گیرد. پس از مذاکراتی، در روز بیست و پنجم ماه رمضان سال ۲۵۰ هـ. بر اساس اقامه کتاب خدا و سنت رسول (ص) و امر به معروف و نهی از منکر، با حسن بن زید بیعت همگانی شد.^۵ گرفتاریهای خلیفگان عباسی با شورشهای ترکان و سستی کار طاهریان، فرصت مغتنمی بود که در اختیار علویان - که اینک از هر سو روی به طبرستان آورده بودند - قرار گرفت و آنان نیز با بهره گیری از این فرصت به تحکیم و گسترش نفوذ خود در شمال ایران پرداختند. سربازان حسن بن زید بزودی خود را تا ساری، آمل، ری و در سوی خراسان تا گرگان رساندند و شکستهای سنگینی را بر سپاه طاهریان وارد ساختند.^۶

۱. اولیاء الله آملی: تاریخ رویان، ص ۷۶-۷۷.

۲. ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، ص ۲۲۸.

۳. سید ظهیرالدین مرعشی: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۸۱-۲۸۲.

۴. اولیاء الله آملی: تاریخ رویان، ص ۸۸-۸۹.

۵. ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، ص ۲۲۹.

۶. ابن اثیر: الکامل، حوادث سال ۲۵۷ هـ.

پیوست شماره پنج (بنگرید به پاورقی شماره ۶ ص ۶۰)

دیوان مردمی تناور و برومند بوده، پیش از آریاییها در برخی از نواحی ایران، از جمله مازندران و گیلان ساکن بوده اند و با ورود آریاییان با آنان بر سر مساکن خویش می جنگیده اند. رستم در جنگ با دیو سپید در مازندران او را می کشد و کیکاوس و بزرگان ایرانی را از اسارت او رها می سازد.^۱ بزرگترین دشمنان آریاییها پس از دیوان، تورانیان بوده اند. مهمترین جنگهای پهلوانی آریاییهای ساکن ایران و از جمله رستم با این قوم، بویژه در نبردهای خونخواهی سیاوش صورت گرفته است.^۲ اقامت هفت ساله رستم در ترکستان و بازگشت پیروزمندانه وی پس از خراب کردن همه آن کشور، در همین نبردها بوده است. پیش از رستم نیز پدر و نیای او به عنوان جهان پهلوان در خدمت پادشاهان پیشدادی، همچون فریدون و منوچهر بوده اند و لقب جهان پهلوانی را از آنان دریافت کرده اند.^۳ و بالاتر از آن، حتی در عزل و نصب پادشاهان نیز دخالت می کرده اند.^۴ در این دوران سیستان به عنوان قلمرو اختصاصی خاندان رستم دارای استقلال کامل بوده است. به روایت تاریخ سیستان همه شهرهای این منطقه تا پیش از ورود مسلمانان، به دست «پهلوانان و مرزبانان سیستان» اداره

۱. گننام: مجمل التواریخ و القصص، ص ۴۶.

۲. ذبیح الله صفا: حماسه سرایی در ایران، چاپ سوم (تهران، ۱۳۵۲)، ص ۶۰۱-۶۱۱.

۳. قزوینی: لب التواریخ، ص ۵۵ و ۵۸.

همچنین اشعاری را نیز از شاهنامه فردوسی، داستان بازگشت زال به زابلستان، و پس از آن از گرشاسبنامه اسدی طوسی، به عنوان شاهد مثال ذکر می کنیم:

وز آنپس منوچهر عهدی نبشت	سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و دنبر و مای و هند	ز دریای چین تا بدریای سند
ز زابلستان تا بدریای بست	به آئین نبشتند عهدی درست

یکی نامه ای ساخت زی سیستان	به نزد سپهدار گیتی ستان
سراسر جهان پهلوان را سپرد	بدو گفت کای لشکر آرای گرد
ز جیحون گذر کن میاسای هیچ	سپه برکش و رزم توران بسیج
به لشکر بپیمای توران زمین	ستان باژ خاقان و فغفور چین

۴. ذبیح الله صفا: حماسه سرایی در ایران، ص ۴۷۹-۴۸۰.

می شده اند.^۱

پیوست شماره شش (بنگرید به پاورقی شماره ۷ ص ۶۰)
در یشت نوزدهم یا زامیاد یشت، بند ۶۶، آمده است که مرکزیت دین
زرتشتی، سرزمینهای پیرامون دریاچه کنسه اویه، هامون، بوده و بنابر روایت‌های
زرتشتیان، سرزمینهای اطراف این دریاچه از قداست و یژه ای برخوردارند.^۲
زرتشت سالهایی از عمر خود را در سیستان سپری کرده، در آنجا به اندیشه
دربارهٔ افلاک و بررسی احوال ستارگان پرداخته است. وی در سال سی ام سلطنت
گشتاسب از ری به دربار او در زرنگ رفته و پس از انجام مباحثاتی طولانی و ارائه
معجزاتی حیرت برانگیز، حقانیت دین خود را بر گشتاسب و درباریان او اثبات
کرده است.^۳ در حقیقت گشتاسب و خاندان او قهرمانان آیین زرتشتی و قویترین
گروندگان و دستیاران دین زرتشتی به شمار می آیند. در یشت‌های سیزده، بند ۹۹،
نوزده، بند ۸۴ و پنجم، بند ۱۰۵، از گشتاسب به عنوان پادشاه معتقد و مدافع
آیین زرتشتی یاد شده است.^۴

کریستین سن به نقل از هرتسفلد، اظهار می دارد: «نجات دهندگان آیندهٔ
عالم، از نطفهٔ زرتشت که در دریاچهٔ هامون سیستان پنهان شده ... پدید خواهند
آمد.»^۵ در اوستا وصف رود «هیرمند» نیز با امواج سفید سرکش آمده و

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۴.

۲. ایرج افشار: سیستان نامه، ج ۲، ص ۸۹۶.

۳. قزوینی: آثارالبلاذ، ص ۱۷۳-۱۷۴.

گمنام: مجمل التواریخ و الفقصص، ص ۵۱.

فردوسی نیز در داستان «پیدایش زرتشت و پذیرفتن گشتاسب دین او» ماجرا را اینچنین نقل می کند:

بشاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم
بیاموز آیین و دین بهی	که بی دین همی خوب نآید شهری
چو بشنید از او شاه به دین به	بپذرفت از و راه و آیین به

۴. آرتور کریستین سن: کیانیان، ترجمهٔ ذبیح الله صفا، چاپ پنجم (تهران، ۱۳۶۸)، ص ۴۰.

۵. همانجا، ص ۴-۵.

«فرکیانی» بدان منسوب شده است.^۱ به گزارش قزوینی در آثارالبلاد، آشکده بسیار مجلل کرکویه در سیستان با دو گنبد بسیار بزرگش، فرخنده‌ترین و مقدس‌ترین آتشگاه معجوسان به شمار می‌آمده است.^۲

برخی منابع از ناخشنودی و خشم رستم و به دنبال او مردم سیستان از گشتاسب و گرایش او به دین زرتشتی سخن می‌گویند. این رستم بوده که مردم را گرد آورده، خلع گشتاسب را از سلطنت اعلام می‌دارد و سرکشی و نافرمانی آنان را علیه پادشاه دامن می‌زند.^۳ در پی این حادثه، اسفندیار پسر گشتاسب، مأمور نبرد با رستم و دستگیری او می‌شود و جان بر سر این کار می‌گذارد.^۴ نبردهای انتقام جویانه بهمن، پسر اسفندیار و قتل و اسارت خاندان رستم پایان دردناکی بر ارتباط پهلوانان باستانی سیستان و حامیان دین زرتشتی بوده است.^۵



پیوست شماره هفت (بنگرید به پاورقی شماره ۱ ص ۸۸)

همانند بسیاری از کسانی که پس از یعقوب قدرت را در ایران به دست گرفتند و آنگاه برای توجیه مشروعیت حکومت خویش به «نسب»‌های ساختگی و دروغین متوسل شدند، نویسنده «تاریخ سیستان» نیز به چنین تلاشی دست زده، یعقوب را با چند واسطه به پادشاهان ساسانی و از آن طریق به کیانیان و پیشدادیان منسوب کرده است. (ص ۲۰۰-۲۰۲) از آن جالب‌تر این که قرن‌ها بعد، گروهی از راه انتساب به یعقوب، نسب خود را به شاهنشاهان کیانی متصل می‌کرده‌اند. «خواندمیر» در این باره سخنی قابل توجه دارد؛ وی چنین می‌گوید:

«در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره‌احقر نرسید اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملک‌شاه یحیی که در زمان دولت

۱. زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۱۶.

۲. قزوینی: آثارالبلاد، ص ۵۹.

۳. ابوحنیفه دینوری: اخبار الطوال، ص ۵۰.

۴. گمنام: مجمل التواریخ و القصص، ص ۵۲.

۵. یحیی قزوینی: لب التواریخ، ص ۶۴-۶۵.

سلطان حسین (از بازماندگان تیموریان) که سالها والی ولایت سیستان بود، استماع افتاده که می گفت نسبت من به لیث صفار می پیوندد و نسب لیث با نوشیروان عادل ملحق می گردد.^۱

ملک محمود سیستانی، که در سالهای آخر حکومت صفوی و پس از آنان حکومت «تون» را در اختیار داشته، نیز نسب خود را به پادشاهان صفاری و سپس به کیانیان می رسانده است.^۲

این در حالی است که حتی در کتاب «تاریخ سیستان» نیز سخنی از یعقوب در این باره نمی بینیم. اگر چنین ادعایی واقعیت داشت یا یعقوب ترویج آن را در سر می پروراند، باید به گونه ای به این انتساب اشاره می کرد یا به آن افتخار می نمود. آنچه از لابه لای متون تاریخی می توان دریافت، این است که یعقوب در سخت ترین شرایط، تنها به رویگزراده بودن خود اشاره می کرده، بلکه آن را فخری برای خود به شمار می آورده است. وی همچنین به صراحت گفته است «پادشاهی و گنج و خواسته» را نه به میراث از پدر که «از سر عیاری و شیر مردی» به چنگ آورده است.^۳

چنین انتسابی را دست کم تا زمان «بیهقی» نمی شناخته اند. بیهقی که به هیچ روی نمی توانسته ترکان غزنوی را به چنین پیوستگیهایی منسوب کند، دست یابی آنان را بر حکومت، بی پرده به «سرکشی نفس و همت و تقدیر ایزدی جلت عظمت» پیوند می زند و آنگاه به یعقوب و فرزندان بویه اشاره می کند که اولی «پسر رویگری بود» و آن سه برادر نیز فرزندان ماهیگیری بیش نبودند.^۴

۱. خواندمیر: حبیب السیر، چاپ محمود دبیر سیاقی، چاپ دوم (تهران، ۱۳۵۳)، ج ۲، ص ۳۴۵.

۲. و. مینورسکی: تاریخچه نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی، چاپ سوم (تهران، ۱۳۶۳)، ص ۱۲.

۳. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۲۳-۲۴.

۴. بیهقی: تاریخ، ص ۴۸۵-۴۸۶.

فهرست منابع و مطالعات (کتابشناسی)

الف. منابع:

- آملی، اولیاء الله: تاریخ رویان، چاپ منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ ه.ش.
- اسدی طوسی، علی بن احمد: گرشاسبنامه، به کوشش برات زنجانی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹ ه.ش.
- اصطخری، ابوالقاسم ابراهیم: مسالک و ممالک، چاپ ایرج افشار، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۸ ه.ش.
- ابن اثیر، عزالدین علی: الکامل، بیروت، بی تاریخ، مجلدات ۳، ۴، ۵، ۶ و ۸. (به زبان عربی)
- ابن اسفندیار، بهاء الدین محمد بن حسن: تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، ناشر کتابخانه خاور، تهران، ۱۳۲۰ ه.ش.، جلد اول.
- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد: صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵ ه.ش.
- ابن خردادبه، ابوالقاسم عبيدالله بن عبدالله: المسالك و الممالك، لیدن، ۱۳۰۹ ه.ق. (به زبان عربی)
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد: مقدمه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ ه.ق. (به زبان عربی)
- ابن خلکان، قاضی احمد: وفيات الاعیان، تهران، بی تاریخ، ۲ جلد. (به زبان عربی)
- ابن فندق: ر. ک. به بیهقی.
- ابن مسکویه، ابو علی: تجارب الامم، چاپ ابوالقاسم امامی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.، جلدهای اول و دوم. (به زبان عربی)
- اصفهانی، حمزة بن حسن: سنی ملوک الارض و الانبیاء، ترجمه جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷ ه.ش.

- بلاذری، احمد بن یحیی: فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران، ترجمه آذرتاش آذرنوش، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶ هـ ش.
- بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داود: روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ، چاپ جعفر شعار، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸ هـ ش.
- بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیة عن القرون الخالیة، انتشارات امیر کبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳ هـ ش.
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسن: تاریخ، چاپ علی اکبر فیاض، انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰ هـ ش.
- جوزجانی، منهاج سراج: طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، ناشر دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ هـ ش.، دو جلد در یک مجلد.
- جهشیاری، ابو عبدالله محمد بن عبدوس: الوزراء واکتاب، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، با تحقیقات مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری، عبدالحفیظ شبلی ناشر؟، تهران، ۱۳۴۸ هـ ش.
- حموی، شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت: معجم البلدان، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۳۹۹ هـ ق.، جلد های ۱، ۳ و ۴. (به زبان عربی)
- خواندمیر: حبیب السیر، چاپ محمد دبیر سیاقی، ناشر کتابفروشی خیام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۳، جلد دوم.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود: اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸ هـ ش.
- سمرقندی، دولت شاه بن علاء الدوله: تذکرة الشعراء، چاپ ادوارد براوان، لیدن، ۱۳۱۸ هـ ق.
- سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن: تاریخ الخلفاء، ناشر اداره الطباعة المنیریة، چاپ اول، دمشق؟، ۱۳۵۱ هـ ق. (به زبان عربی)
- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد: مجمع الانساب، چاپ میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳ هـ ش.

- صاحبی نخجوانی، هندو شاه بن سنجر: تجارب السلف، چاپ عباس اقبال، ناشر کتابخانه طهوری، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۷ هـ ش.
- طبری، محمد بن جریر: الرسل و الملوك، ناشر مؤسسه عزالدین، بیروت، ۱۴۰۷ هـ ق. (به زبان عربی)
- طوسی، نصیرالدین: اخلاق ناصری، چاپ مجتبی مینوی، علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۶ هـ ش.
- عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر بن قابوس: قابوسنامه، چاپ غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۶ هـ ش.
- عوفی، سدیدالدین محمد: جوامع الحکایات و لوامع الروایات، چاپ امیربانو مصفا «کریمی»،
۱. جزء اول از قسم دوم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۹ هـ ش.
۲. جزء دوم از قسم دوم، انتشارات مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ هـ ش.
۳. جلد اول از قسم سوم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ هـ ش.
- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، چاپ ژول مول، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۹ هـ ش.
- قزوینی، زکریا عمادالدین: آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (هزار)، مؤسسه علمی اندیشه جوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۱ هـ ش.
- قزوینی، یحیی بن عبداللطیف: لب التواریخ، انتشارات بنیاد گویا، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳ هـ ش.
- کاتب الارجانی، فرامرزن خداداد: سمک عیار، چاپ پرویز ناتل خانلری،

- انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲ - ۱۳۶۴ ه.ش.، ۶ جلد.
- کتبی، محمود: تاریخ آل مظفر، به اهتمام و تحشیه عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
- کرین، هانری: رسایل جوانمردان، با تصحیحات و مقدمه مرتضی صراف، ناشر انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، تهران ۱۳۵۲ ه.ش.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک: تاریخ گردیزی، چاپ عبدالحی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
- گمنام: تاریخ سیستان، چاپ محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، ناشر چاپخانه فردین و برادر، تهران، ۱۳۱۴ ه.ش.
- گمنام: مجمل التواریخ و القصص، چاپ محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، ناشر کلاله خاور، تهران، ۱۳۱۸ ه.ش.
- مرعشی، سیدظهیرالدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهارد دارن، نشر گستره، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
- مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده، چاپ عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین: مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷ ه.ش.، جلد دوم.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین: التنبيه والاشراف، چاپ عبدالله اسماعیل الصاوی، ناشر دارالصاوی للطبع و النشر و التألیف، قاهره، بی تاریخ. (به زبان عربی)
- مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، ناشر شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۱ ه.ش.
- مقدسی، مطهر بن طاهر: آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی

- کدکنی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ ه.ش.، جلد ششم.
 میرخواند: روضة الصفا، ناشر کتابفروشیهای مرکزی، خیام، پیروز،
 تهران، ۱۳۵۹ ه.ش.، جلد چهارم.
 نرشخی، ابوبکر بن محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن
 محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، چاپ مدرّس رضوی،
 انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۱۷ ه.ش.
 نظام الملک، ابوعلی حسن: سیاست نامه، چاپ هیوبرت دارک، بنگاه
 ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱ ه.ش.
 یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب: البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، بنگاه
 ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳ ه.ش.
 یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب: تاریخ، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، بنگاه
 ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶ ه.ش.

ب. مطالعات و تحقیقات

- اشپولر، برتولد: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی،
 ۱. جلد اول، ترجمه جواد فلاطوری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،
 ۱۳۴۹ ه.ش.
 ۲. جلد دوم، ترجمه مریم میراحمدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ
 اول، تهران، ۱۳۶۹ ه.ش.
 افشار سیستانی، ایرج: سیستان نامه، نشر مرغ آمین، چاپ اول، تهران،
 ۱۳۶۹ ه.ش.، دو جلد.
 اقبال، عباس: تاریخ ایران، ناشر کتابخانه خیام، چاپ چهارم، تهران،
 ۱۳۶۴ ه.ش.
 بارتولد، و. و: ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات بنیاد فرهنگ
 ایران، جلد اول.

- بارتولد، و. و: سلطان و خلیفه، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۸ ه.ش.
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم: یعقوب لیث، انتشارات ابن سینا و فرانکلین، تهران، ۱۳۴۴ ه.ش.
- باسورث، ادموند: تاریخ سیستان از آمدن تا زیان تا برآمدن دولت صفاریان، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰ ه.ش.
- بهار، محمدتقی (ملک الشعراء): «جوانمردی»، مهر ایران، دوره یکم، ۲۲ (۱۳۲۰).
- پرویز، عباس: قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۵۱ ه.ش.
- پیگولو سکایا، ن. و. و دیگران: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.، جلد اول.
- حاکمی، اسماعیل: «آیین فتوت و عیاری»، سخن، دوره هفدهم، ۳ و ۵ (۱۳۴۶)، ص ۲۷۱-۲۷۸ و ص ۵۲۳-۵۲۷.
- حیبی، عبدالحی: «جوانمردان و عیاران»، آریانا، سال پنجم، ۹ و ۱۰ (۱۳۲۶)، ص ۱-۱۰ و ۱۱-۱۲.
- العش، یوسف: تاریخ عصرالخلافة العباسیة، چاپ محمد ابوالفرج العش، ناشر دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۲ ه.ق.
- راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶ ه.ش.، جلد دوم.
- زرین کوب، عبدالحسین: ارزش میراث صوفیه، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۶ ه.ش.
- زرین کوب، عبدالحسین: تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۵ ه.ش.

صفا، ذبیح الله: دلیران جانباز، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۵ هـ.ش.

صفا، ذبیح الله: حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۲ هـ.ش.

فرای، ر. ن: تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش.
 کریستین سن، آرتور: کیانیان، ترجمه ذبیح الله صفا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۸ هـ.ش.

لسترنج، گی: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴ هـ.ش.
 نعیمی، علی احمد و دیگران: تاریخ افغانستان، ناشر انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ۱۳۳۶ هـ.ش.، جلد سوم.

نولدکه، تئودور: حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، مرکز نشر سپهر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۷ هـ.ش.

مینورسکی، و: تاریخچه نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش.

یغمایی، حسن: تاریخ دولت صفاریان، ناشر دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۰ هـ.ش.

فصل دوم: عباسیان و سیاستهای تازه در شرق

بخش اول: نگاهی به سیستان پیش از برآمدن صفاریان

فصل اول: جغرافیای سیستان

فصل دوم: سیستان و پیشینهٔ افسانه‌ای و تاریخی آن

فصل سوم: سیستان در دورهٔ اسلامی

فصل چهارم: جریانهای سیاسی - نظامی سیستان

۱. خوارج

۲. عیاران

۳. مطوعه

بخش دوم: پیدایش یک امپراتوری

فصل اول: آشنایی با پیشینه‌های یعقوب

فصل دوم: در راه تصاحب قدرت

فصل سوم: گسترش قدرت در سیستان

فصل چهارم: پایه‌های قدرت

فصل پنجم: گسترش بیرون از از مرزهای سیستان

فصل ششم: شمشیر عهد و لوای یعقوب

فصل هفتم: یعقوب و خلافت عباسی

فصل هشتم: نگاهی دیگر به مؤسس دولت صفاری

نتیجه

پیوستها

فهرست منابع و مطالعات (کتابشناسی)

● فهرستها :

● اسامی اشخاص

● نام کتابها

● نام جایها

● نام اقوام ، قبائل ، مذاهب و سلسله‌ها

۲۰۴	فهرست اسامی اشخاص
ابن خلکان [قاضی احمد بن خلکان]: ۲۶-	آذرتاش آذرنوش: ۸۹
۴۷-۴۸-۵۱-۹۱-۱۰۳-۱۰۵-۱۲۲-	آملی: ۹۷
۱۲۳-۱۲۸-۱۳۲-۱۳۵-۱۴۰-۱۴۲-	اولیاء الله آملی: ۲۸-۶۱-۶۲-۶۴-۱۴۸-
۱۵۰-۱۶۰-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۸-۱۷۰-	تا ۱۵۰-۱۹۸-۲۰۰-۲۰۴-۲۰۵
تا ۱۷۳-۱۸۲-۱۸۶ تا ۱۸۸-۲۰۰	آملی، شمس الدین محمد بن محمود: ۲۷
ابن رسته: ۳۰	۹۶-
ابن زبیر: ۸۲	آهوگیر عیار: ۹۹
ابن طقطقی: ۲۷	آیتی، محمد ابراهیم: ۳۷-۷۳
ابن عاصم: ۹۰	ابراهیم [بن حصین]: ۱۰۷-۱۱۷-۱۱۹-
ابن فرخان شاه: ۴۵	۱۲۲
ابن فقیه: ۳۰	ابراهیم: ۱۴۴-۱۲۰
ابن فندق: ۲۸	ابراهیم [بن الیاس]: ۱۳۸
ابن مسکویه: ۱۰۶	ابراهیم (ع): ۹۶
ابن موسی: ۱۳۹	ابراهیم الایاری: ۳۸
ابن واصل: ۱۴۱-۱۶۴ تا ۱۶۷-۱۷۸	ابراهیم بن اخضر: ۱۴۳
ابو احمد بن متوکل: ۱۶۵	ابراهیم بن اسحاق: ۱۹۷
ابو الفداء: ۳۰	ابراهیم بن نصر: ۱۲۲
ابو الفقیان: ۹۶	ابراهیم بن مهدی: ۱۹۶
ابوبکر: ۱۷۵	ابن اثیر: در بسیاری از صفحات
ابوخلده: ۹۱	ابن بلعم: ۱۶۰
ابوزکریا: ۱۹۹	ابن اسفندیار [بهاء الدین محمد بن حسن]:
ابوسلمه: ۱۴-۲۱-۵۰-۵۲-۵۶-۱۵۵-	۲۸-۶۱-۶۲-۱۴۸-۱۴۹-۱۹۸-۲۰۵
۱۶۰	ابن حوقل: ۲۹-۷۲-۷۳-۷۵-۱۱۲-
ابومریم السعدی التیمی: ۸۸	۱۱۸-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۹-۱۶۷-۱۸۲
ابومسلم: در بسیاری از صفحات	ابن خردادبه: ۲۹-۷۲-۷۸-۱۰۸
ابونصر احمد بن نصر القبوی: ۲۸-۵۰	ابن خلدون: ۴۰-۴۱-۱۰۸-۱۹۵-۲۰۲-

- ابی الفرج قدامه بن جعفر: ۲۹
 ابی الساج: ۱۶۴
 احمد بن ابراهیم بن حصین: ۱۱۷-۱۱۸
 احمد بن ابی یعقوب: ۳۷
 احمد بن حنبل: ۱۹۷
 احمد بن طولون: ۴۷
 احمد بن محمد بن عبد الحمید: ۱۰۸
 احمد بن نصر: ۱۶۱
 احمد قولی: ۱۰۵
 اردشیر: ۷۷
 ازهر: ۹۹-۱۲۹
 استاد سیس: ۵۵
 اسحاق: ۱۱۷
 اسد بن سامان: ۱۶۱
 اسدویه: ۱۲۸
 اسدی طوسی: ۷۷-۲۰۶
 اسفندیار: ۲۰۸
 اسکافی: ۴۵
 اسماعیل بن صبیح: ۲۰۳
 اسماعیل بن موسی: ۱۳۹
 امیر اسماعیل سامانی: ۱۵۱-۱۶۱-۱۶۲
 برتولد اشپرلر: ۳۳-۸۹-۱۵۹
 شناس: ۴۲
 اصطخری [ابو اسحاق ابراهیم]: ۲۹-۷۴-
 ۷۵-۱۰۱-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۹-
 ۱۶۹-۱۷۴
 افراسیاب: ۷۸
 افشار سیستانی، ایرج: ۷۰-۷۵-۲۰۷
 افشین: ۵۳-۵۴-۶۰
 اقبال، عباس: ۴۰-۶۱-۱۰۱
 المقنع: ۵۵
 امام رضا (ع): ۴۰-۱۹۵-۱۹۶
 امام سوم شیعیان: ۱۹۸
 امامی، ابوالقاسم: ۸۸
 امیر مبارزالدین محمد: ۱۵۶
 امین: ۳۷-۴۰-۵۱-۵۸-۸۵-۱۰۰-۱۹۵-
 ۱۹۶-
 انوشه، حسن: ۶۳-۸۸-۱۱۹
 ایتاخ: ۴۲
 ایزدی، حسن: ۱۵۶
 ب
 بابک: ۱۴-۵۲ تا ۵۷-۵۹-۸۵-۱۹۱
 بارتولد، و.و.: ۳۳-۳۴-۱۱۹-۱۵۶-
 ۱۵۷-۱۸۸
 باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: ۳۲-۱۷۷
 باسورث: ۳۳
 براون، ادوارد: ۶۲-۱۳۳
 برمک: ۲۰۰
 بسام کورد خارجی: ۲۰-۱۳۳
 بشار بن سلیمان: ۱۱۸
 بغا: ۴۴
 بلاذری [احمد بن یحیی]: ۳۰-۷۲-۸۱-
 ۸۹-۹۰-۱۰۸

- بناکتی [فخرالدین ابوسلیمان داود فخر]:
 ۲۵-۴۳-۱۲۲-۱۲۶
- بواسحق: ۱۲۶
- بوعاصم: ۸۴
- بهار، ملک الشعرا: ۱۹-۲۷-۴۴-۷۰-۷۸
- به آفرید: ۵۵
- بهمن: ۷۷-۲۰۸
- بهمنیار، احمد: ۱۶۴
- بیرونی، ابوریحان: ۲۰۰
- بیهقی [ابوالفضل محمدبن حسین]: ۳۱-۳۸-۳۹-۵۴-۱۴۵-۱۴۷-
- ۱۸۲-۱۹۵-۱۹۶-۲۰۹
- بیهقی [ابوالحسن علی بن زید]: ۱۶۴
- پ
- پاینده، ابوالقاسم: ۳۷-۳۸
- پرویز، عباس: ۳۲
- پسر رتبیل: ۱۴۱
- پیامبر اکرم (ص): ۲۵-۵۰-۷۷-۹۶-
- ۱۷۰-۱۷۲-۱۹۶-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۹
- پیگولوسکایا، ن. و: ۱۸۸
- ت
- تستری، خواجه عبدالله: ۱۳۲
- تیز دندان عیار: ۹۹
- ج
- جغفر بن یحیی (برمکی): ۲۰۲ تا ۲۰۴
- جهان پهلوان: ۲۰۶
- جهشیاری [ابو عبدالله محمد بن عبدوس]:
 ۲۷-۳۸-۳۹-۴۰-۲۰۲-۲۰۳
- جیهانی: ۲۹
- ح
- حاجب محمد [بن طاهر]: ۱۴۵
- حارث بن سیما: ۱۶۵
- حافظ ابرو: ۳۰
- حامد سرماتک- [حامد سرناوک]: ۹۹-
- ۱۲۰-۱۲۲-۱۲۵
- حبیبی، عبدالحی: ۱۸-۳۷-۵۸-۹۸-۹۹
- حجاج بن یوسف ثقفی: ۸۳-۸۸-۹۰-
- ۱۰۶
- حرب بن عبیده: ۱۰۶-۱۰۷
- حسن [بن برمک]: ۲۰۱
- حسن بن حسین: ۶۰
- حسن بن زید: ۶۱-۱۴۸-۱۴۹-۱۶۳-
- ۱۸۷-۱۹۸-۲۰۰-۲۰۵
- حسین بن طاهر بن عبدالله: ۱۳۸-۱۶۳-
- ۱۶۴
- حصین: ۹۲-۱۰۶
- حمزه اصفهانی: ۲۳-۳۸-۵۹-۷۰-۱۲۳-
- ۱۷۲-۱۷۳-۱۸۲
- حمزه بن آذرک: ۱۹-۳۹-۵۹-۹۲-۹۳-
- ۹۴-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۲۶-

ذ	۱۸۹
ذهبی، محمد بن بحر: ۱۰۲	حیدری، علیرضا: ۱۰۱
ر	خ
رافع بن لیث: ۳۸-۳۹-۸۵-۹۴-۱۶۱	خاقان: ۲۰۶
رافع بن هرثمه: ۲۸-۱۵۱-۱۶۱	خالد بن برمک: ۲۰۰-۲۰۱
رامحور: ۱۶۴	خالویه: ۱۰۰
راوندی، مرتضی: ۱۳۲	خجستانی [احمد بن عبدالله]: ۱۶۴-۱۶۷
رتیل: ۸۳-۹۰-۱۰۶-۱۲۲-۱۲۷-۱۴۰	خلف بن احمد: ۱۹
۱۴۱-۱۴۲	خلیفه اول: ۱۹۶
رستم: ۷۷-۷۸-۱۱۳-۲۰۶-۲۰۸	خلیفه دوم: ۸۱
رشید یاسمی: ۷۷-۷۸-۲۰۶	خواند میر: ۳۱-۱۴۵-۲۰۸-۲۰۹
ز	خیزران: ۲۰۲
زال: ۲۰۰	د
زبیر: ۷۸-۷۹-۲۰۷	داعی کبیر: ۱۹۸
زرتشت: ۲۷	دارن، برنهارد: ۶۱
زرکوب، نجم الدین: ۳۲-۷۰-۷۸-۹۵	دانا سرشت، اکبر: ۲۰۰
زرین کوب، عبدالحسین: ۱۵۷-۱۷۷	داود بن بشر: ۹۲
۲۰۸	دبیر سیاقی: ۲۰۹
زنجان، برات: ۷۷	درهم بن حسین: ۱۲۲
زو: ۹۲	درهم بن نصر: ۲۳-۳۳-۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳
زیاد بن ابیه: ۸۲-۸۸	۱۲۴-
زیرک عیار: ۹۹	دولت شاه بن علا والدوله سمرقندی: ۳۱-
س	۶۲-۱۳۳
ستوده؛ منوچهر: ۶۱	دینوری [ابوحنیفه احمد بن داود]: ۳۱-۳۸
	۴۹-۵۰-۵۳-۵۴-۸۱-۸۳-۲۰۸-

- سقاح [ابوالعباس]: ۵۱-۸۴-۲۰۱
سلطان حسین: ۲۰۹
سکزی؛ عبدالله: ۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸-۱۵۰
ص
صاحب الزنج: ۲۰۰
صالح بن حجر: ۱۲۷
صالح بن نصر: ۲۳-۲۵-۳۳-۴۸-۱۱۳-
۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-
۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۴۰
صانع بلخی: ۲۰
الصاوی؛ عبدالله اسماعیل: ۳۹
صفا؛ ذبیح الله: ۳۲-۲۰۶-۲۰۷
ض
ضحاك: ۷۷-۷۸
ط
طاهر: ۵۸-۵۹-۶۳-۶۴-۱۰۰-۱۱۷-
۱۴۷-
طاهر بن لیث: ۱۱۳
طاهر بن حسین: ۵۱-۵۸-۶۲
طاهر بن حفص باد غیسی: ۱۶۴
طاهر بن عبدالله: ۶۱-۶۳
طباطبائی، ابوالفضل: ۳۸
طبری [ابوجعفر محمد بن محمد بن جریر]:
در بسیاری از صفحات
طغرل سلجوقی: ۱۹
ش
شادیاخ: ۱۵۰
شاه شجاع: ۱۵۶
شبانکاره ای؛ محمد بن علی بن
محمد: ۲۵-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۵-۱۸۳-
۱۸۶-۱۸۸
شبلی، عبدالحفیظ: ۳۸
شجاعی صائین؛ علی: ۱۶
شرفکندی؛ عبدالرحمن (هزار): ۷۰
شعار؛ جعفر: ۳۸-۴۳-۷۲-۱۲۲
شفیعی کدکنی؛ محمدرضا: ۴۰

- طلحه : ۲۰۰
 طلحه بن طاهر : ۵۹
 طلحه بن زریق : ۵۸
 طوسی ؛ خواجه نصیرالدین : ۳۱-۱۰۱-۱۵۶
 طوق بن مغلس : ۱۴۰
 طهماسب : ۹۲
 ع
 عاصم بن عدی التمیمی : ۸۱-۹۰
 عاصم بن عمرو : ۸۱
 عایشه : ۲۰۰
 عبدالرحمن : ۵۸-۱۴۲
 عبدالرحمن بن عوف : ۲۵
 عبدالرحمن بن محمد اشعث : ۹۰
 عبدالرحمن بن مفلح : ۱۶۶
 عبدالرحیم خارجی : ۱۴۲-۱۴۳-۱۴۷
 عبدالله بن زبیر : ۸۲
 عبدالله بن طاهر : ۵۹-۶۰-۶۲-۶۳-۱۰۹-۱۱۷
 عبدالله بن مفلح : ۱۶۵
 عبدالله بن عامر : ۸۱
 عبدالله بن علی : ۵۰
 عبدالله بن محمد بن اشعث : ۸۳
 عبدالله بن مروان : ۸۲
 عبدالله بن واثق : ۲۳-۱۶۶
 عبدالله مأمون : ۳۷
 عبدالملک بن الزیات : ۴۴
 عبدالملک بن مروان : ۱۰۶-۲۰۱
 عبیدالله (بن زیاد) : ۸۸
 عبیدالله بن ابی بکره : ۹۰-۱۰۶
 عبیدالله بن عبدالله طاهری : ۱۶۳-۱۶۷
 عثمان بن عفان : ۴۹-۸۱-۸۲-۸۷-۱۳۲-۲۰۰
 عذرا : ۶۲
 عرفان ؛ محمود : ۶۹
 عزیز بن سری : ۱۶۴-۱۷۸
 عثمان بن نصر بن مالک : ۱۱۷-۱۲۰
 علوی ؛ بزرگ : ۷۸
 علوی ؛ سید رضی الدین موسی : ۲۰۰
 علی [بن لیث] : ۱۱۳-۱۲۰
 علی (ع) : ۸۷-۸۸-۹۶-۱۰۲-۱۹۶-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰
 علی بن حسین : ۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۷۴
 علی بن عیسی بن ماهان : ۳۸
 علی بن محمد : ۴۷-۱۹۹-۲۰۰
 عمار خارجی : ۱۰۹-۱۲۰-۱۲۶-۱۲۸
 عمر بن مروان : ۹۲-۱۰۶
 عمرو لیث : ۲۴-۲۵-۱۱۳-۱۲۰-۱۲۲
 - ۱۲۷-۱۴۷-۱۶۱-۱۶۴-۱۷۵-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۸
 عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن
 قابوس : ۲۷-۹۷
 عوف : ۱۲۶

- عوفی؛ سدید بن محمد: ۲۵-۳۸-۴۰-۴۱-
 -۶۴-۱۱۴-۱۳۲-۱۳۵-۱۴۵-۱۵۴-
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۹۶
 عیسی بن موسی: ۲۰۱
- ك
- كاشانی؛ عبدالرزاق: ۲۷-۹۶
 کتبی؛ محمود: ۱۵۶
 کثیر بن رفاق: ۱۱۸-۱۱۹
 کثیر بن سالم: ۸۴
 کرین؛ هانری: ۲۷
 کرکری؛ درویش علی بن یوسف: ۲۷
 کریستین سن؛ آرتور: ۲۰۷
 کشاورز: کریم: ۱۱۹-۱۸۸
 کلیفورد باسورت؛ ادموند: ۱۱۹
 کیخسرو: ۷۸
 کیقباد: ۷۸
 کیکاوس: ۷۸-۲۰۶
- گ
- گردیزی؛ ابوسعید عبدالحی: در بسیاری
 از صفحات
 گرشاسب: ۷۷
 گشتاسب: ۲۰۷-۲۰۸
- ق
- قزوینی؛ زکریا (بن عمادالدین محمد بن
 محمود): ۳۰-۷۰-۷۱-۷۲-۷۸-۱۰۲-
 ۳۴-۶۹-۷۰-۷۲-۷۴-۱۷۰
 لیث بن فضل: ۹۴-۱۰۳

لیث صفار: ۱۱۳-۲۰۸-۲۰۹	۲۰۵-
۴	مزدک: ۱۹۹
مازیار بن قارن: ۱۴-۵۲-۵۴-۵۵-۵۶	مساور: ۴۶
۶۰	مستعین: ۴۳-۴۵-۴۸-۶۱-۱۰۰-۱۲۸
مالک بن الهیثم: ۸۳	مستوفی؛ حمدالله: ۲۵-۳۰-۴۳-۴۵-۴۶
مأمون: در بسیاری از صفحات	- ۷۷-۱۲۲-۱۳۸-۱۴۵-۱۶۵-۱۸۸
متوکل: ۴۲-۴۳-۴۴-۴۸-۱۴۳-۱۵۷	۱۹۷-۱۹۸-۲۰۰
۱۵۸-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۴	مسرور بلخی: ۱۷۳
محمد [بن ابراهیم بن خصین]: ۹۴-۱۱۹	مسعودی [ابوالحسن علی بن حسین]:
۱۲۱	در بسیاری از صفحات
محمد امین: ۳۷	مسکویه؛ ابوعلی: ۸۸
محمد باقر بن عبدالحسین خان: ۴۸	مسمع بن مالک: ۹۱
محمد بن اوس انباری: ۱۳۸	مصطفی السقا: ۳۸
محمد بن خالد برمک: ۲۰۳	مصعب: ۵۸
محمد بن زفر بن عمر: ۲۸-۵۰	مصفا (کریمی)؛ امیر بانو: ۳۸
محمد بن زیدویه: ۱۶۳-۱۶۴	معاویه بن ابی سفیان: ۸۲-۲۰۰
محمد بن طاهر: ۶۲-۱۳۸-۱۴۶-۱۴۷	معتر: ۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۸-۶۱-۱۰۰
۱۵۳-۱۵۸-۱۷۴	- ۱۳۹-۱۶۰
محمد بن مخلد: ۲۰-۱۳۳	معمد: ۱۵-۲۲-۲۳-۲۶-۴۴-۴۸-۱۵۱
محمد بن واثق: ۴۴	- ۱۵۹-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۴
محمد بن واصل: ۱۴۱-۱۶۴-۱۶۷	۱۷۶-۱۷۸-۱۸۸
محمد بن وصیف کاتب سجزی: ۲۰-۱۳۳	معتصم: ۳۱-۴۰-۴۱-۴۲-۴۴-۵۳-۵۴
محمود بن یوسف اصفهانی: ۱۹	- ۶۰-۶۳-۶۴-۱۹۷-۲۰۴
مدرس رضوی: ۵۰	معزالدوله دیلمی: ۱۵۶
مراجل: ۳۹	معن بن زائده: ۹۱
مرعشی؛ سیدظهرالدین: ۶۱-۱۴۹-۲۰۴	مقدسی؛ ابو عبدالله محمد بن احمد: ۲۹-
	۴۹-۷۴-۷۸-۸۱-۱۰۲-۱۰۹

- مقدسی؛ مطهرین طاهر: ۲۳-۴۰-۵۰- ن
 ۱۹۵-۱۹۸-۵۴ نائل خانلری؛ پرویز: ۹۷-۱۰۱
 ملکشاه سلجوقی: ۲۶ الناصرلدين الله: ۹۸
 ملکشاه یحیی: ۲۰۸ نخجوانی؛ [هندوشاه بن سنجر صاحبی]:
 ۲۰۹-۲۷-۴۰-۴۳-۴۵-۵۱-۵۸-۱۹۵-
 ۲۰۰-۲۰۳-۲۰۴ مهلب بن ابی صفره: ۸۸-۹۰
 منتصر: ۴۳ نرسخی؛ [ابوبکر محمد بن جعفر]: ۲۸-
 ۵۰-۵۱-۵۵-۱۵۱-۱۶۱-۱۶۲ منزوی؛ علینقی: ۴۹-۷۴
 منصور دوانیقی: ۵۰-۵۱-۹۱-۲۰۱ نصر بن احمد بن اسد سامانی: ۱۵۱-۱۶۱
 منوچهر: ۲۰۶ نظام الملک (خواجه)؛ ابوعلی حسن
 منهاج سراج جوزجانی [قاضی]: ۱۸-۲۴ طوسی: ۲۶-۱۵۴-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰
 ۵۸-۶۰-۱۱۴-۱۱۵-۱۵۳-۱۷۱-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۱-۱۹۹-
 موالی؛ مولانا شمس الدین محمد: ۱۹ ۲۰۰-۲۰۹
 مؤتمن؛ قاسم: ۳۷-۱۹۵ نعیمی؛ علی احمد: ۸۲-۸۳-۸۴-۹۰
 موسی (بن یحیی): ۲۰۲ ۹۲
 موسی بن بغا: ۱۶۵-۱۷۳ نوائی؛ عبدالحسین: ۴۳-۱۲۲-۱۵۶
 موفق: ۴۴-۴۸-۱۵۲-۱۵۹-۱۶۵-۱۶۸ نوح خارجی: ۹۲
 ۱۶۹-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶ نوح بن اسد سامانی: ۴۷-۶۱
 ۱۷۷-۱۸۲ نوشیروان: ۶۲-۲۰۹
 مهتدی: ۲۳-۴۴-۱۰۰-۱۶۶ نولدکه؛ تئودور: ۷۸
 مهدوی دامغانی؛ محمود: ۳۸ نینویه: ۱۰۰
 مهدی: ۵۱-۲۰۱
 میرخواند: ۲۵-۱۱۹-۱۳۲-۱۳۵-۱۶۸ و
 ۱۸۸-۱۸۶- واثق: ۴۲-۱۹۷-۲۰۴
 محدث؛ میرهاشم: ۱۱۵ وامق: ۶۲
 مینورسکی؛ و: ۲۰۹ وزیر آل محمد: ۵۰
 مینوی؛ مجتبی: ۱۰۱

آثار الباقیه عن القرون الخالیه: ۲۰۰ هـ	
آثار البلاد و اخبار العباد: ۳۰-۷۰-۷۲-۷۸ هادی: ۲۰۱	
۱۰۲-۱۴۶-۲۰۷-۲۰۸ هارون الرشید: ۱۴-۳۷-۳۸-۳۹-۸۴	
آریانا (مجله): ۳۴-۹۸-۹۸ ۹۲-۱۹۶-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴	
آفرینش و تاریخ: ۴۰-۵۰-۵۴-۱۶۶ هر تسفلد: ۲۰۷	
۱۹۵-۱۹۸ هرثمة بن اعین: ۳۹	
آیین جوانمردی: ۲۷ هلاکو خان مغول: ۱۵۶	
آیین نامک: ۲۷ همیان بن عدی السدوسی: ۹۰	
احسن التقاسیم (فی معرفة الاقالیم): ۲۹ هوو خستره: ۷۰	
۴۹-۷۴-۷۸-۸۱-۱۰۲-۱۰۹	
اخبار الزمان: ۲۲ ی	
اخبار الطوال: ۳۱-۳۸-۴۹-۵۰-۵۳-۵۴ یارکوج: ۴۷	
۸۱-۸۳-۲۰۸ یاقوت حموی [شهاب الدین ابی عبدالله	
اخلاق ناصری: ۳۱-۱۰۱ یاقوت بن عبدالله]: در بسیاری از صفحات	
ارزش میراث صوفیه: ۹۵ یحیی بن خالد: ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳	
الاعلاق النفیسه: ۳۰ یحیی بن عبدالله علوی: ۲۰۴	
البدء والتاریخ: ۲۳ یحیی بن عمر: ۶۲	
البلدان: ۲۹-۳۰-۷۳-۸۲-۹۱-۹۲-۱۴۷ یزید بن جریر: ۹۲	
التنبیه والاشراف: ۲۳-۳۹-۴۰-۴۳-۵۱ یعقوب: ۶۳-۶۴ (و اکثر صفحات)	
۵۲-۵۴-۱۶۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸ یعقوبی؛ احمد بن یعقوب: در بسیاری از	
الرسل والملوک: در بسیاری از صفحات	
الفخری: ۲۷ یغمایی؛ حسن: ۳۲	
الکامل: در بسیاری از صفحات یوسف (ع): ۹۶	
المسالک والممالک: ۲۹-۷۲-۷۸-۱۰۸ یوسفی؛ غلامحسین: ۹۷	
الوزراء والکتاب: ۲۷-۳۸-۳۹-۴۰	
۲۰۲-۲۰۳ نام کتابها	
اوستا: ۲۰۷	

- اوسط: ۲۲
 -۱۵۰-۱۹۸-۲۰۰-۲۰۴-۲۰۵
 تاریخ سیستان: در بسیاری از صفحات
 تاریخ طبرستان: ۲۸-۶۱-۶۲-۱۴۸-۱۴۹
 -۱۹۸-۲۰۴-۲۰۵
 تاریخ آل مظفر: ۱۵۶
 تاریخ اجتماعی ایران: ۳۲
 تاریخ افغانستان: ۳۴-۸۲-۸۳-۸۴-۹۰
 -۹۲
 تاریخ الخلفاء: ۳۸-۴۲-۴۶-۴۷-۵۱
 -۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۰
 تاریخ ایران: ۱۰۱
 تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه: ۳۳-۶۳
 -۸۸-۱۶۱
 تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده
 هجدهم: ۱۸۸
 تاریخ ایران بعد از اسلام: ۳۳-۶۹-۷۰
 -۷۸-۱۵۷-۱۷۷-۲۰۸
 تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی: ۳۳
 -۸۹-۱۵۹
 تاریخ بخارا: ۲۸-۵۰-۵۱-۵۵-۱۵۱
 ۱۶۱
 تاریخ بناکتی: ۲۵-۱۲۲-۱۲۶
 تاریخ بیهق: ۲۸-۱۶۴
 تاریخ بیهقی: ۳۱-۳۸-۳۹-۵۴-۱۴۵
 -۱۴۷-۱۸۲-۱۹۶-۲۰۹
 تاریخچه نادرشاه: ۲۰۹
 تاریخ دولت صفاریان: ۳۲
 تاریخ رویان: ۲۸-۶۱-۶۲-۶۴-۱۴۹
 ح
- ج
 جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت
 شرقی: ۳۴-۶۹-۷۰-۷۲-۷۴-۱۷۰
 جغرافیای حافظ ابرو: ۳۰
 جوامع الحکایات (ولوامع الروایات): ۲۵
 -۳۸-۴۰-۴۱-۶۴-۱۱۴-۱۳۲-۱۳۵
 -۱۴۵-۱۵۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۶
 جوانمردان و عیاران: ۹۸-۹۹

- حبيب السیر: ۳۱-۱۴۵-۲۰۹
حماسه سرایی در ایران: ۲۰۶
حماسه ملی ایران: ۷۸
- خ
خلیفه و سلطان: ۱۵۶-۱۵۷
- ص
صورة الارض: ۲۹-۷۲-۷۳-۷۵-۱۱۳-
۱۱۸-۱۲۳-۱۳۹-۱۶۷-۱۸۲
- د
دلیران جانباز: ۳۲
- ط
طبقات ناصری: ۱۸-۲۴-۵۸-۶۰-۱۱۴-
۱۱۵-۱۵۳
- ر
رسالة فتوتیه: ۹۶-۹۷
رسائل جوانمردان: ۲۷
رفضة الصفا: ۲۵-۱۱۹-۱۳۲-۱۳۵
۱۶۸-۱۸۶-۱۸۸
روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ
والانساب: ۴۳-۱۲۲
- ز
زین الاخبار: در بسیاری از صفحات
- ق
قابوس نامه: ۲۷-۹۷
قرآن: ۱۰۲-۱۷۲-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸
قصه و امق و عذرا: ۶۲
قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت
ایران: ۳۲
- ک
سیاست نامه: ۲۶-۱۵۴-۱۶۹-۱۷۰-
۱۷۱-۱۷۷-۱۸۰-۱۸۱-۲۰۰-۲۰۹
- ش
شاهنامه: ۳۱-۲۰۶

کتاب قنی: ۶۰

و

وفیات الاعیان: در بسیاری از صفحات

گ

گرشاسبنامه: ۳۱-۷۷-۲۰۶

ی

یعقوب لیث: ۳۲-۱۷۷

ل

لب التواریخ: ۳۱-۶۳-۱۰۱-۲۰۶-۲۰۸

نام جایها

ا

آبادان: ۴۷

م

مجمع الانساب: ۲۴-۲۵-۱۱۵-۱۲۸-

آذربایجان ۳۷-۱۶۷-۲۰۲

۱۳۵-۱۸۳-۱۸۶-۱۸۸

آکار: ۱۲۰

مجمل التواریخ والقصص: ۳۱-۴۴-۵۱-

آمل: ۱۴۹-۱۹۸-۲۰۵

۶۲-۷۸-۱۸۲-۱۹۷-۲۰۳-۲۰۶-

ایله: ۴۷

۲۰۸-۲۰۷

ارگ زرنگ: ۷۴

مروج الذهب (ومعادن الجوهر):

ارمنستان: ۲۰۲

در بسیاری از صفحات

استرآباد: ۱۴۸

مسالك وممالك: ۲۸-۷۵-۱۰۱-۱۱۹-

اسفزاز: ۷۲-۱۲۹-۱۴۲

۱۲۲-۱۲۳-۱۳۹-۱۶۷-۱۷۴

اصبهان: ۱۸۲

معجم البلدان: ۱۸-۳۰-۷۰-۷۲-۷۳-

اصطخر: ۱۶۷

۷۴-۸۱-۸۲-۹۰-۱۰۲-۱۰۳-۱۱۹-

اصطربند: ۱۷۰

۱۲۳-۱۴۶-۱۷۰

اصفهان: ۵۳-۱۶۵

مقدمه: ۴۰-۴۱-۱۰۸-۱۹۵-۲۰۲-۲۰۴

افغانستان: ۱۸-۳۴-۷۴

مهر ایران (مجله): ۲۷

اندلس: ۳۷

اهواز: ۴۷-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷-۱۸۲

ن

ایران: در بسیاری از صفحات

نزهة القلوب: ۳۰

ایران شهر: ۷۹

تهران: در بسیاری از صفحات	ب
	بادغیس: ۳۹-۸۸-۹۲-۹۳-۱۴۵-۱۶۴
ج	بامیان: ۷۲-۱۹۲
جبال: ۵۳-۲۰۲	بخارا: ۲۸-۵۰-۱۵۱
جزیره: ۴۹-۵۸-۸۸-۱۵۸	بست: در بسیاری از صفحات
جعفریه: ۴۵	بسکر: ۱۴۴
جندیشاپور: ۱۶۷-۱۷۴-۱۷۸-۱۸۲	بصره: ۴۷-۴۹
جیحون: ۱۵۱-۱۶۱-۲۰۶	بغداد: در بسیاری از صفحات
جیرفت: ۸۸	بلخ: ۱۴۱-۱۴۲-۲۰۰
	بلوچستان: ۷۰
چ	بم: ۱۳۹-۱۴۷
چین: ۹۴-۱۷۵-۲۰۶	بولان: ۱۱۷
	بیروت: ۷۰-۷۲
ح	بیستون: ۶۹
حجاز: ۳۷-۸۸-۱۵۸	بین النهرین: ۱۸-۲۱-۲۲-۳۷-۴۶-۴۹
حرمین: ۱۸۲	-۸۸-۱۰۰-۱۵۲-۱۵۸-۱۷۹-۱۸۰
	بیهق: ۲۸
خ	
خاش: ۷۲-۷۵	پ
خانه خدا: ۱۷۲	پارس: ۱۴۱
خراسان: در بسیاری از صفحات	پوشنگ: ۶۵-۹۲-۱۳۳-۱۳۸-۱۴۵-
خوارزم: ۵۰	۱۵۸
خوزستان: ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۸-۱۸۰	
۱۹۲-	ت
	ترکستان: ۱۷۵-۲۰۶
د	توران: ۲۰۶
دارابگرد: ۱۶۷	تون: ۲۰۹

- دارالاسلام: ۱۱۷-۱۳۲
- دارالکفر: ۱۲۶-۱۷۵-۱۸۰-۱۸۲
- ز
- دامغان: ۱۴۶
- زابل: ۷۷
- داودآباد: ۱۴۷
- زابلستان: ۱۲۸-۱۴۰-۲۰۶
- دجله: ۱۶۵-۱۷۰-۱۷۵
- زرنج: ۷۴-۷۷-۱۲۲
- درنگیان: ۶۵-۶۹-۷۰
- زرنگ: در بسیاری از صفحات
- دروازه آکار: ۱۲۸
- زمین داور (زمینداور): ۷۲-۷۴-۷۵-۷۸
- دروازه دولت: ۵۱-۱۱۹-۱۳۷
- زنجان: ۱۶۵
- دریاچه زره: ۷۲
- زنک: ۹۴-۱۷۵
- دریاچه هامون: ۶۹-۷۰-۷۲-۷۹
- س
- دماوند: ۲۰۲
- ساتراپ نشین چهاردهم: ۷۰
- دمشق: ۱۳-۳۸-۴۲-۴۵-۴۸
- ساری: ۱۴۹-۲۰۵
- دنبیر: ۲۰۶
- سامرا: ۴۲-۴۵-۴۶-۵۴-۶۱-۱۶۴
- دیرعاقول: در بسیاری از صفحات
- سجستان: ۷۰-۱۰۲
- دیلیم: ۱۴۹-۱۶۳
- سجستان پور: ۷۰
- دینور: ۱۶۵
- سراف: ۱۶۷
- سکزی: ۱۲۶
- رام شهرستان: ۷۴
- سکستان: ۷۰
- رخج: ۷۲-۷۴-۷۵-۷۷-۱۲۷-۱۲۸
- سمرقند: ۳۸-۱۵۱
- سناباد: ۳۹
- سند: ۷۰-۹۰-۹۴-۱۲۸-۱۴۱-۱۶۵
- رود هیرمند: ۶۹-۷۲-۱۰۸-۲۰۷
- رویان: ۱۴۹
- سبب بنی کوما: ۱۷۰
- ری: ۴۸-۱۵۰-۱۶۵-۱۶۷-۱۶۸
- سیستان: در اکثر صفحات
- سیوستان: ۷۰
- ۲۰۲-۲۰۵-۲۰۷

ق

ش	قاهره: ۳۹
شادیاخ: ۱۶۴	قزنین: ۱۱۳-۷۸-۷۵-۲۹
شام: ۲۰۲-۱۷۵-۸۲-۵۸-۴۹-۴۸-۳۷	قزوین: ۱۶۷-۱۶۵
شرطه: ۹۱	قصر بدیع: ۴۵
شیراز: ۱۵۷-۱۴۰	قصر برج: ۴۵
	قصر شاه: ۴۵
ط	قصر شبدار: ۴۵

طبرستان: در بسیاری از صفحات	قصر عروس: ۴۵
طبسین: ۱۴۵-۱۲۸	قصر غریب: ۴۵
طخارستان: ۱۴۱	قفص: ۱۳۹-۷۱
طوس: ۳۹	قلعه بم: ۱۴۷

قلعه خرمة: ۱۶۷

قلعه سعیدآباد: ۱۶۷

ع

عراق: ۸۲-۶۲-۶۱-۴۲-۳۷-۲۵-۲۰	قم: ۱۶۵
۱۹۲-۱۸۵-۱۸۰-۱۶۹-۱۵۶-۸۸	قندهار: ۱۲۷-۷۵-۷۲
	قومس: ۲۰۲

قهستان: ۱۶۳-۱۴۵-۸۸-۷۱

غ

غزنین: ۱۴۰

غور: ۷۲

ك

کابل: ۱۴۰-۱۳۸-۱۲۲-۸۲-۷۴-۷۲

۲۰۶-۱۹۲-۱۸۲-۱۴۲-۱۴۱

ف

فارس: ۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸-۲۲-۲۱	کتیبه بیستون: ۶۹
۱۵۷-۱۵۹-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷	کرپلا: ۱۹۶-۸۲
۱۸۲-۱۷۸-۱۷۴-۱۶۸	کرکویه: ۲۰۸-۹۰-۷۸-۷۵-۳۰
فدک: ۱۹۶	کرمان: در بسیاری از صفحات
فراه: ۷۲	کروخ: ۱۴۴-۱۴۲

کش: ۱۱۹ - ۱۲۰	مدینه السلام (بغداد): ۵۸ - ۱۶۸
کشور دریاها: ۷۰	مدینه العذرا (زرنک): ۷۴
کعبه: ۱۲۳ - ۱۴۲	مدینه النبی: ۲۰۵
کنسه اویه: ۲۰۷	مراکش: ۳۷
کوفه: ۱۳ - ۴۹ - ۱۶۵	مرو: ۵۹
کوه بابا: ۷۲	مشهد: ۳۸
کوه خواجه: ۷۸	مصر: ۴۰ - ۴۷ - ۴۸ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۲۰۲
کوه رستم: ۷۸	مغرب: ۵۸
کویر بلوچستان: ۷۰	مکران: ۷۰ - ۱۲۸
کویر لوت: ۷۱ - ۷۲	موصل: ۴۶ - ۵۸ - ۲۰۱
	مولتان: ۱۲۸
گ	مهدیه: ۲۶ - ۱۷۷ - ۱۸۱
گردیز: ۱۴۰	
گرگان: ۶۴ - ۹۳ - ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۵۰ -	ن
۱۵۹ - ۱۶۵ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۲۰۵	نادعلی: ۷۴
گیلان: ۷۸ - ۲۰۶	نسا: ۱۶۷
	نعمانیه: ۱۷۰
ل	نوبهار: ۲۰۰
لیدن: ۶۲ - ۷۲ - ۱۳۳	نهر سیب: ۱۷۳
	نیشابور: ۲۰ - ۲۸ - ۵۸ - ۵۹ - ۹۳ - ۹۸ -
م	۱۳۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۳ -
مازندران: ۲۵ - ۷۸ - ۲۰۶	۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۸۲
ماچین: ۹۴ - ۱۷۵	نیشک: ۱۲۸
ماوراءالنهر: ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۴۶ - ۱۵۱ - ۱۵۲	نیمروز: ۷۰
۱۶۱ - ۱۹۲	
مای: ۲۰۶	و
مداین: ۱۷۰	واسط: ۱۷۰ - ۱۷۴

هـ	۲۰۰-۱۹۲-۱۷۵-
هارود: ۷۲	اسلامی: ۹۵-۹۸-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۹-
هامون: ۶۹-۷۰-۷۲-۷۹-۹۳-۲۰۷	۱۸۵-۱۹۱
هرات: ۶۵-۹۲-۱۰۹-۱۲۹-۱۳۳-۱۳۸	اسماعیلیان: ۲۶-۱۷۷-۱۸۸
۱۴۲-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۵۸-	اشراف ایرانی: ۲۰۲
۱۶۴-۱۶۰	اشراف بخارا: ۱۵۱
همدان: ۳۷-۵۳-۷۸	اشکانیان: ۷۱
هند: ۷۰-۷۷-۹۴-۱۷۵-۱۸۲-۲۰۶	اعراب: ۱۳-۳۲-۴۰-۴۱-۴۲-۵۱-۷۱
هندوستان: ۱۹۱	۸۳-۹۰-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۳-
هیرمند: ۶۹-۷۲-۱۰۸-۲۰۷	اعیان ایرانی: ۵۵-۵۶-۵۷-۱۵۲
هیلمند: ۷۲	اعیان خراسان: ۱۴۳-۱۹۲
ی	اعیان سیستان: ۱۴۵
یمین: ۳۷-۱۶۵	اموی: ۱۴-۸۷
نام اقوام و قبایل و مذاهب و سلسله ها	امویان: ۱۳-۱۴-۴۱-۴۹-۵۰-۷۱-۸۲
ا	۸۸-۲۰۱-
آریایی: ۷۸	اهل بیت مصطفی: ۱۷۵
آریاییان: ۲۰۶	اهل بیوتات: ۱۰۹
آل ابی طالب: ۵۰-۱۸۸	اهل تهلیل: ۹۴
آل برامکه: ۱۵۵	اهل فتوت: ۹۶-۹۷
آل عباس: ۵۰	اهل کتاب: ۲۰۴
آل علی (ع): ۴۹	ایرانی: ۵۶-۵۷-۷۷-۸۹-۹۹-۱۵۱-
آل مظفر: ۱۵۶	۱۵۲-۱۹۲-۱۹۳-۲۰۲-۲۰۴
ارباب فتوت: ۹۶	ایرانیان: ۱۳-۱۴-۱۵-۳۲-۳۹-۴۰-۴۱
ازارقه: ۱۹۹	۴۲-۴۳-۴۴-۴۹-۵۱-۵۲-۵۶-۷۷-
اسلام: ۱۳-۲۹-۳۱-۸۷-۱۴۲-۱۷۲	۷۹-۱۹۵-
ب	

- بابکیان: ۴۷
 ۲۰۹-۲۰۵
 باطنیان: ۱۸۸
 ترکان غزنوی: ۲۰۹
 بت پرستان: ۱۵۹-۱۳۲-۱۰۵
 تورانیان: ۲۰۶-۷۹-۷۸
 بردگان: ۱۹۹-۱۹۸-۱۷۹-۱۶۶
 تیموریان: ۲۰۹
 برمکیان: ۱۴-۳۸-۵۱-۵۲-۵۶-۱۳۴-
 ۱۶۰-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲۳-۲۰۳-۲۰۴
 ج
 بستنی: ۱۲۲
 جوانمردان: ۱۰۱-۹۷
 بستیان: ۱۲۱-۱۲۰
 جیش الشراه: ۱۴۴
 بنی عباس: ۲۵
 جیش الفنا: ۹۰
 بنی هاشم: ۳۷
 بنوتمیم: ۹۰
 خ
 بودایی: ۵۵
 خارجیان: ۱۴۲-۱۰۳-۹۲-۹۱-۸۸-
 ۱۸۸-۱۴۴-۱۴۳
 بوداییان: ۱۴۱
 خارجیان خراسان: ۵۹
 بویان: ۱۵۶
 خارجیان کروخ: ۱۴۴
 پ
 خاندان رستم: ۲۰۸
 پادشاهان ساسانی: ۲۰۸-۵۱-۲۰
 خاندان رسول(ص): ۲۰۴
 پادشاهان کیانی: ۹۲
 خاندان سهل: ۱۴
 پشتو: ۹۹
 خاندان طاهری: ۱۶۹-۱۶۰
 پیشدادیان: ۲۰۸-۲۰
 خاندان عباس: ۱۷۷
 ت
 خاندان علی(ع): ۵۰
 تشیع: ۱۹۵
 خانواده طاهری: ۵۷
 خراسانی: ۱۴۴-۱۰۰-۷۱-۵۰-۳۹-
 ۱۹۲-۱۹۱-۱۷۹-۱۷۱-۱۶۳
 ترك: ۱۷۳-۱۷۲-۱۶۵-۹۴
 ۲۰۱-۱۹۳
 ترکان: ۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-
 ۴۸-۶۱-۱۰۰-۱۰۵-۱۴۲-۱۵۲-
 خوارج: در بسیاری از صفحات
 ۱۵۸-۱۵۹-۱۶۳-۱۶۵-۱۷۲-۱۹۷-
 خوارج سیستان: ۱۳۰-۱۰۳-۹۲-۳۹-

زندیقان: ۲۰۴	۱۳۹-۱۴۳-۱۹۱
زنگیان: ۲۲-۴۶-۴۷-۴۸-۱۵۸-۱۶۵-	•
۱۶۶-۱۶۹-۱۷۸-۱۷۹-۱۹۸-۱۹۹-	د
۲۰۰	داعیان: ۶۱-۶۴-۱۴۶-۱۴۸-۱۵۹-۱۷۷
زیدیان: ۱۶-۵۹-۶۴-۱۴۸-۱۴۹	داعیان اسماعیلی: ۱۷۷
زیدیان طبرستان: ۱۵۷-۱۸۷-۱۸۸	داعیان عباسی: ۴۹-۸۳
	داعیان علوی: ۴۸-۶۱-۱۴۶-۱۴۸-
س	۱۵۷-۱۵۹
سادات: ۲۰۴-۲۰۵	درویشان: ۱۰۹
ساسانی: ۱۳	دهقانان: ۱۴-۵۵-۵۶-۱۵۲-۱۵۵-۱۹۱
ساسانیان: ۲۷-۳۱	- ۱۹۲ و در تعداد زیادی از صفحات
سالوکان: ۹۸-۱۳۴	دهقانان ایرانی: ۵۷-۶۴ و در تعداد زیادی
سامانیان: ۲۸-۱۳۳-۱۵۱-۱۵۸-۱۶۱-	از صفحات
۱۹۳-۱۹۲	دهقانان خراسانی: ۱۴۴-۱۹۱-۱۹۲
سربازان ترك: ۱۵۸	دیلمی: ۱۵۶
سکاها: ۶۹	دین خرمی: ۵۳
سگری: ۱۲۲	دیوان: ۷۸-۲۰۶
سلجوقیان: ۱۵۶-۱۷۷	
سلوکیان: ۷۱	ر
سنت و جماعت (اهل): ۱۹۷-۱۹۸	رتبیلان: ۱۶-۲۰-۲۴-۲۵-۱۳۲-۱۴۲
سنی: ۱۹۵-۱۹۷	- ۱۵۹-۱۹۱
سیستانی: ۱۵-۷۸-۸۳-۸۵-۸۹	رومی: ۱۹۷
- ۱۰۹-۱۳۳-۱۴۱-۱۷۹-۱۸۷-۱۹۰	رومیان: ۴۰-۵۳-۵۷-۱۹۷-۱۹۸
ش	ز
شاهنشاهان کیانی: ۲۰۸	زرتشتی: ۵۵-۷۹-۸۲-۲۰۷-۲۰۸
شرارة (گروه): ۱۰۳-۲۰۳	زرتشتیان: ۷۹-۲۰۷

- شهیدان کربلا: ۱۹۶
شیعه: ۱۸۸
شیعی: ۱۵۶-۲۰۳-۲۰۴
شیعیان: ۱۸۸-۱۹۵-۱۹۸-۲۰۴
عیاران بغداد: ۱۰۰
عیاران زرنگ: ۱۲۲
عیاران سیستان: ۱۱۸-۱۲۰
عیاری: ۹۵-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۱۳-
۱۱۴-۱۳۳-۱۵۴-۱۸۱-۲۰۹
ص
صعاليك: ۹۸
صفاریان: (دراکثر صفحات)
صفوی (حکومت): ۲۰۹
صوفیه: ۹۵-۹۶
غ
غازیان: ۹۲-۱۱۹
غزنویان: ۱۵۶-۲۰۹
غوغا: ۱۰۴-۱۰۶
ف
طالبیان: ۶۲-۱۵۰-۲۰۴
طبرستانی: ۱۶۳
طاهریان: (دراکثر صفحات)
طوقی (ارتش): ۱۴۰
فداییان اسماعیلی: ۲۶-۱۷۷
فتوت: ۲۷-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۱۰۱-
۱۳۳
فتیان: ۹۶
عباسی [خلافت، سلسله، حکومت و...]:
عجم: ۶۲-۱۵۱
عرب: ۳۹-۴۵-۵۲-۷۰-۸۲-۱۵۱
علویان: ۲۸-۶۲-۶۴-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹
۱۵۱-۱۵۶-۱۵۸-۱۹۱-۱۹۵-۱۹۶-
۲۰۰-۲۰۴-۲۰۵
علویان طبرستان: ۲۲-۱۹۱
عیاران ایرانی: ۹۹
ق
قراطمه: ۲۰۰
ک
کیانیان: ۲۰-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹
م
ماد(دولت): ۷۰
مانوی: ۵۵

- مجوسان: ۲۰۸
 مروانیان: ۵۰
 مزدکی: ۵۵
 مسلمانان: در بسیاری از صفحات
 مسیحیان: ۱۷۸
 مصری: ۱۵۳
 مطوعه: در بسیاری از صفحات .
 مطوعه نیشابور: ۵۸
 معتزله: ۱۹۵-۱۹۶-۲۰۳-۲۰۴
 مغان: ۶۲
 مغولان: ۲۴-۱۵۶
 ملحدان: ۲۰۴
 موالی: ۱۴

ن

نیشابوریان: ۱۵۶-۱۶۴

هـ

هاشمیان: ۳۹

هیربدان: ۸۲

ی

یمانی: ۱۵۳

■ فهرست آیات

کفی الله المؤمنین القتال (احزاب/۲۵):

سلسله انتشارات اهل قلم

ردیف	نام کتاب	نویسنده
۱	با اصحاب قلم	جواد محدثی
۲	سخن قلم	سیدرضا تقوی
۳	شبل و آتش	علیرضا قزوه
۴	همان گناه همیشه	بهرروز یاسمی
۵	سواره می رود	مژگان ملکی
۶	سالهای بنفش	ابراهیم حسن بیگی
۷	چه رنگی؟	احمد زارعی
۸	شرح دعای عهد	ملاعلی هرنندی
۹	عین الحکمه	قوام الدین محمد رازی
۱۰	سفر خون	جواد محدثی
۱۱	لحظه های درنگ	محمد رضا مهدیزاده
۱۲	عشق های گمشده	مرتضی نوربخش
۱۳	حتی اگر آینه باشی	عبدالجتار کاکایی
۱۴	اسماء و صفات حق	غلامحسین ابراهیمی دینانی
۱۵	مهارت در اندیشیدن	ادوارد د. برنو
۱۶	چاه وصال	میرزا احمدسند
۱۷	آقابرگ بانمک	محمدصادات اخوی
۱۸	آینه در غبار	۴ تذکره فارسی
۱۹	بابونه های گرین	اشعار فرهنگیان لرستان
۲۰	بر بلندای یافته	اشعار دانش آموزان لرستان
۲۱	گلوبند شکوفه	حمید هنرجو
۲۲	نزهة الزاهد	مؤلفی ناشناخته
۲۳	راحة الارواح	حسین بن حسن شیعی سبزواری
۲۴	شعله بلخ	محمدناصر طهوری
۲۵	عرفان بسیجی	علی شیرازی
۲۶	ستونهای زمین (۳ جلدی)	کن فالت
۲۷	بر چکاد زاگرس	به کوشش محمدکاظم علیپور
۲۸	عقل و عشق	صائن الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی
۲۹	رسائل فارسی جرجانی	سدیدالدین جرجانی
۳۰	همسایه آفتاب	علی رهبر
۳۱	ما به صبح می رسمیم	علیرضا خانی



